

و با این حال مردگان زنده‌اند

Hans-Jörg Ronsdorf



جاودانگی جان

Hans-Jörg Ronsdorf

و با این حال مردگان زنده‌اند

جاودانگی جان

Christliche Literatur-Verbreitung

صندوق پستی 35 01 11 • Bielefeld 33661

ترجمه مورد استفاده: Überarbeitete Elberfelder (ترجمه آلمانی کتاب مقدس)، 1999، CSV،
Hückeswagen

چاپ نخست 1992

چاپ دوم 1994

چاپ سوم، بازنگری شده و افزوده 2004

© 1992 by

CLV • Christliche Literatur-Verbreitung

صندوق پستی 110135 • Bielefeld 33661

CLV در اینترنت: www.clv.de

حروف چینی: CLV

طرح جلد: دیتر اوتن (Dieter Otten)، گومرسباخ (Gummersbach)

چاپ و صحافی: Ebner & Spiegel، اولم (Ulm)

ISBN 3-89397-227-7

فهرست مطالب

پیشگفتار

12	1 مقدمه
13	1.1 اهمیت و گستره موضوع
14	1.2 انگیزه و چالش
16	1.3 ساختار و طرح کتاب
16	1.4 ترتیب رویدادهای آینده - تقویم نبوتی
18	1.5 مکاشفه کتاب مقدس در عهد عتیق و عهد جدید
19	1.5.1 مکاشفه عهد جدید
20	1.5.2 مکاشفه عهد عتیق
22	1.5.3 در عهد عتیق نیز نور هست
24	1.6 منشأ و اثر مرگ
26	1.7 هنگام مردن چه رخ می‌دهد؟
27	1.7.1 روح انسان و مرگ
28	1.7.2 جان در هنگام مردن
29	1.7.3 روح و جان
30	1.8 جنبه‌های گوناگون مرگ
30	1.9 پیروزی بر مرگ
31	1.9.1 مرگ و گناه
34	1.9.2 مرگ و ابلیس
36	2 پس از مرگ چه می‌آید؟
36	2.1 ایلعازر و مرد دولتمند
37	2.1.1 آیا در اینجا سخن از زندگی پس از مرگ است؟
38	2.1.2 معنای این داستان
39	2.1.3 یک مَثَل؟
39	2.1.4 پیش از مرگ
41	2.1.5 تصور یهودیان از جهان آخرت
42	2.1.6 آغوش ابراهیم
43	2.1.7 ایلعازر چگونه به آغوش ابراهیم رفت؟
43	2.1.8 هادس
47	2.1.9 هادس در لوقا 16

49	 2.1.10 شئول
51	 2.1.11 گشودن چشم‌ها
52	 2.1.12 از دور
52	 2.1.13 ورطهٔ عظیم
54	 2.2 خدای زندگان
	 2.2.1 صدوقیان
57	 2.2.2 موسی و ایلیا بر کوه تبدیل هیئت
58	 2.2.3 پیوند میان زندگی پس از مرگ و رستاخیز
58	 2.2.4 تصویر دانه
59	 2.3 تبهکار بر صلیب
61	 2.3.1 فردوس
61	 2.3.2 فردوس در سنت یهودی
63	 2.3.3 فردوس در عهد جدید
66	 2.3.4 آیا تفسیر دیگری از لوقا 23:43 ممکن است؟
68	 2.4 جلال جاودانی – امید در برابر مرگ
70	 2.4.1 انسان بیرونی
71	 2.4.2 انسان درونی
73	 2.4.3 خانهٔ خیمه‌ای زمینی
74	 2.4.4 پوشانیده شدن
78	 2.4.5 سفر و وطن
80	 2.4.6 تفسیرهای دیگر
83	 2.5 مردن سود است
85	 2.5.1 توضیح‌های دیگر
85	 2.5.1.1 آیا منظور بازگشت مسیح است؟
86	 2.5.1.2 رحلت کردن
86	 2.5.1.3 خواب جان؟
87	 2.5.1.4 حقی فقط برای پولس؟
87	 2.5.2 دیدار با او!
88	 2.6 خفتگان
89	 2.6.1 آیا خفتگان در خواب جان به سر می‌برند؟
90	 2.6.2 خواب به چه چیز اشاره دارد؟
91	 2.6.3 نمونهٔ مرگ استیفان
92	 2.6.4 خفتگان به هنگام ربوده شدن

93	2.6.5 خفتگان پیش از ربوده شدن
94	2.6.6 جمع‌بندی
94	2.7 مسیح – فرمانروای زندگان و مردگان
99	2.8 جان‌های زیر مذبح
100	2.8.1 جان‌های شهیدان
102	2.8.2 زیر مذبح
104	2.8.3 این رویداد در چه زمانی رخ می‌دهد؟
104	2.8.4 درخواست انتقام
106	2.9 حیات ابدی
106	2.9.1 حیات ابدی چیست؟
107	2.9.2 حیات ابدی و جاودانگی
108	2.9.3 انسان چگونه می‌تواند حیات خدا را دریافت کند؟
109	2.9.4 ایمانداران چگونه حیات ابدی را دارند؟
111	2.9.5 حیات ابدی و مرگ
111	2.9.6 ایمانداران در گذشته
112	2.9.7 ایمانداران زنده
113	2.9.8 شکل آینده حیات ابدی
114	2.9.9 روح القدس
114	2.9.10 جمع‌بندی
115	2.10 ارواح در زندان
116	2.10.1 مقصود پطرس
116	2.10.2 توضیح من از این متن
118	2.10.3 به حسب جسم کشته شد – به حسب روح زنده گشت
119	2.10.4 موعظه به ارواحی که در زندان بودند
119	2.10.5 محتوای موعظه
121	2.10.6 جان‌ها و ارواح
121	2.10.7 آیا این ارواح فرشتگان سقوط کرده‌اند؟
123	2.10.8 ارواح – انسان‌های در گذشته
124	2.10.9 زندان
125	2.10.10 رهایی ایمانداران عهد عتیق از شئول؟
127	2.10.11 نزول عیسی به دوزخ؟
128	2.10.12 جمع‌بندی
129	2.11 تجربه‌های مرگ و تجربه‌های نزدیک به مرگ

131	2.11.1 این گزارش‌ها چه اعتباری دارند؟
131	2.11.2 تجربه‌های مرگ در کتاب مقدس؟
133	2.11.3 پولس و یوحنا ی رسول
135	2.11.4 تجربه‌های مرگ - بهشت و دوزخ
136	2.11.5 فریب تاریکی
137	2.11.6 احضارکنندگان ارواح نزد خداوند مکروه‌اند
139	2.11.7 شائول و سموئیل
139	2.11.8 فریب ضد مسیحی در زمان آخر
	2.11.9 جمع‌بندی
143	3 تصویر کتاب مقدس از انسان
144	3.1 انسان از چه ساخته شده است؟
146	3.2 روح انسان
147	3.2.1 دم حیات
148	3.2.2 روحی که از خداست و روح انسان
151	3.2.3 خلاصه
151	3.3 جان انسان
154	3.3.1 خلاصه
154	3.4 بدن انسان
156	3.5 جمع‌بندی
158	4 جاودانگی جان
159	4.1 حیات ابدی و جاودانگی جان
160	4.2 جاودانگی در عهد جدید
162	4.3 میان مرگ و رستاخیز
162	4.3.1 آگاهی جان بدون بدن
163	4.3.2 آیا جان باز هم به بدن نیاز دارد؟
164	4.4 جاودانگی در کتاب مقدس و در فلسفه یونانی
165	4.4.1 دوگانه‌انگاری
165	4.4.2 رستاخیز
166	4.4.3 جاودانگی جان حالت نهایی نیست
166	4.4.4 شخصیت
167	4.5 جمع‌بندی
168	4.6 اهمیت این حقیقت
170	5 آینده مردگان

171	 رستاخیز	5.1
172	 رستاخیز در عهد عتیق	5.1.1
173	 رستاخیز برای حیات	5.1.2
177	 بدن در رستاخیز	5.1.3
179	 زمان رستاخیز	5.1.4
182	 رستاخیز برای داوری	5.1.5
186	 انسان در ابدیت	6
187	 ایمانداران در ابدیت	6.1
188	 بی‌ایمانان در ابدیت	6.2
190	 دوزخ (جهنم)	6.2.1
192	 دریاچه آتش	6.2.2
193	 مرگ دوم	6.2.3
194	 مجازات تا کی ادامه دارد؟	6.3
195	 «ابدیت» و «ابدی» در عهد جدید	6.3.1
197	 «هلاکت»	6.3.2
199	 خلاصه	6.3.3
200	 عدالت و قدوسیت خدا	6.3.4
202	 صلیب جلجتا	6.3.5
205	 پیوست	7
205	 کتاب مقدس دربارهٔ شئول و هادس چه تعلیم می‌دهد؟	7.1
212	 جدول اصطلاحات گوناگون	7.2
213	 کتاب‌نامه	8
220	 پانویست‌ها	

پیشگفتار چاپ نخست

پرداختن به این موضوع دشوار و پیچیده کار آسانی نبود. بنابراین آنچه اکنون پیش روی خواننده است بررسی کاملی از این موضوع نیست؛ این را از کتاب‌نامه نیز به‌آسانی می‌توان دریافت، که شمار فراوان کتاب‌های این موضوع را نشان می‌دهد.

این کتاب بدون همکاری دوستم ماتیاس پیل (Matthias Piel) به این شکل پدید نمی‌آمد؛ بدین وسیله سپاس ویژه خود را به او ابراز می‌کنم. از مارتین هاید (Martin Heide) نیز برای کمکش سپاسگزارم. و نه کمتر از همه، از همسرم سپاسگزارم که ساعت‌های بسیار از بودن با من محروم ماند و با این حال از تشویق من به پایان رساندن این کار دست نکشید.

باشد که خدای امین این کتاب را برای جلال خود برکت دهد! از هر خواننده‌ای که انتقادی بر پایه کتاب مقدس مطرح کند سپاسگزار خواهم بود.

Hans-Jörg Ronsdorf

پیشگفتار چاپ سوم

این کتاب برای الهی‌دانان نوشته نشده است. برای آنان آثاری هست که این مسئله را مفصل‌تر و عمیق‌تر بررسی می‌کنند. دغدغه من این است - به‌ویژه وقتی می‌بینیم که فهم کتاب مقدس حتی در کلیساهای وفادار به کتاب مقدس تا چه اندازه نیازمند بهبود است - که کتابی به دست ایمانداران بدهم که آنان را به شیوه‌ای ساده و قابل فهم با این حقایق آشنا کند.

در چند جا به زبان اصلی اشاره شده است. اما اعتقاد عمیق من این است که با یک ترجمه خوب می‌توان پرسش‌هایی را که در این کتاب بررسی می‌شوند به درستی فهمید.

عنوان کتاب، «جاودانگی جان»، برای برخی مسیحیان تحریک‌آمیز است، و گاه به دلیلی موجه. با این حال می‌خواهم بگویم محتوای آن را در پرتو حقیقت کتاب مقدس بگویم، و به این نتیجه می‌رسم که این عنوان به خوبی موجه است، به شرط آنکه آن را به شیوه کتاب مقدسی بفهمیم و به کار ببریم.

پس از انتشار چاپ نخست و دوم نامه‌های بسیاری رسید. تأیید فراوان بود، اما به همان اندازه مخالفت نیز. بسیاری از نکته‌ها را در این چاپ گنجانده‌ام، از جمله اصلاح‌هایی که در برخی جاها انجام داده‌ام. برای این تذکرها سپاسگزارم. شناخت ما ناقص است.

از آنجا که در این کتاب همه آیه‌های مربوط به این موضوع را (چنان‌که امیدوارم) به‌طور نظام‌مند بررسی می‌کنم، می‌توان آن را به‌عنوان کتاب مرجع نیز به کار برد. از همین رو ناگزیر تکرارهایی نیز پیش می‌آید، زیرا هر فصل را می‌توان جداگانه خواند.

در این چاپ نیز، که به بازنگری کامل با افزوده‌های فراوان تبدیل شده است، از همکاری و پشتیبانی به‌ویژه ورنر موشر (Werner Muecher) از گومرسباخ (Gummersbach) و ولفگانگ کلوکنر (Wolfgang Klöckner) از

اوبرگونتسبورگ (Obergünzburg) در آلگوی (Allgäu)، که پرسش‌های تعمق را افزوده است، بسیار سپاسگزارم. آنان کمک کرده‌اند که اندیشه‌ها روشن‌تر و قابل فهم‌تر شوند.

در جریان چنین کاری همچنین درمی‌یابم که بنیان روحانی‌ای که در دوران جوانی‌ام نهاده شد امروز چه اندازه به کارم می‌آید. از این رو از کسانی نیز که زحمت نهادن این بنیان را بر خود هموار کردند سپاسگزارم.

دعای من این است که بسیاری از فرزندان خدا از این کتاب بهره ببرند و نگاهی باز هم روشن‌تر به عظمت خداوند عیسی مسیح در پیروزی‌اش بر مرگ و به برکتی که از آن برای ما پدید آمده است به دست آورند.

Hans-Jörg Ronsdorf، کمپتن (Kempten) در آلگوی، دسامبر 2003

1 مقدمه

آیا به راستی هستی‌ای، ادامه زندگی‌ای پس از مرگ وجود دارد؟ اگر آری، این هستی را چگونه باید تصور کنیم؟ پرسش‌هایی که بارها و بارها مطرح می‌شوند چنین یا شبیه به این‌اند. خدا ابدیت را در دل انسان نهاده است، و همین سبب می‌شود که انسان حس کند مرگ پایان نیست:

«او همه چیز را در وقتش نیکو ساخته است؛ و نیز ابدیت را در دل ایشان نهاده است، بی‌آنکه انسان بتواند کاری را که خدا کرده است از آغاز تا انجام دریابد» (جامعه 3:11).

اگر این کلام به خودی‌خود به این معنا نباشد که دل - که در کتاب مقدس درونی‌ترین و اصلی‌ترین بخش انسان است - رو به ابدیت آفریده شده است، دست‌کم بیانگر این است که انسان حس می‌کند - چنان‌که همه ادیان جهانی و نیز ادیان قبیله‌ای از دوران کهن و نو تأیید می‌کنند - که فراتر از افق شناخت ما چیزی هست، یعنی زندگی‌ای پس از این زندگی. خود آفریدگار آگاهی از فرازمانی بودن خویش را به انسان داده است.¹

اما در همین کلام جامعه، بلافاصله مرز شناخت نیز ذکر می‌شود. درباره مرگ و آینده زیر آفتاب شناختی وجود ندارد. «زیر آفتاب» برای جامعه نگاهی به جهان از زاویه دید انسانی است که مکاشفه خدا را نمی‌شناسد. و خدا را شکر که ما به واسطه کتاب مقدس مکاشفه خدا را در دست داریم. این مکاشفه از خدایی می‌آید که بالای آفتاب است - اگر بخواهیم زبان جامعه را ادامه دهیم.

با همه رشته‌های موجود علم و شبه‌علم می‌کوشند این پرسش نهایی را حل کنند. هرچند مرز شناخت را نمی‌توان برداشت، راه‌حل‌هایی عرضه می‌کنند که مرگ و آنچه پس از آن می‌آید را - از دیدگاه کتاب مقدس - به شیوه‌ای فریبنده و

1. این واقعیت تغییری نمی‌کند، حتی اگر این آگاهی اغلب به شکل‌های بسیار متفاوتی بروز کند و بسیاری زندگی پس از مرگ را انکار کنند.

مصیبت بار تفسیر می کنند! برخی می گویند مرگ برای همه انسان ها گذر به فردوس است. دیگران ادعا می کنند که پس از مرگ دیگر هیچ چیز نمی آید. یا گمان می کنند که پس از هستی ای با زمانی محدود، برای برخی پایان قطعی و برای دیگران حیات ابدی فرا می رسد.

این توضیح ها مصیبت بارند، زیرا به گمراهی می کشانند و مرگ را چنان که به راستی هست نمی فهمند: مزد گناه (رومیان 6:23) و جدایی از خدا.

ما مسیحیان در این باره چه داریم که بگوییم؟ آیا دیدگاه خود را در این پرسش بر کلام خدا بنا می کنیم، و آیا آماده و توانا هستیم که درباره امیدی که در دل داریم پاسخ دهیم (اول پطرس 3:15)؟²

ما نیازی نداریم و نباید خود را پنهان کنیم، زیرا در میان همه کوشش هایی که در پیرامون ما برای تفسیر مرگ می شود، بارها و بارها آشکار خواهد شد که دیدگاه کتاب مقدس درباره مرگ و آنچه پس از آن است، و در نتیجه درباره آینده انسان، بی همتاست. در هیچ جای دیگر چنین امید شکوهمندی و چنین آینده زیبایی وجود ندارد. البته دو مقصد هست که در پایان یک راه پهن و یک راه تنگ قرار دارند (متی 14:7-13).

1.1 اهمیت و گستره موضوع

موضوع این کتاب به پرسش هایی در مرزهای دانش بشری در قلمرو زندگی و مرگ می پردازد. ما تنها به آنچه خدا در کلام خود درباره این موضوع به ما می گوید وابسته ایم. هرچند کتاب مقدس درباره این امور نیز سخنان اساسی دارد، نباید بر این موضوع بیش از اندازه تأکید کنیم و برای آن ارزشی قائل شویم که کتاب مقدس به آن نمی دهد. پس نمی خواهیم درباره آن بیش از اندازه بگوییم، اما کمتر از اندازه نیز نه. جایی که کتاب مقدس خاموش است، ما نیز می خواهیم خاموش بمانیم! کتاب مقدس درباره آینده بسیار سخن می گوید – درباره زمان میان

2. امید ما به زندگی پس از مرگ محدود نمی شود. زمان میان مرگ و رستاخیز «فقط» امری گذراست. امید و آینده ما حیات ابدی در رستاخیز است.

مرگ و رستاخیز نسبتاً اندک، زیرا در آنجا تنها سخن از مرحله‌ای میانی است که روزی برای همیشه پایان خواهد یافت.

در نگاه نخست به نظر می‌رسد که زندگی میان مرگ و رستاخیز مستقیماً به بنیان ایمان (برای مثال شخص و کار عیسی مسیح، الهامی بودن کتاب مقدس) ربطی ندارد. اینکه کسی معتقد باشد پس از مرگ تا رستاخیز در خوابی ناآگاهانه فرو می‌رود، شاید بدعت³ نباشد. اما اگر – و این را اغلب می‌بینیم – از آن نتیجه بگیرند که در ابدیت نیز همین حالت ناآگاهانه یا پایان یافتن هستی وجود دارد، برای مثال نابودی بی‌دینان، آنگاه بنیان‌های ایمان مسیحی مورد حمله قرار گرفته‌اند.

در آن صورت، چنان‌که خواهیم دید، ذات خدا، یعنی محبت، قدوسیت و عدالت او نیز به میان می‌آید. شاید این یا آن خواننده از این پیوند شگفت‌زده شود. اما در واقع سخن از اعتبار و پیامدهای کار نجات‌بخش خداوند عیسی مسیح است.

با بررسی همه‌جانبه این موضوع، یعنی آینده انسان، خواهیم دید که چگونه دایره کامل می‌شود. سخن از چیزی بیش از زندگی میان مرگ و رستاخیز است.

1.2 انگیزه و چالش

چندی پیش با دیدگاهی روبه‌رو شدم که انکار می‌کند جان پس از مرگ به هستی خود ادامه می‌دهد. این اعتقاد در فرقه‌ها و تعلیم‌های گمراه‌کننده گوناگون دیده می‌شود (از جمله نزد ادونتیست‌ها⁴ و شاهدان یهوه⁵)؛ مضمون آن کم‌وبیش چنین است:

انسان از بدو تولد جانی جاودان ندارد. به سبب گناه، تابع فناپذیری شده است. جاودانگی را تنها و منحصراً به واسطه مسیح به دست می‌آورد. این

3. من این دیدگاه را تعلیمی نادرست می‌دانم که شاید به‌خودی‌خود پیامد بزرگی نداشته باشد؛ اما گام به سوی بدعت، یعنی تعلیمی که انسان‌ها را به گمراهی و هلاکت می‌کشاند (تثنیه 27:18؛ حزقیال 13:10)، بسیار نزدیک است و کم نیستند کسانی که آن را برداشته‌اند.

4. برای مثال، Tomasi, M., *Tod und Auferstehung, Himmel und Hölle*, (Advent Verlag, Zürich), 77 Fragen an die Gemeinschaft der Siebenten-Tags-Adventisten, (Union Verlag Berlin), 1988.

5. بی‌گمان باید این دو فرقه را با دقت و جداگانه سنجید، اما در این نکته تفاوت اساسی میان آنها نیست؛ هر دو تعلیمی نادرست را نمایندگی می‌کنند.

همان حیات ابدی است که همه کسانی که به مسیح ایمان دارند دریافت می‌کنند. در نتیجه همه کسانی که در مسیح حیات ندارند تا ابد زنده نخواهند ماند، بلکه روزی از هستی بازخواهند ایستاد، یعنی در دوزخ نابود می‌شوند و هستی‌شان محو می‌گردد.

چون جان انسان جاودان نیست بلکه فانی است، زندگی پس از مرگ نیز وجود ندارد. در مرگ، جان می‌میرد، کل انسان از میان می‌رود و هر کارکردی - از جمله کارکردهای ذهنی و روانی - خاموش می‌شود. در یکی از گونه‌های این دیدگاه، این حالت «نیستی» را خواب جان نیز می‌نامند، از آن حیث که به حالت پس از مرگ و پیش از رستاخیز مربوط است. در طول این خواب جان هیچ آگاهی‌ای وجود ندارد.⁶

در این برداشت، انسان یک واحد جدایی‌ناپذیر دانسته می‌شود. یا انسان (در بدن) زنده است، یا مرده است. میان این دو شکل هستی، هیچ حالت میانی‌ای وجود ندارد. انسان که به صورت یک واحد آفریده شده است، تنها در رستاخیز دوباره آگاهی خواهد داشت. در این دیدگاه، جان و روحی بدون بدن یا بیرون از بدن وجود ندارد.

قصد من رویارویی با نگرش الحادی و مادی‌گرایانه درباره مرگ و جاودانگی جان نیست. بلکه می‌خواهم با برداشتی روبه‌رو شوم که با استناد به کتاب مقدس از آن دفاع می‌شود.

اما این کتاب تنها برای کسانی نیست که با مسئله خاص شرط‌گرایی (Konditionalismus) یا خواب جان سروکار دارند، بلکه برای همه کسانی است که می‌خواهند به‌طور بنیادی نیز به این موضوع بپردازند.

6. این برداشت با اصطلاح «شرط‌گرایی» (Konditionalismus, جاودانگی مشروط) شناخته می‌شود، هرچند در قلمرو آلمانی‌زبان کمتر. این اصطلاح (از واژه لاتین *conditio*، شرط) به این معناست که جاودانگی انسان به این شرط بستگی دارد که آیا او در مسیح حیات دارد یا نه.

1.3 ساختار و طرح کتاب

نخست لازم است به ارزیابی متوازی از گفته‌های کتاب مقدس دربارهٔ موضوع خود برسیم: انبیا در عهد عتیق و رسولان در عهد جدید دربارهٔ امور جهان آخرت چگونه می‌اندیشیدند؟

سپس باید مرگ را از نظر منشأ و نحوهٔ اثرش بررسی کنیم. آنگاه به پیروزی خداوند ما عیسی مسیح بر مرگ توجه ویژه‌ای خواهیم کرد.

پس از این مقدمات، به این خواهیم پرداخت که بی‌درنگ پس از مرگ چه می‌آید. در این کار همهٔ آیه‌های اصلی عهد جدید را که در این باره چیزی می‌گویند به کار می‌گیرم. این آیه‌ها مهم‌ترین بخش برای موضوع اصلی‌اند، زیرا در آنها نویسندگان گوناگون مستقیماً از زمان میان مرگ و رستاخیز سخن می‌گویند. یکی از نویسندگان تنها به این موضوع اشاره می‌کند، دیگری به‌طور مشخص به آن می‌پردازد. نمی‌توان گفت که آیه‌ها اندک‌اند.

این نیز به نوبهٔ خود با این پرسش هم‌مرز است که انسان چیست. در اینجا به‌ویژه سخن از ماهیت و جاودانگی جان است. ریشهٔ دیدگاه‌هایی که شرط‌گرایی بر آنها بنا شده است نیز در همین جاست. از آنجا که حالت میانی پس از مرگ تنها محدود به زمانی معین است، سپس به رویداد بزرگی می‌رسیم که به این حالت پایان می‌دهد: رستاخیز. در فصلی دیگر به حالت ابدی خواهیم پرداخت و به‌ویژه سرنوشت بی‌دینان را بررسی خواهیم کرد. بارها و بارها این پرسش پیش می‌آید که آیا به‌راستی – با توجه به محبت خدا – دوزخی ابدی می‌تواند وجود داشته باشد.

1.4 ترتیب رویدادهای آینده – تقویم نبوتی

هر کتابی که در این باره بخوانید، فرقی نمی‌کند: همهٔ این کتاب‌ها بر دیدگاه معینی دربارهٔ آخرت‌شناسی، یعنی تعلیم دربارهٔ رویدادهای آینده، استوارند. در این کتاب نیز وضع جز این نیست. می‌خواهم اعتقاد خود را دربارهٔ ترتیب رویدادهای نبوتی و نیز نقاط ثقل آنها از پیش روشن کنم، تا خواننده بتواند پیوندها را بهتر بفهمد. در چند کلمه و بی‌آنکه در اینجا دلیل بیشتری بیاورم، اعتقاد خود را بیان می‌کنم.⁷

ایمان دارم که همهٔ مسیحیان، همهٔ فرزندان خدا، به‌زودی نزد عیسی مسیح به آسمان ربوده خواهند شد. در آن هنگام همهٔ ایمانداران که تا آن زمان درگذشته‌اند برخوانند خاست و همراه زندگان ربوده خواهند شد. سپس زمان داوری‌های بزرگ فرا خواهد رسید که در آن ضدمسیح ظاهر خواهد شد و بسیاری را فریب خواهد داد. آنگاه کانون تاریخ نجات خدا بیش از همه سرزمین و قوم اسرائیل خواهد بود. خدا، یهوه، همهٔ وعده‌هایی را که به قوم دیرین خود اسرائیل داده است به انجام خواهد رساند. سپس مسیح (به عبری **Messias**، ماشیح) برای داوری زندگان ظاهر خواهد شد و پادشاهی خود را بنیان خواهد نهاد. این پادشاهی قدرت و جلال را مسیحیان بنا خواهند کرد، بلکه مسیح، هنگامی که برای فرمانروایی می‌آید. پس از این پادشاهی، یک بار دیگر فریبی بزرگ از سوی شیطان روی خواهد داد. تنها پس از آن داوری نهایی همهٔ انسان‌ها می‌آید که معمولاً آن را «روز واپسین» می‌نامند. آنگاه زمین و آسمان از هم گسیخته و از نو آفریده خواهند شد.

اما فهم‌های متفاوت از گاه‌شماری نبوتی لزوماً به این معنا نیست که در همهٔ نکته‌های مربوط به موضوع ما به نتیجه‌های متفاوتی برسیم. برای مثال در موضوع رستاخیز، دربارهٔ چگونگی آن توافق زیادی وجود دارد، اما نه دربارهٔ زمان آن و دربارهٔ اینکه آیا یک رستاخیز خواهد بود یا چند رستاخیز.

نمودار کناری ترتیب رستاخیزها و داوری‌ها را نشان می‌دهد. از خواننده خواهش می‌کنم آیه‌های ذکرشده را بخواند.

- دوزخ¹¹ • آسمان جدید و زمین جدید¹⁰ • خانهٔ پدر¹²
- حالت ابدی⁹
- □ داوری مردگان در برابر تخت بزرگ سفید در پایان دوران جهان⁸
- ▲ رستاخیز همهٔ ناعادلان برای داوری پس از سلطنت هزارساله در برابر تخت بزرگ سفید⁷
- ▲ رستاخیز نخست بخش B⁵ شهیدان دوران مصیبت
- □ ظهور مسیح برای داوری زندگان در آغاز سلطنت هزارساله بر زمین⁶

- □ مسند داوری مسیح برای ایمانداران جلال یافته در آسمان⁴
- ▲ رستاخیز نخست بخش A^2 ربوده شدن کلیسا به آسمان y^3
- مرگ و رستاخیز عیسی مسیح¹

□ = داوری = : زمان = ▲ = رستاخیز

¹ اول قرن‌تیاں 1:15-23؛ اعمال رسولان 17:31؛ ² + ³ اول تسالونیکیان 13:4-17؛
 اول قرن‌تیاں 51:15-54؛ ⁴ دوم قرن‌تیاں 10:5؛ اول قرن‌تیاں 13:3-15؛ 4:4-5؛ ⁵
 مکاشفه 4:20-6؛ ⁶ متی 31:25-46؛ ⁷ مکاشفه 5:20؛ یوحنا 29:5؛ ایوب 10:14-
 12؛ ⁸ مکاشفه 11:20-15؛ اول قرن‌تیاں 24:15؛ ⁹ دوم پطرس 13:3؛ اول قرن‌تیاں
 24:15؛ ¹⁰ مکاشفه 1:21-8؛ ¹¹ متی 8:18؛ یهودا 7، 13؛ مکاشفه 11:14؛ 10:20؛
¹² یوحنا 2:14-3؛ 24:17؛ اول تسالونیکیان 17:4

1.5 مکاشفه کتاب مقدس در عهد عتیق و عهد جدید

اگر کل کتاب مقدس را با این پرسش بررسی کنیم که حالت انسان پس از مرگ و در ابدیت چگونه است، تفاوت‌های بزرگی میان عهد عتیق و عهد جدید به چشم می‌آید. تفاوت اصلی در درجه مکاشفه است، یعنی در اینکه خدا از یک سو در عهد عتیق و از سوی دیگر در عهد جدید تا چه اندازه درباره این امور سخن گفته است. تنها عهد جدید است که به پرسش جهان آخرت و جاودانگی انسان پاسخی جامع و قطعی می‌دهد.

این به آن معنا نیست که در عهد عتیق درباره این موضوع چیز اندکی یافت شود. نه، در عهد عتیق حتی گفته‌های بیشتری درباره مرگ و شئول هست تا در عهد جدید. اما گفته‌های انسان‌ها در عهد عتیق اغلب با بی‌یقینی و ناآگاهی درباره مرگ همراه است، و نیز با تردید و حتی ترس. علت این است که درباره زندگی پس از مرگ بسیار اندک بر این انسان‌ها مکشوف شده بود و آنان یقین صلح با خدا و رهایی ابدی را نداشتند.

در مقابل، در ایمانداران عهد جدید نگرشی کاملاً دیگر می‌یابیم. مرگ برای آنان دیگر آن چیزی نیست که برای بسیاری از ایمانداران عهد عتیق بود. برای آنان این بی‌یقینی و ناآگاهی دیگر وجود ندارد، و نه تردید یا ترس. کافی است گفته‌های ایوب را با گفته‌های پولس رسول مقایسه کنید.

ایوب گفت: «... پیش از آنکه بروم (و باز نگردم) به سرزمین تاریکی و سایه مرگ، به سرزمینی تیره چون ظلمت، سرزمین سایه مرگ و بی‌نظمی، جایی که روشنایی‌اش همچون تاریکی است!» (ایوب 10:21).⁸

اما پولس می‌توانست بگوید: «... خواه دنیا، خواه زندگی، خواه مرگ، خواه چیزهای حال، خواه چیزهای آینده: همه از آن شماست» (اول قرنتیان 3:22).⁹

با رستاخیز عیسی مسیح، نگرش ایمانداران به مرگ از بنیاد دگرگون شده است. مسیحیان پیروزی و پیروزمند بر مرگ را می‌شناسند. این پیروزی نه تنها در رستاخیز آشکار می‌شود، بلکه در حالتی که بی‌درنگ پس از مرگ است نیز.

1.5.1 مکاشفه عهد جدید

چرا عهد جدید درباره جهان آخرت بیشتر بر ما مکشوف می‌کند؟ زیرا به واسطه مرگ و رستاخیز عیسی مسیح، مرگ مغلوب و نیست شده است و بدین‌سان دگرگونی‌ای بنیادین رخ داده است که در دامنه خود همه چیز را تغییر می‌دهد. این دگرگونی پیام انجیل است:

«... که ما را نجات داد و به دعوتی مقدس فرا خواند، نه بر حسب اعمال ما، بلکه بر حسب اراده خود و فیضی که پیش از زمان‌های ازلی در مسیح عیسی به ما بخشیده شد، اما اکنون آشکار شده است به ظهور نجات‌دهنده ما عیسی مسیح، که مرگ را نیست ساخت و حیات و فسادناپذیری [یا: زوال‌ناپذیری] را به وسیله انجیل روشن گردانید» (دوم تیموتائوس 1:9-10).

8. همچنین ببینید ایوب 14:12، 30:23، 38:17.

9. همچنین ببینید فیلیپیان 1:23؛ اول قرنتیان 15:54-56؛ دوم قرنتیان 4:7-10:5.

لوقا در کتاب اعمال رسولان سخنی همانند این بیان کرد:

«... یعنی اینکه مسیح می‌بایست رنج ببرد، و اینکه او نخستین کسی باشد که با رستاخیز از مردگان، نور را هم به این قوم و هم به امت‌ها اعلام کند» (26:23).

نویسندگان عهد عتیق در پی روشنی در اموری بودند که تنها در پی کار عیسی مسیح می‌توانست بیاید. برای آنان مرگ – دست‌کم از دیدگاه شخصی‌شان – هنوز به واسطه کار مسیح نیست نشده بود.¹⁰ آنان مرگ را پیش از آن می‌نگریستند که حیات و فسادناپذیری روشن گردانیده شود. این تنها مسئله مکاشفه نبود، زیرا برای خدا کنار زدن پرده کار کوچکی بود. سخن از مکشوف شدن این امور در پیوند با مرگ و رستاخیز عیسی بود.

مکاشفه کامل امور جهان آخرت می‌بایست در انتظار آمدن پسر خدا بماند. پیش از آن تنها وعده‌ها یا مکاشفه‌هایی اندک از امور جهان آخرت وجود داشت، به گونه‌ای که امروز، پس از آمدن خداوند عیسی، آنها را به واسطه نوشته‌های عهد جدید می‌شناسیم (یوحنا 13:11-13؛ افسسیان 1:3 به بعد؛ فیلیپیان 3:20).

1.5.2 مکاشفه عهد عتیق

در عهد عتیق گوناگون‌ترین نویسندگان و در نتیجه شکل‌های گوناگون متد¹¹ را می‌یابیم. کتاب‌های تاریخی هست که راه‌های خدا با قومش را ثبت می‌کنند. سپس کتاب‌های نبوتی هست که خدا در آنها به واسطه انبیای خود درباره وضع اخلاقی قوم خود و قوم‌های دیگر و نیز درباره آینده آنان سخن گفته است.

افزون بر این، کتاب‌های شعری نیز هست، برای مثال ایوب، مزامیر و جامعه، که به شیوه‌ای خاص اندیشه‌ها، احساس‌ها و عواطف انسانی را بیان می‌کنند.¹² بیشتر

10. با این حال همه ایمانداران عهد قدیم پس از مرگ به فردوس آسمانی رفتند، چنان‌که بعداً خواهیم دید. این بر آنان پیش از مرگشان معلوم، یعنی مکشوف، نبود.

11. تاریخ‌نگاری، شعر، امثال و غیره.

12. اگر در اینجا می‌گوییم که محتوای این کتاب‌ها اندیشه‌های انسانی است، با این حال آنها نیز، مانند همه کتاب‌های دیگر کتاب مقدس، به الهام روح القدس و با مقصودی الهی برای ما نوشته شده‌اند.

گفته‌هایی که در چارچوب این موضوع برای ما جالب‌اند در سه کتابی یافت می‌شوند که اخیراً نام بردیم.

جامعه گاه می‌کوشد معنای زندگی و جهان را از دیدگاهی صرفاً افقی توضیح دهد: افق او در این کار از آنچه «زیر آفتاب» می‌بیند فراتر نمی‌رود (3:1؛ 2:11؛ 18، 22). یکی از پاسخ‌های او به پرسش معنا چنین است:

«زیرا آنچه بر بنی آدم واقع می‌شود و آنچه بر حیوانات واقع می‌شود، هر دو یکی است: چنان‌که این می‌میرد، آن نیز می‌میرد، و همه را یک دم است؛ و انسان را بر حیوان هیچ برتری نیست، زیرا همه بطلالت است. همه به یک جا می‌روند؛ همه از خاک پدید آمده‌اند و همه به خاک بازمی‌گردند. کیست که بداند آیا دم بنی آدم به بالا صعود می‌کند و دم حیوانات به پایین، به زمین، فرو می‌رود؟» (جامعه 19:3-21).

جامعه به نتیجه‌هایی می‌رسد که تنها از دیدگاهی این‌جهانی درست‌اند. از این رو این کتاب نباید شاهد اصلی دربارهٔ امور جهان آخرت یا حتی امور ابدی شود. در مزامیر گفته‌هایی می‌یابیم که بسیار شبیه گفته‌های جامعه‌اند (برای مثال مزامیر 12:49؛ 15:103-16). این گفته‌ها نیز روشنی‌نهایی دربارهٔ جهان آخرت به ما نمی‌دهند.¹³

اگر عهد عتیق را جدا از عهد جدید بنگریم، ممکن است این برداشت پیش آید که با تناقض‌هایی سروکار داریم. اما این برداشت تنها وقتی پدید می‌آید که فراموش کنیم امور جهان آخرت در زمان عهد عتیق تنها تا اندازه‌ای مکشوف شده بود. استدلالی که در آن گفته‌های عهد عتیق قوی‌ترین دلیل‌ها باشند، نمی‌تواند تمام حقیقت را نشان دهد.

13. مزامیر ویژگی دیگری دارند. بخش بزرگی از آنها نبوتی است. ویژگی خاص آنها این است که این نبوت‌ها بسیار اغلب در اندیشه‌ها و احساس‌های انسان‌ها بیان می‌شوند. رنج‌هایی که برای مثال داود از آنها سخن می‌گوید، زیر هدایت روح خدا شکلی به خود می‌گیرند که سرانجام تنها در رنج‌های مسیح می‌توانست تحقق یابد.

1.5.3 در عهد عتیق نیز نور هست

اما این به آن معنا نیست که درباره موضوع ما هیچ نوری وجود نداشته است. حتی عهد عتیق نیز به اندازه کافی به ما نشانه می‌دهد که با مرگ همه چیز تمام نمی‌شود.

- «به قوم خود پیوست».¹⁴ معمولاً «گرد آمدن» یا «پیوستن» در زبان روزمره ما نیز به معنای گرد آوردن چند نفر در یک جا برای امری است که به همه حاضران مربوط می‌شود. اگر این تعبیر برای مردن نیز به کار می‌رود، دست‌کم اشاره‌ای در آن هست که مردگان در یک جا یا در عالم مردگان - در عهد عتیق: شئو¹⁵ - گرد آورده می‌شوند. چشمگیر این است که خاک‌سپاری یا تدفین از «پیوستن به قوم» متمایز می‌شود.¹⁶ پس از همان آغاز تاریخ، اصطلاحاتی وجود دارد که با جهان آخرت ربط دارند.
- زن احضارگر عین‌دور و روح سموئیل (اول سموئیل 28). در اسرائیل گمان بر این بود که احضارکنندگان ارواح می‌توانند روح مرده‌ای را فرا خوانند. این پیش‌فرض دارد که روح مرده به گونه‌ای و در جایی وجود داشته باشد، یا دست‌کم چنین فرض می‌شد که این ارواح مردگان وجود دارند. گذشته از این، خدا با سخت‌ترین مجازات منع کرده بود که از راه احضارکنندگان ارواح، که به امور سحری می‌پرداختند، از ارواح مردگان پرسش کنند.¹⁷
- ربوده شدن خنوخ (پیدایش 5:24) و ایلیا (دوم پادشاهان 2). هرچند آنچه بر این اشخاص گذشت استثناست، با این حال می‌توانیم بپرسیم که این اشخاص پس از بالا برده شدن به آسمان کجا به سر می‌بردند؟¹⁸ ایلیا و موسی - موسی به مرگ طبیعی درگذشت - هر دو بر کوه تبدیل هیئت ظاهر شدند و با عیسی گفت‌وگو کردند.¹⁹

14. پیدایش 25:8، 27، 28؛ 29-35؛ همچنین ببینید پیدایش 37:35؛ داودان 2:10.

15. پیدایش 37:35؛ 42:38؛ 44:31؛ اعداد 16:30؛ اول سموئیل 2:6.

16. پیدایش 35:29؛ دوم پادشاهان 22:20؛ دوم تواریخ 34:28.

17. لاویان 19:31؛ 20:6؛ 27؛ تثنیه 18:11.

18. مقایسه کنید با بخش 2.2.

19. متی 17:3؛ مرقس 9:4؛ لوقا 9:30.

- داود و فرزند مرده‌اش (دوم سموئیل 12:23). داود گفت: «اما اکنون که مرده است، چرا روزه بگیرم؟ آیا می‌توانم او را دیگر بار بازگردانم؟ من نزد او خواهم رفت، اما او نزد من باز نخواهد گشت.»

مشارکت ایمانداران با خدا و توکلشان بر خدا در مرگشان نیز قطع نمی‌شود. در کنار گفته‌هایی که در آنها ترس از مرگ بیان می‌شود، گفته‌هایی نیز هست که در آنها اطمینان، آرامش و انتظار می‌یابیم: مزامیر 11-16:9؛ 17:6؛ 31:5؛ 15-49:14؛ 26-73:24؛ 116:15.

در جمع‌بندی درمی‌یابیم که عهد عتیق تنها تا اندازه‌ای درباره‌ی جهان آخرت به ما آگاهی می‌دهد. پس اگر بکوشیم از آن گفته‌هایی قطعی درباره‌ی زندگی پس از مرگ استنتاج کنیم، نوری را که در عهد جدید در این باره یافت می‌شود تیره خواهیم کرد. تنها اگر گفته‌های عهد عتیق را بر پایه‌ی عهد جدید بررسی کنیم و در پرتو آن تفسیر کنیم، آنها را درست خواهیم فهمید. عهد جدید همیشه کلید عهد عتیق است، نه برعکس.

آنچه در آیه‌ی زیر درباره‌ی نجات گفته می‌شود، می‌تواند از نظر معنا درباره‌ی آینده‌ی انسان نیز صدق کند. انبیا چیزهای بسیاری دیدند و نوشتند، اما این جست‌وجو و تفحص بود؛ شناخت کامل به آنان بخشیده نشده بود:

«... نجاتی که انبیا درباره‌ی آن جست‌وجو و تفحص کردند، آنان که درباره‌ی فیضی که برای شما بود نبوت کردند، و تفحص می‌کردند که روح مسیح که در ایشان بود به کدام زمان و چه‌گونه زمانی اشاره می‌کرد، هنگامی که از رنج‌هایی که بر مسیح می‌بایست بیاید و از جلال‌های پس از آن پیشاپیش شهادت می‌داد» (اول پطرس 1:10-11).

نسبت عهد عتیق به عهد جدید را در این مسئله می‌توان با اصلی از قانون اساسی آلمان، اصل 31، روشن کرد: «قانون فدرال بر قانون ایالتی مقدم است» (Bundesrecht bricht Landesrecht)، یعنی هرگاه بندهایی درباره‌ی یک موضوع محتوای متفاوتی داشته باشند، قانون فدرال اولویت دارد.

پرسش‌هایی برای تعمق

- خلاصه کنید که در عهد عتیق دربارهٔ «زندگی پس از مرگ» چه مکشوف شده است!
- تفاوت مکاشفه میان عهد عتیق و عهد جدید چیست؟
- چرا نمی‌توان عهد عتیق را پایهٔ تعلیم دربارهٔ آیندهٔ انسان قرار داد؟

1.6 منشأ و اثر مرگ

از دست خدای ازلی،²⁰ که تنها او جاودانگی دارد،²¹ آفرینشی پدید آمده بود که هیچ چیز در آن نمی‌توانست بهتر و زیباتر باشد (پیدایش 1:31؛ جامعه 3:11). انسان، که به صورت و شباهت خدا آفریده شده بود (پیدایش 26:1-27؛ یعقوب 3:9) و بدین‌سان کانون آفرینش دیدنی بود، مقرر بود که در مشارکت با آفریدگار خود زندگی کند. او در باغی شگفت‌انگیز ساکن بود، مناسب‌ترین محیط برای تحقق این هدف. در میان باغ درخت حیات قرار داشت (پیدایش 2:9، 16؛ 3:22). زندگی در نیرو و گوناگونی‌اش نشان آفرینش بود. زندگی، آن هم بی‌هیچ محدودیت زمانی، والاترین چیزی بود که خدا به انسان داده بود. او اجازه داشت هر وقت بخواهد از میوهٔ درخت حیات بخورد. انسان از آغاز برای زندگی‌ای بی‌پایان آفریده شده بود. تنها این با ذات و ارادهٔ خدا سازگار بود.

از همین رو تهدید به مرگ، در صورتی که انسان با نافرمانی از وابستگی به آفریدگار خود و مشارکت با او بیرون رود، تأثیری بس عمیق‌تر دارد (پیدایش 2:17). در این قلمروی سرشار از زندگی، تهدید به مرگ هولناک‌ترین هشدار بود که می‌توانست وجود داشته باشد. مرگ برای انسان به این معنا بود که باید آفرینش دیدنی برای خود – یعنی قلمرو زمینی آن – را ترک کند، و بدین‌سان آفریدگاری را نیز که در درون این آفرینش (دیدنی) شناخته بود. او از خاک سرشته شده بود (پیدایش 2:7) و دوباره به خاک بدل می‌شد:

20. «پیش از آنکه کوه‌ها زاده شوند و تو زمین و جهان را بیافرینی – آری، از ازل تا ابد تو خدا هستی» (مزامیر 90:2). «... بر حسب فرمان خدای سرمدی» (رومیان 16:26).

21. «... که آن را در زمان خود آشکار خواهد کرد آن فرمانروای متبارک و یگانه، پادشاه پادشاهان [در اصل: آنان که پادشاه‌اند] و خداوند خداوندان [در اصل: آنان که فرمانروایی می‌کنند]، که تنها او جاودانگی دارد، و در نوری دست‌نیافتنی ساکن است، که هیچ‌یک از انسان‌ها او را ندیده است و نمی‌تواند ببیند؛ او را حرمت و قدرت جاودانی باد! آمین» (اول تیموتائوس 16:15-16).

«به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به زمین [در اصل: به خاک زمین] بازگردی، زیرا که از آن گرفته شدی. زیرا تو خاک هستی و به خاک بازخواهی گشت!» (پیدایش 3:19).

انسان، که برای زندگی آفریده شده بود، از میان می‌رفت و زندگی زمینی‌اش را از دست می‌داد و همچون خاک بی‌ارزش می‌شد. آیا تضادی بزرگ‌تر از این می‌تواند باشد؟

انسان با فریب مار، یعنی ابلیس، نافرمانی و در نتیجه مرگ را برگزید (پیدایش 3:1-7). گناه در را به روی مرگ گشود تا کار هولناک خود را در این آفرینش آغاز کند (رومیان 5:12 به بعد). مرگ مزد گناه است (رومیان 6:23). مرگ پیامد هولناک روی گرداندن از خداست. این گفته بنیادین کتاب مقدس دربارهٔ مرگ است. گناه علت است و مرگ پیامد گریزناپذیر آن. انسان با گناه از وابستگی به خدا بیرون می‌رود و بدین‌سان کسی را ترک می‌کند که حیات دارد و حیات می‌بخشد.²²

از این رو مرگ نه پایانی طبیعی برای زندگی است و نه پایانی از روی رحمت. در مرگ هیچ چیز نیکویی نیست. مرگ به زندگی‌ای پایان می‌دهد که انسان نمی‌خواهد آن را از دست بدهد. مرگ قطعی و بی‌بازگشت است، برگشت‌ناپذیر. اینکه انسان را از مرگ نمی‌توان بازگرداند (دوم سموئیل 12:23؛ 14:14) سرنوشت هولناک انسانی است که گناهکار شده است. سیر تاریخ با این چشم‌اندازهای تیره آغاز می‌شود. کل آفرینش زیر حکم مرگ و فناپذیری قرار گرفت. اما امید هست، زیرا نسل زن روزی سر مار را می‌کوبید و بدین‌سان راه رهایی کل آفرینش را می‌گشود (پیدایش 3:15):

«زیرا انتظار مشتاقانهٔ آفرینش در انتظار ظهور پسران خداست. زیرا آفرینش تسلیم بطالت [یا: فناپذیری، پوچی] شد (نه به ارادهٔ خود، بلکه به خاطر او که آن را تسلیم کرد)، به این امید که خود آفرینش نیز از بندگی فساد آزاد شده، به آزادی جلال فرزندان خدا درآید. زیرا می‌دانیم که تمامی

22. یوحنا 1:4؛ همچنین ببینید امثال 14:27؛ 19:23.

آفرینش تا کنون با هم ناله می‌کنند و با هم در درد زایمان‌اند» (رومیان 22:8-19).

مرگ همچون چیزی خلاف طبیعت به درون آفرینش رخنه کرده است، آن هم همچون دشمنی که انسان‌ها نمی‌توانند بر او پیروز شوند و بی‌رحمانه و سنگدلانه کار خود را می‌کند. انسان نیز معمولاً مرگ را همین‌گونه حس می‌کند. انسانی که بی‌خدا زندگی می‌کند از ترس مرگ رنج می‌برد، زیرا نمی‌داند چه در انتظار اوست و وجدانش نیز او را متهم می‌کند، محکومش می‌سازد و ترس از خدای زنده را در دلش می‌اندازد (عبرانیان 2:15).

پس از آنکه آدم و حوا گناه کردند، خدا آنان را با جامه‌هایی از پوست پوشانید (پیدایش 3:21) تا برهنگی‌شان را بپوشاند. برای نخستین بار با مرگ روبه‌رو شدند. حیوانی می‌بایست برای تهیه این جامه بمیرد. بسیار هولناک‌تر برای آنان این بود که به پسر مرده‌شان نگریستند که به دست برادرش کشته شده بود (پیدایش 4:8). مرگ خود را همچون دشمنی ویرانگر و شکست‌ناپذیر آشکار می‌کند. پیروزی‌اش را بی‌وقفه پیش می‌برد (هوشع 13:14؛ اول قرن‌تین 15:54). هرچند آدم بسیار طولانی زیست (پیدایش 5:5)، اما این حقیقت به اثبات رسید که او می‌بایست بمیرد و به خاک بدل شود.

پرسش‌هایی برای تعمق

- مرگ از کجا می‌آید؟
- مرگ چه کرده است؟

1.7 هنگام مردن چه رخ می‌دهد؟

در اینجا سخن از مرگ جسمانی است که در پی گناه به زندگی زمینی انسان پایان می‌دهد. اما هنگام مرگ چه رخ می‌دهد؟ پیش‌تر اشاره کردیم که مرگ جدایی پدید می‌آورد و آنچه را به هم تعلق دارد از هم می‌گسلد. مرگ پایان یک واحد است، یعنی پایان تمامیت انسان.

انسان، هرچند یک واحد است، جنبه‌های بسیاری دارد که هستی او را می‌سازند. در پیوند با مرگ، از روح، از جان و از بدن سخن گفته می‌شود.²³ مرگ جدایی بدن از روح و از جان را پدید می‌آورد، یعنی جدایی انسان درونی از انسان بیرونی (دوم قرن‌تین 4:16 به بعد). کلام خدا بارها بر این شهادت می‌دهد.²⁴

1.7.1 روح انسان و مرگ

روح انسان هنگام مرگ نزد خدا که آن را داده است بازمی‌گردد. حتی جامعه، که به بسیاری از پرسش‌ها از دیدگاه این جهانی پاسخ می‌دهد، این را می‌گوید:

«... و خاک به زمین بازگردد، چنان‌که بود، و روح نزد خدا که آن را داده بود بازگردد» (جامعه 12:7).

لوقا نیز در گزارش خود از زنده شدن دختر یایرس به این اشاره می‌کند:

«اما او [عیسی] دست او را گرفت و صدا زد و گفت: ای دختر، برخیز! و روح او بازگشت و بی‌درنگ برخاست؛ و فرمود که به او خوراک بدهند» (لوقا 54:8-55).

روح دختر، که هنگام فرا رسیدن مرگ از او رفته بود، بازگشت. وقتی انسانی می‌میرد، روح بدن را ترک می‌کند (مزامیر 4:146). یعقوب نیز چنین می‌گوید: «زیرا چنان‌که بدن بدون روح مرده است، ایمان بدون اعمال نیز مرده است» (یعقوب 2:26).

خدا هنگام آفرینش انسان روح را به او داد (پیدایش 2:7). وقتی انسانی می‌میرد، خدا روح را بازپس می‌گیرد:

«خداوند که آسمان‌ها را می‌گستراند و زمین را بنیاد می‌نهد و روح انسان را در درون او می‌سازد، چنین می‌گوید» (زکریا 12:1).

23. در این باره به تفصیل ببینید بخش 3.

24. در اینجا قصد ندارم انسان را در قالب تقسیم دوگانه یا سه‌گانه ببینم. اصطلاحات روح و جان اغلب به جای یکدیگر به کار می‌روند. مهم این است که آنها آن بخشی از انسان‌اند که از مرگ فراتر می‌ماند و شخصیت انسان را فراتر از مرگ نگاه می‌دارد. دل انسان نیز، هنگامی که سخن از ذات انسان است، در کتاب مقدس جایگاهی به همان اندازه مهم دارد.

«روی خود را می‌پوشانی: پریشان می‌شوند. دم آنها را بازمی‌گیری: می‌میرند و به خاک خود بازمی‌گردند. دم خود [در اصل: نَفَس (یا: روح)] را می‌فرستی: آفریده می‌شوند، و روی زمین را تازه می‌گردانی» (مزامیر 30-104:29).

مردن یعنی پذیرفته شدن روح در دستان خدا (مزامیر 31:5). خداوند عیسی مسیح نیز هنگامی که بر صلیب جان داد همین را گفت. انجیل‌نگاران به صراحت به این اشاره می‌کنند:²⁵

متی: «اما عیسی باز به آواز بلند فریاد برآورد و روح را تسلیم کرد» (متی 27:50).

لوقا: «و عیسی به آواز بلند فریاد زد و گفت: ای پدر، روح خود را به دستان تو می‌سپارم! و چون این را گفت، جان سپرد» (لوقا 23:46).

یوحنا: «چون عیسی سرکه را گرفت، گفت: تمام شد! و سر خود را خم کرده، روح را تسلیم کرد» (یوحنا 19:30).

او که در آغاز، به‌عنوان آفریدگار، دم حیات را در انسان دمید، بر صلیب، چون به‌تمامی انسان بود، روح خود را به دستان پدر خود سپرد (مزامیر 31:5). او از نظر روح (مرقس 8:12)، جان (مرقس 14:34) و بدن، که در آن رنج برد و مرد، انسان بود.

استیفان هنگام مرگ دعا کرد: «ای خداوند عیسی، روح مرا بپذیرا» (اعمال رسولان 7:59).

1.7.2 جان در هنگام مردن

هنگامی که راحیل در زادن بنیامین مرد، جانش بیرون رفت (پیدایش 35:18). ایلیا دعا کرد که جان پسر مردهٔ بیوه‌زن صرفه بازگردد: «و خداوند آواز ایلیا را شنید و جان کودک به درویش بازگشت و زنده شد» (اول پادشاهان 17:22).

25. عیسی روح را تسلیم کرد، یعنی خود زمان این تسلیم را تعیین کرد. در این امر او بی‌همتاست. او قدرت داشت جان خود را بنهد (یوحنا 10:18). انسان به‌عنوان مخلوق چنین قدرتی ندارد.

گاه در عهد عتیق از مردن جان نیز سخن گفته می‌شود (برای مثال اعداد 23:10؛ داوران 16:30). اما منظور از این، مرگ جان نیست، بلکه مرگ بدن. سخن از بیرون رفتن جان از بدن است. این در سخنان ایلیای «از زندگی خسته» روشن می‌شود، هنگامی که زیر درخت اردج نشست و هیچ چیز را مشتاقانه‌تر از این نمی‌خواست که جانش بمیرد (اول پادشاهان 19:4). او از خداوند خواست که جانش را بگیرد. یونس دعا کرد که خداوند جانش را از او بگیرد، زیرا مردن برای او بهتر از زنده ماندن بود (یونس 4:3).

هم برای حنania و سفیره و هم برای هیرودیس پادشاه، مرگ زمانی رخ داد که «جان دادند» (اعمال رسولان 5:5، 10، 12:23).²⁶ خدا از کشاورز ثروتمند نه تنها زندگی‌اش، بلکه جانش را نیز طلب کرد (لوقا 12:20).

پس مردن یعنی گرفته شدن جان (نه فقط زندگی زیستی!) به سوی خدا، و هرگز به معنای از هم پاشیدن یا نابودی آن نیست. کتاب مقدس بی‌هیچ تردیدی روشن می‌سازد که جان انسان در مرگ از میان نمی‌رود، بلکه به زندگی ادامه می‌دهد.

1.7.3 روح و جان

در آیه‌هایی که نقل شد، هم روح و هم جان نمایانگر آن چیزی‌اند که هنگام مرگ انسان را ترک می‌کند تا به جای دیگری برود یا در حالتی «بی‌بدن» به هستی ادامه دهد. دو اصطلاح «روح» و «جان» در بسیاری از جاها هم‌معنا به کار می‌روند و اغلب بر یک چیز دلالت دارند. از این رو، هرگاه در ادامه این کتاب از روح و جان انسان سخن بگویم، این دو اصطلاح را با هم ترکیب خواهم کرد. اصطلاح «روح-جان» را به کار خواهم برد. این اصطلاح در کتاب مقدس یافت نمی‌شود، اما فهم را آسان‌تر می‌کند.

پرسش‌هایی برای تعمق

26. واژه یونانی *ek-psycho*، که «جان سپردن» ترجمه شده است، در لغت به معنای «جان بیرون دادن» (*aus-seelen*) است.

- شرح دهید که هنگام مرگ یا هنگام مردن چه رخ می‌دهد!
- چرا انسان‌ها از مرگ می‌ترسند؟
- پیوند میان مرگ و گناه را توضیح دهید!
- بیان کنید که از یک سو ابلیس و از سوی دیگر خداوند عیسی در رابطه با مرگ چه نقشی دارند!

1.8 جنبه‌های گوناگون مرگ

مرگ تنها به بدن انسان مربوط نمی‌شود. عهد جدید از مرگی روحانی نیز سخن می‌گوید که هر انسانی به سبب گناهش در آن به سر می‌برد.²⁷ مرگ روحانی «نیستی» روح انسان یا حتی نابودی آن نیست، بلکه جدایی روح او از خداست.

عهد جدید از «مرگ دوم» نیز سخن می‌گوید.²⁸ «مرگ نخست» به مرگ جسمانی انسان اشاره دارد، هنگامی که جهان دیدنی را ترک می‌کند. برای بی‌ایمانان پس از رستاخیزشان مرگ دوم در پی می‌آید. این همچون مردنی دوباره است، پس از آنکه برخاسته‌اند، که هرگز پایان نخواهد یافت. مرگ دوم نابودی نهایی انسان نیست، بلکه جدایی نهایی از خداست، به گونه‌ای که هیچ بازگشتی به مشارکت با خدا وجود ندارد.

1.9 پیروزی بر مرگ

مرگ به سبب گناه انسان پیروزی خود را در جهان آغاز کرد. جدا از خدا جز مرگ چیزی نیست. مرگ داوری خدا بر گناه است. اما آیا اراده خدا این است که مرگ قدرت را در دست نگه دارد و انسان زیر سلطه مرگ روحانی، جسمانی و سرانجام مرگ ابدی باقی بماند؟ نه، کتاب مقدس در این باره می‌گوید:

«زیرا این نیکو و پسندیده است در نظر خدای نجات‌دهنده ما، که می‌خواهد همه انسان‌ها نجات یابند و به شناخت حقیقت برسند» (اول تیموتائوس 2:3-4)؛ و: «آیا من از مرگ شریر خشنود هستم؟ خداوند یهوه می‌گوید؛ آیا

27. لوقا 15:32؛ یوحنا 5:25؛ افسسیان 2:10؛ کولسیان 2:13؛ اول یوحنا 3:14؛ یهوذا 12؛ مکاشفه 1:3.
28. مکاشفه 2:11؛ 20:6؛ 14:21؛ 8:21.

نه بیشتر از اینکه از راه‌های خود بازگشت کند و زنده بماند؟» (حزقیال 18:23).

1.9.1 مرگ و گناه

برای بخشیدن حیات، مسئله مرگ می‌بایست حل شود. خدای نجات‌دهنده، که در پی نجات انسانِ گرفتار مرگ و گناه بود (تیتوس 2:11؛ 3:4)، راهی یافت. خدای سرمدی (رومیان 16:26)، که در خود حیات دارد (یوحنا 5:26)، که نور (اول یوحنا 1:5) و محبت (اول یوحنا 4:8) است، در شخص عیسی مسیح با نور حیات (یوحنا 1:4؛ 8:12) بر سرزمین مرگ می‌تابد:

«قومی که در تاریکی نشسته بودند نوری عظیم دیدند، و بر آنان که در سرزمین و سایه مرگ نشسته بودند – نوری طلوع کرد» (متی 4:16؛ نقل از اشعیا 9:2).

هرچند در این کلام قوم اسرائیل توصیف می‌شود، با این حال در اصل درباره همه انسان‌ها صدق می‌کند. خدا پسر خود را، هنگامی که زمان به کمال رسید، فرستاد (غلاطیان 4:4؛ عبرانیان 1:1) تا بر مرگ پیروز شود. پسر خدا پیروزی را به دست آورده است. او پس از به انجام رساندن کار بر صلیب و پس از رستاخیزش گفت: «من اول و آخر و زنده هستم؛ مرده بودم، و اینک تا ابدالآباد زنده‌ام و کلیدهای مرگ و هادس را دارم» (مکاشفه 1:17-18). از این سخنان می‌توان دریافت که خود خدا سخن می‌گوید، زیرا این سخنان تنها درباره خدا صدق می‌کنند (مکاشفه 1:8؛ 2:8؛ 22:13). او همان خدایی است که خود را در عهد عتیق مکشوف کرده است (اشعیا 41:4؛ 44:6؛ 48:12).

خداوند عیسی به‌عنوان انسان بر زمین بر مرگ قدرت داشت. او با زنده کردن ایلعازر (یوحنا 11)، جوان نائین (لوقا 7:11-14) و دختر یایرس (لوقا 8:49-56) این را ثابت کرد. زنده کردن مردگان به دست او دلیل این بود که او سرچشمه حیات (اعمال رسولان 3:15) و بنابراین خود خداست.

این واقعیت که او انسان است، به همان اندازه الوهیت مسیح اهمیت دارد. او انسان شد تا بتواند به جای گناهکاران بمیرد. او به عنوان قربانی برای گناه مرد. او را در قبری نهادند. پس از سه روز خدا او را برخیزانید. در رستاخیز، او اکنون به عنوان انسان حیاتی زوال ناپذیر دارد (عبرانیان 7:16). از این رو، به عنوان انسان برخاسته و جلال یافته، کلیدهای مرگ و هادس را دارد. کلید تصویری از اقتدار است.²⁹ انسان، عیسی مسیح، بر مرگ و بر هادس، یعنی عالم مردگان، اقتدار دارد. مرگ دیگر نمی تواند به او آسیبی برساند (رومیان 6:9-10). از این رو مرگ دیگر نمی تواند به کسانی نیز که با او پیوند دارند آسیبی برساند. اینان کسانی اند که به سوی او بازگشت کرده اند و حیات او، حیات آن برخاسته، را دارند.

برای آنکه خدا بتواند انسان ها را برای همیشه از مرگ رهایی بخشد، خود خدا می بایست انسان شود و بمیرد. بدین سان هم مسئله گناه حل شد و هم مرگ با رستاخیز مغلوب گشت. چه پیروزی الهی ای!

عیسی مسیح، پسر خدا، آن قدوس بود، یعنی کسی که خود خدا، روح القدس، او را پدید آورده بود (لوقا 1:35). در نتیجه در زندگی او هیچ گناهی نبود (اول یوحنا 3:5)، نه در گفتار، نه در اندیشه و نه در کردار (دوم قرنتیان 5:21؛ اول پطرس 2:22). از این رو آنچه درباره همه انسان های دیگر صدق می کند درباره او صدق نمی کرد: او نیازی نداشت بمیرد. هنگامی که مرد، به اختیار خود مرد. او قدرت داشت جان خود را بنهد، اما قدرت نیز داشت آن را دوباره از مرگ بازپس گیرد (یوحنا 10:17-18).

این ما را دوباره به پیوند مرگ و گناه بازمی گرداند. گناه مرگ را پدید آورده است. مسئله مرگ در عین حال مسئله گناه است. از این رو نخست می بایست به این علت پرداخته شود. در آغاز گفته شد که خدا نور است، یعنی مطلقاً قدوس است. او نمی تواند گناه را ببیند (حقوق 1:13) و آن را بی مجازات رها کند. خدا نمی تواند گناهکار را با گناهش بپذیرد و به او حیات ببخشد، بی آنکه برای گناهانش کفاره ای فراهم شود که آنها را ببوشاند و پاک کند. از این رو مسیح، بره خدا، مرد (یوحنا

29. مقایسه کنید با مکاشفه 3:7؛ 9:1؛ 20:1؛ متی 16:19؛ 18:18؛ اشعیا 22:22.

(1:29). او خشم خدا بر گناه را به جای گناهکار بر خود گرفت (دوم قرن‌تیاں 5:21). خواسته‌های خدا با مرگ مسیح برآورده شده است. قدوسیت او به‌طور کامل پاس داشته شده است.

مرگ مسیح، که کفاره را به انجام رساند، مرگ انسانی عادی نبود. مرگ مسیح داوری خدا بر گناه بود. او، که قدوس بود، گناه ساخته شد. او از سوی خدا برای گناه رنج برد. تأدیبی که سلامتی ما در آن بود بر او آمد. خدا آن بی‌تقصیر را برای گناهان ما مجازات کرد. از این رو مرگی که انسان به‌عنوان مزد گناه دریافت می‌کند تنها مرگ جسمانی نیست، بلکه سرانجام مرگ ابدی نیز هست. مسیح مجازاتی را که همان مرگ ابدی، یعنی جدایی ابدی از خداست، بر صلیب چشید تا ما را، که ایمان داریم، برای همیشه از آن رهایی بخشد.

هنگامی که مسیح پس از سه روز برخاست، با نیروی الهی خود زنجیرهای مرگ را گسست. مسیح برخاسته است، کفاره گناه داده شده و گناه برداشته شده است، و مرگ مغلوب گشته است. او قدرت گناه و مرگ را شکسته است (رومیان 5:12-21). این کانون پیام رستاخیز است. این پایان سلطنت مرگ است!

اما این پیروزی به این معنا نیست که مرگ هم‌اکنون برچیده و از جهان بیرون رانده شده باشد. مرگ همچنان در جهان سلطنت می‌کند. ایمانداران نیز، که حیات رستاخیزی مسیح را دارند، هنوز می‌میرند. اما برای ایمانداران، مرگ هم‌اکنون از قدرت افتاده است. «نیست ساختن» یعنی «بی‌اثر» و «بی‌نیرو ساختن». در جهان، مرگ همچنان به‌واسطه گناه سلطنت می‌کند، اما ایماندار از قدرت مرگ آزاد شده است. مرگ برای او دیگر به معنای داوری نیست، بلکه به معنای ورود به جلال است. عبرانیان 15:2-14 این اندیشه‌ها را خلاصه می‌کند:

«پس چون فرزندان در خون و گوشت شریک‌اند، او نیز به همین‌سان در آنها شریک شد، تا به‌وسیله مرگ آن کس را که قدرت مرگ را دارد، یعنی ابلیس را، نیست سازد، و همه کسانی را که از ترس مرگ در تمام عمر خود گرفتار بندگی بودند آزاد کند.»

1.9.2 مرگ و ابلیس

اینکه ابلیس قدرت مرگ را دارد به چه معناست؟ آیا ابلیس می‌تواند انسان‌ها را به خواست خود بکشد؟ آیا می‌تواند بر مرگ فرمان براند؟ این ناممکن است، زیرا خدا زندگی همه انسان‌ها را در دست خود دارد و هر وقت بخواهد آن را بازپس می‌گیرد. ابلیس چنین توانی ندارد، اما قدرت مرگ را همچون هم‌پیمان خود در کنار خود دارد. ابلیس با وسوسه حيله‌گرانه خود انسان را به گناه کشاند و بدین‌سان او را زیر قدرت مرگ درآورد. هدف او همین بود.

بدین‌سان ابلیس بر انسان نفوذ یافت. او خدای این جهان (دوم قرن‌تبیان 4:4) و رئیس این دوران (یوحنا 12:31؛ 14:30؛ 16:11) شد. قدرت مرگ و تاریکی در این جهان سلطنت می‌کند، و ابلیس از آغاز قاتل انسان است (یوحنا 8:44؛ اول یوحنا 3:8). باز می‌گوییم: او قدرت کشتن ندارد، اما همچون فریبکاری حيله‌گر آدم می‌کشد، به این شکل که انسان را از خدا، سرچشمه حیات، دور می‌کند. این زهر فریب او را از نظر روحانی و جسمانی می‌کشد، آن هم برای ابد. هر انسانی که بی‌خدا بمیرد برای همیشه شکار اوست. به این معنا مرگ به سود ابلیس کار می‌کند و مقاصد فاسد او را یاری می‌دهد.

اما مسیح ابلیس را نیست ساخته است، به این شکل که به قلمرو قدرت او، یعنی مرگ، وارد شد و با رستاخیز خود پیروزی را به دست آورد. مرگ او بر صلیب پیروزی بر ابلیس است (کولسیان 2:15).

ابلیس نابود نشده است، اما شکستی کوبنده را متحمل شده است. او هنوز زنده است و همچنان، مانند آغاز، فعال است. با این حال، پایان ابلیس و مرگ از پیش قطعی شده است.

پیروزی عیسی اکنون تنها برای کسانی است که با مسیح پیوند دارند. آنان از ترس مرگ آزاد شده‌اند، زیرا مرگ برای آنان دشمنی مغلوب است. به گفته پولس رسول (اول قرن‌تبیان 3:22) مرگ اکنون حتی از آن ایشان است، زیرا آنان را نزد مسیح به فردوس می‌برد. اگر گفته شده است که برای ایمانداران همه چیز با هم برای

خیریت ایشان در کار است (رومیان 8:28)، آنگاه حتی مرگ نیز از این قاعده مستثنا نیست.

برای همه کسانی که پیروزمند بر مرگ را نمی‌شناسند، ترس از مرگ می‌تواند در تمام عمر به معنای بندگی باشد. ترس از مرگ در انسان‌ها در برابر مرگ زمانی بیشترین شدت را دارد که وجدانشان دربارهٔ تقصیری که کفاره‌اش داده نشده است بیدار شده و آنان را متهم می‌کند. پس نویسنده در آیه‌های عبرانیان 15-2:14 به‌ویژه به کسانی می‌اندیشیده است که زیر بندگی شریعت بودند و یقیناً آمرزش گناهانشان را نداشتند.

پیروزی عیسی مسیح بندگی مرگ و ترس از مرگ را در هم شکسته است. گناه، مرگ و ابلیس با مرگ کفاره‌ای و رستاخیز خداوند عیسی مسیح مغلوب شده‌اند. این پایه‌ای است برای اینکه به‌زودی گناه از کیهان برداشته شود (یوحنا 1:29؛ عبرانیان 9:26) و مرگ، همچون آخرین دشمن، نابود گردد (مکاشفه 20:14).

«دشمن آخر که نابود می‌شود، مرگ است» (اول قرن‌تیان 15:26).

«اما هنگامی که این فاسد فسادناپذیری را ببوشد و این فانی جاودانگی را بپوشد، آنگاه کلامی که نوشته شده است به انجام خواهد رسید: “مرگ در پیروزی بلعیده شده است.” “ای مرگ، پیروزی تو کجاست؟ ای مرگ، نیش تو کجاست؟” (اول قرن‌تیان 15:54-55؛ مقایسه کنید با اشعیا 25:8؛ هوشع 13:14).

«برای همین پسر خدا ظاهر شد، تا کارهای ابلیس را نابود سازد» (اول یوحنا 3:8).

او به‌راستی این کار را کرده است و آن را به کمال خواهد رساند! متبارک باد خداوند!

2 پس از مرگ چه می‌آید؟

کتاب مقدس دربارهٔ حالت انسان پس از مرگ تا رستاخیز چندان سخن نمی‌گوید. بلکه انتظار ما را به روز کمال معطوف می‌کند. امید مسیحیان معطوف به آمدن خداوند عیسی مسیح است تا قوم خود را به وطن آسمانی ببرد. زندگی میان مرگ و رستاخیز در برابر این امید مبارک به پس‌زمینه می‌رود.

جز این نیز نمی‌تواند باشد، زیرا امید ما با مرگ تحقق نمی‌یابد. ما با مرگ به مقصد نهایی خود نمی‌رسیم، بلکه تنها در زمان رستاخیز. با این حال حالت میانی آخرین مرحله پیش از مقصد نهایی است، و این شناختی مبارک است که پیش‌چشیدی از کمال را در خود دارد.

وقتی سخن از زندگی پس از مرگ است، از حالت میانی‌ای با زمان محدود سخن می‌گوییم. پرسشی که می‌خواهم در ادامه به آن پردازم این است: حالت آگاهی انسان پس از مرگ چگونه است؟ در این میان چند بار با دیدگاهی روبه‌رو خواهم شد که هر گونه آگاهی پس از مرگ و به‌طور کلی جهان آخرت را انکار می‌کند.

اکنون این پرسش‌ها را در 11 بخش بررسی خواهم کرد و در این کار به آیه‌های اصلی عهد جدید خواهم پرداخت. هر فصل به خودی خود چنان مفصل است که می‌توان آن را جداگانه به کار برد. از این رو ممکن است این یا آن تکرار پیش آید.

2.1 ایلعازر و مرد دولتمند

بی‌گمان بسیاری، وقتی سخن از زندگی پس از مرگ است، نخست به این داستان مشهور می‌اندیشند. این داستان همیشه به همین معنا فهمیده شده است. با این حال تفسیرهایی هست که این داستان را یکسره از زندگی پس از مرگ جدا می‌کنند، گویی دربارهٔ آن چیزی نمی‌گوید. من از یک سو معنای آن را روشن خواهم کرد و از سوی دیگر دربارهٔ توضیح‌های نادرست نیز موضع خواهم گرفت.

«مردی دولتمند بود که جامهٔ ارغوانی و کتان نازک می‌پوشید و هر روز با شادی و شکوه زندگی می‌کرد. و فقری بود ایلعازر نام، که پوشیده از زخم بر در خانهٔ او افتاده بود و آرزو داشت با آنچه از سفرهٔ آن دولتمند می‌افتاد سیر شود؛ حتی سگان نیز می‌آمدند و زخم‌هایش را می‌لیسیدند. باری، آن فقیر مرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند. آن دولتمند نیز مرد و او را به خاک سپردند. و در هادس، هنگامی که در عذاب بود، چشمان خود را گشود و ابراهیم را از دور دید و ایلعازر را در آغوش او. پس فریاد زد و گفت: ای پدر ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را بفرست تا نوک انگشت خود را در آب فرو برد و زبانم را خنک کند، زیرا در این شعله عذاب می‌کشم. اما ابراهیم گفت: فرزند، به یاد آور که تو در زندگی‌ات چیزهای نیکوی خود را یافتی و ایلعازر نیز همچنین چیزهای بد را؛ اما اکنون او اینجا تسلی می‌یابد و تو عذاب می‌کشی. و افزون بر همهٔ اینها، میان ما و شما ورطه‌ای عظیم استوار شده است، تا کسانی که بخواهند از اینجا نزد شما بگذرند نتوانند، و از آنجا نیز کسی نتواند نزد ما بیاید. گفت: پس ای پدر، از تو خواهش می‌کنم او را به خانهٔ پدرم بفرستی، زیرا پنج برادر دارم، تا ایشان را با جدیت هشدار دهد، مبدا ایشان نیز به این مکان عذاب بیایند. ابراهیم به او می‌گوید: موسی و انبیا را دارند؛ سخن آنان را بشنوند. گفت: نه، ای پدر ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، توبه خواهند کرد. به او گفت: اگر سخن موسی و انبیا را نشنوند، حتی اگر کسی از مردگان برخیزد نیز متقاعد نخواهند شد» (لوقا 16:31-19). به نقل از ترجمهٔ آلمانی (Elberfelder).

2.1.1 آیا در اینجا سخن از زندگی پس از مرگ است؟

دلایل زیر به روشنی نشان می‌دهند که در اینجا سخن از زندگی پس از مرگ است:

- بخش بزرگ‌تر این داستان، که بیش از دو سوم آن را تشکیل می‌دهد، رویدادهایی را شرح می‌دهد که «پس از» مرگ این دو شخص رخ می‌دهند. از رستاخیز این دو شخص هیچ سخنی در میان نیست.

- هم «هادس»، که مرد دولتمند پس از مرگش در آن چشمان خود را می‌گشاید، و هم «آغوش ابراهیم»، که فقیر پس از مرگش به آن برده می‌شود، بر مکان‌ها یا حالت‌هایی آن سوی مرگ دلالت دارند. این اصطلاحات را جز این نمی‌توان توضیح داد.
 - یهودیان با این اصطلاحات آشنا بودند. در سنت آنان، این توصیف‌ها یا توصیف‌هایی همانند آنها دربارهٔ جهان آخرت شناخته شده بود.
 - مرد دولتمند هنگامی در حالت مرگ بود که برادرانش هنوز زنده بودند. برادران هم‌زمان وجود دارند، آنان بر زمین و او در هادس.³⁰
- پسر خدا در اینجا پرده را کنار می‌زند و چیزی را آشکار می‌کند که تا آن زمان در نوشته‌های عهد عتیق مکشوف نشده بود.

2.1.2 معنای این داستان

اگر می‌گوییم که در این داستان سخن از حالتی است که بی‌درنگ پس از مرگ است، با این کار نه بافت متن (مَثَل‌های دیگر) را نادیده می‌گیریم و نه اشخاصی – یعنی فریسیان – را که این داستان مستقیماً خطاب به آنان است. عیسی در این داستان تجمل‌پرستی و خودخواهی مرد دولتمند را در دامنهٔ هولناکش نشان می‌دهد. مرد دولتمند همچون کسی که آشکارا شریعت را زیر پا می‌گذارد نشان داده نمی‌شود، زیرا گناه او در این نبود، و نه گناه فریسیان. گناه آنان، یعنی پول‌دوستی، زیر ردای ریاکارانهٔ دینداری پنهان بود (لوقا 16:14). پول‌دوستی (اول تیموتائوس 6:10) پیامدهایی برای ابدیت دارد، و این پیامدها بی‌درنگ پس از مرگ آغاز می‌شوند. این موضوع داستان است.

فریسیان داستان ناظر نادرستکار را، که برای شاگردان خداوند بود (لوقا 16:1)، از فاصله‌ای

دور شنیده بودند (لوقا 16:14). چون در پی آن خداوند را ریشخند کردند، او مستقیماً روی سخن را به آنان کرد. آنان درسی بسیار جدی و بی‌ابهام دریافت کردند. عیسی از راه رفتار مرد دولتمند آنان را مخاطب ساخت.

30. بنابراین در سیر این جهان نیز دگرگونی‌ای رخ نداده بود، برای مثال آغاز پادشاهی خدا یا رستاخیز.

این تعلیم به سرزنش پول دوستی فریسیان محدود نمی‌شود. هشدار نیز تنها در این نیست که همهٔ انسان‌ها، دولتمند یا فقیر، روزی باید بمیرند، بلکه بیش از همه متوجه چیزی است که پس از آن می‌آید. از این رو بخش بسیار گسترده‌تر به رویدادهای آن سوی مرگ می‌پردازد، به‌ویژه به سرنوشت مرد دولتمند. رویدادهای پس از مرگ این دو، چارچوبی بی‌اهمیت نیستند که تعلیمی دربارهٔ پول در آن نهاده شده باشد، بلکه محتوای اصلی این داستان‌اند.

2.1.3 یک مَثَل؟

دربارهٔ این پرسش که آیا این داستان مَثَل است یا نه، سخن بسیار گفته شده است. برخی تأکید می‌کنند که این مَثَلی است که برای بیان گفته‌های تعلیمی یا آشکار کردن اموری که پیش‌تر شناخته نبودند به کار نمی‌رود. همچنین نمی‌توان هر جزئی از یک مَثَل را تفسیر کرد، زیرا مَثَل تنها یک اندیشهٔ محوری دارد. به گفتهٔ آنان، این اندیشه در اینجا سرزنش آزمندی فریسیان و استفادهٔ نادرست از پول است. پیام اصلی همین است، نه زندگی پس از مرگ.

لوقا این داستان را مَثَل نمی‌نامد. شاید از او چنین انتظاری داشتیم، زیرا او دست‌کم یازده بار در انجیل خود از مَثَل‌ها سخن می‌گوید. قوی‌ترین دلیل بر اینکه این مَثَل نیست این است که نامی خاص، یعنی ایلعازر، به کار رفته است، که در مَثَل‌ها معمول نیست. این نام خاص – ایلعازر نامی شناخته‌شده بود (ببینید یوحنا 11) – نشان می‌دهد که سخن از رویدادی است که به‌راستی رخ داده است.

چرا عیسی اصطلاحاتی را به کار می‌برد که به‌صراحت برای جهان آخرت به کار می‌رفتند؟ او با این کار فریسیان را درست در تصوراتشان هدف گرفت، در آنچه دربارهٔ جهان آخرت باور داشتند؛ اما آنان جدیت این امر را بر خود اعمال نکردند.

2.1.4 پیش از مرگ

تتها سه آیهٔ نخست زندگی زمینی را شرح می‌دهند (لوقا 16:21-21) و دقیقاً همان چیزی را در بر دارند که برای زندگی این دو شخص پس از مرگ تعیین‌کننده بود. مرد دولتمند، که نامش برده نمی‌شود، در خودخواهی زندگی می‌کرد. جامه‌اش از

بهترین نوع بود. هرچند شاید ثروتش را برکت خدا می‌دانست، خدا، بخشندهٔ همهٔ عطایا، در زندگی‌اش غایب بود. به نظر می‌رسید که محبت به همسایه را نمی‌شناسد، و این از رفتارش با فقیر آشکار می‌شود. فقیر در درگاه ورودی خانهٔ مرد دولتمند با سگان هم‌سرنوشت بود؛ در آنجا زندگی گدایانهٔ فلاکت‌باری را می‌گذراند و از پس‌ماندهٔ سفرهٔ مرد دولتمند روزگار می‌گذراند. گناه مرد دولتمند ثروتش نبود، بلکه خودخواهی‌اش بود، که در آن به فقیر اعتنایی نمی‌کرد، هرچند شاید هر روز او را می‌دید. ظاهراً سگان بیش از مرد دولتمند به ایلعازر دلسوزی نشان می‌دادند.

نام فقیر، برخلاف نام مرد دولتمند، برده می‌شود. **ایلعازر** (Lazarus) به معنای «خدا یاری است» است. کلید نگرش فقیر به زندگی در همین نام نهفته است. او نزد خدا، که در فقرش به او پناه برده بود، یاری یافت. اما فقر او نبود که او را پس از مرگ به آغوش ابراهیم رساند، بلکه توکلش بر خدا.

چنان‌که برای هر انسانی، برای این دو نیز روزی فرا رسید که می‌بایست با زمین وداع کنند. هر دو به یک‌سان مردند. مرد دولتمند خاک‌سپاری‌ای داشت؛ از خاک‌سپاری فقیر سخنی در میان نیست. اما با مرگشان، امور ناگهان در پرتوی دیگر دیده می‌شوند.

وقتی انسانی می‌میرد، ساعت حقیقت فرا می‌رسد، که در آن برایش آشکار می‌شود چه چیزی به‌راستی ارزش دارد و فراتر از مرگ پایدار می‌ماند. آنگاه نه خودفریبی هست و نه بی‌ایمانی؛

انسان دیگر در پی دلیل‌هایی نیست که در زندگی‌اش همیشه می‌خواست، هرگاه با او از زندگی پس از مرگ سخن می‌گفتند.

عیسی بیان می‌کند که تفاوت میان این دو پس از مرگشان بسیار بزرگ‌تر از آن است که در زندگی زمینی‌شان بود. ورق برگشته است، زیرا فقیر در مکان برکت است و نیازی ندارد بر وداع خود با زندگی زمینی افسوس بخورد. فرشتگان، که روح‌های خدمتگزار کسانی‌اند که نجات را به میراث خواهند برد (عبرانیان 1:14)، ایلعازر را در لحظهٔ مرگش به آغوش ابراهیم می‌برند.

2.1.5 تصور یهودیان از جهان آخرت

به‌طور کلی پذیرفته شده است که خداوند عیسی در اینجا به تصور شنوندگان خود، که خود به‌عنوان یهودی با آن آشنا بود، پیوند می‌زند. از این رو مفید است که تصور آن زمان را از جهان آخرت به اختصار توضیح دهیم.

یهودیان باور داشتند که جان‌ها یا ارواح مردگان به شئول می‌روند. این همان عالم مردگان است که در انتظار رستاخیز تنها اقامتگاهی موقت است. آنان همچنین باور داشتند - و این از شهادت کتاب مقدسی عهد عتیق فراتر می‌رفت - که در آنجا میان پارسایان و ناپارسایان جدایی هست. برخی در سعادت بودند و دیگران مجازات و جزا می‌یافتند. از این رو برای آنان جای پرسش نبود که مردگان آگاهی کامل خود را حفظ می‌کنند، زیرا در غیر این صورت برکت و مجازات بی‌معنا می‌شد.

مورخ، یوسفوس (Josephus)، باور فریسیان را چنین توصیف می‌کند: «آنان همچنین باور دارند که جان‌ها جاودان‌اند و بسته به اینکه انسان فضیلت‌مند یا فرومایه بوده است، زیر زمین پاداش یا کیفر می‌یابند، چنان‌که فرومایگان می‌بایست در زندانی ابدی پیوسند.»³¹ با این پیش‌زمینه، فهم این داستان برای فریسیان دشوار نبود. عیسی از زندگی و از هستی

انسان پس از مرگ سخن گفت، و از اینکه این هستی چگونه با زندگی بر زمین تعیین می‌شود.

قصد من این نیست که بررسی کنم فریسیان چگونه به این دیدگاه، که از عهد عتیق فراتر می‌رود، رسیدند. مهم این است که این باور با عهد عتیق در تناقض نیست. خداوند عیسی نیز این دیدگاه را محکوم یا اصلاح نمی‌کند، بلکه به اندیشه بنیادین³² این تصور پیوند می‌زند و در همان حال با علم مطلق الهی آشکار می‌کند که پس از مرگ چه می‌آید.

31. Wiesbaden (Fourier Verlag), 1.3, Flavius Josephus, *Jüdische Altertümer*, 1985, صص. 506, 507.

32. به‌صراحت از «اندیشه بنیادین» سخن می‌گویم، زیرا در جهان فکری آن زمان خیال‌پردازی گسترده‌ای وجود داشت که لوقا 16 آن را تأیید نمی‌کند.

پسر خدا در اینجا، آن هم بی‌تأثیر از فلسفه یهودی و یونانی، روشن می‌سازد که زندگی پس از مرگ وجود دارد، هم در شادی و هم در عذاب. هر که عیسی مسیح را بپذیرد، نمی‌تواند این سخنان را به معنای دیگری تفسیر کند، بی‌آنکه شخص او را زیر سؤال ببرد.

2.1.6 آغوش ابراهیم

آغوش ابراهیم تعبیری خاص یهودی است. شنوندگان با آن آشنا بودند. این تعبیر در کتاب مقدس تنها یک بار آمده است. آغوش ابراهیم مکان برکت بود که پارسا پس از مرگش به آن پذیرفته می‌شد. تعبیر «آغوش پارسایان» نیز برای یهودیان بر مکانی آن سوی مرگ دلالت داشت. ابراهیم، دوست خدا، در اینجا در کانون قرار دارد. اینکه ابراهیم پس از مرگش به زندگی ادامه داد برای یهودیان جای پرسش نبود (لوقا 20:27-40). آغوش ابراهیم برای یهودی جایگاهی افتخارآمیز بود که سخت آرزو داشت پس از مرگش آن را به دست آورد. این جایگاه به مشارکت، نزدیکی و شادی اشاره دارد (یوحنا 1:18؛ 13:23).

تعلیم خداوند عیسی مسیح تنها برای یهودیان نیست، هرچند او به تصور آنان پیوند زد؛ این تعلیم، در هماهنگی با سخنان دیگر عهد جدید، اساساً همهٔ انسان‌ها را در بر می‌گیرد. از این رو «آغوش ابراهیم» را می‌توان «فردوس» نیز نامید. این اندیشه نیز برای یهودیان بیگانه نبود. برای مثال در «ترگوم غزل غزل‌ها»³³ به آن اشاره شده است، که در آن آمده است جان‌های پارسایان درگذشته را فرشتگان به فردوس می‌برند.

آغوش ابراهیم، چنان‌که گاه ادعا می‌شود، پادشاهی آیندهٔ خدا نیست. در جای دیگر از ضیافتی با پدران قوم در این پادشاهی سخن رفته است (متی 8:11)، اما این ضیافت بر زمین برگزار خواهد شد. اما در اینجا سخن از آن نیست. در این داستان می‌بینیم که ایلعازر و مرد دولتمند نه بر زمین، بلکه بیرون از جهان دیدنی به سر می‌برند. در همان زمان، پنج برادر مرد دولتمند هنوز بر زمین زندگی می‌کردند. مرد

33. کتابی آپوکریفایی از دوران میان دو عهد.

دولتمند می‌خواست کسی از میان مردگان فرستاده شود تا به آنان هشدار دهد، زیرا آشکارا همان‌گونه زندگی می‌کردند که او روزگاری زندگی می‌کرد.

2.1.7 ایلعازر چگونه به آغوش ابراهیم رفت؟

وقتی انسانی می‌میرد، روح-جان او به زندگی ادامه می‌دهد، در حالی که بدن از هم می‌پاشد. اما در این داستان، ایلعازر همچون انسانی کامل نشان داده می‌شود که به آغوش ابراهیم برده شد. گفته نمی‌شود که تنها روح-جان او به آنجا برده شد. این تناقض نیست، زیرا از جان‌های درگذشتگان همیشه چنان سخن گفته می‌شود که گویی در حالت زندگی جسمانی‌اند. احساس‌ها و نمودهای زندگی درگذشتگان را از نظر زبانی یا تصویری نمی‌توان جز آن‌گونه توصیف کرد که خداوند عیسی در اینجا می‌کند و چنان‌که با واقعیت زندگی جسمانی سازگار است.

توصیف رویدادهایی که پس از مرگ این دو در پی می‌آیند با توصیف زندگی‌شان پیش از مرگ تفاوتی ندارد. آشکار است که مرگ در اینجا، از نظر آگاهی و ادراک این دو، چیزی را تغییر نداده است. شخصیت انسان، ادراک آگاهانه محیط پیرامونش و حافظه پس از مرگ بی‌هیچ کاستی حفظ می‌شوند.

2.1.8 هادس

مرد دولتمند چشمان خود را در هادس می‌گشاید و خود را در عذاب می‌یابد. هادس (یونانی: *hadēs*) اصطلاحی شناخته‌شده از جهان یونانی بود. در آنجا هادس هم خدای جهان زیرین بود و هم مکان مردگان.

هادس را نباید با دوزخ اشتباه گرفت. متأسفانه در برخی ترجمه‌های کتاب مقدس (برای مثال در ترجمه Luther (ترجمه آلمانی کتاب مقدس)) واژه یونانی «هادس»، که در اینجا به کار رفته است، به «دوزخ» (به آلمانی: *Hölle*) برگردانده شده است، چنان‌که ممکن است کسی گمان کند هر دو اصطلاح بر یک چیز دلالت دارند. اما سخن از دو چیز متفاوت است، که بعداً به تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت. پیش از آنکه دقیق‌تر به هادس در لوقا 16 بپردازیم، بیایید – برای آنکه به

توضیحی «جدافتاده» و از این رو نادرست نرسیم - همه 10 موضعی از عهد جدید را بررسی کنیم که در آنها از هادس یاد شده است.

مورد 1 و 3: «و تو ای کفرناحوم، که تا به آسمان سرافراشته شده‌ای، تا به هادس فرو افکنده خواهی شد» (متی 11:23؛ لوقا 10:15).

«هادس» در اینجا در برابر «آسمان» قرار دارد. کفرناحوم تا به آسمان سرافراشته شد، زیرا مسیح موعود بیشترین معجزات خود را در این شهر انجام داده بود (متی 9:1). در اینجا سقوط ژرف کفرناحوم در روز داوری با تضاد بزرگ میان «بالا‌ترین» و «پایین‌ترین» مکان روشن می‌شود. به همین معنا اغلب از «بالا» و «پایین» سخن می‌رود.³⁴ هادس در اینجا مکان داوری است که به فاصله‌ای دست‌نیافتنی از آسمان، یعنی مکان برکت، دور است.

مورد 2: «و بر این صخره جماعت [یا: کلیسای] خود را بنا خواهیم کرد و دروازه‌های هادس بر آن چیره نخواهند شد» (متی 16:18).

خداوند عیسی مسیح، پسر خدای زنده، بنیادی تسخیرناپذیر و تزلزل‌ناپذیر است که او کلیسای خود را بر آن بنا می‌کرد. کلیسا چون بر این صخره بنا شده است، حتی هادس نیز نمی‌تواند بر آن چیره شود. هادس قدرت دارد، و این به‌طور نمادین در دروازه‌ها بیان می‌شود. در پس هادس، قدرت مرگ پنهان است. هادس و قدرت مرگ نمی‌توانند بر کلیسا چیره شوند و آن را «تسخیر کنند»، زیرا کلیسا بر کسی بنیاد نهاده شده است که خود حیات است و مرگ را شکست داده است. هادس قدرتی شریر است که در اینجا همچون دشمن کلیسا نمایان می‌شود.

مورد 4: «و در هادس، هنگامی که در عذاب بود، چشمان خود را می‌گشاید و ابراهیم را از دور می‌بیند و ایلعازر را در آغوش او» (لوقا 16:23).

مورد 5 و 6: پطرس درباره خداوند عیسی، با نقل مزمور 16، گفت: «زیرا جان مرا به هادس وانخواهی گذاشت و روا نخواهی داشت که پارسای تو فساد را ببیند» (اعمال رسولان 2:27؛ همچنین ببینید آیۀ 31).

34. مقایسه کنید با یوحنا 8:23؛ اول تیموتائوس 6:9؛ دوم پطرس 2:4؛ یهوذا 6؛ مکاشفه 20:1؛ امثال 9:18؛ 15:24.

این سخنان را داود قرن‌ها پیش‌تر گفته بود (مزامیر 16:10). پطرس آنها را در موعظه خود در روز پنطیکاست همچون نبوتی درباره مرگ و رستاخیز مسیح موعود نقل می‌کند. گویی هادس دست‌های خود را به سوی جان مقدس نجات‌دهنده دراز کرده بود تا آن را بقاید و از آن خود کند. اما هادس نتوانست بر جان او دست یابد، زیرا او قدوس خدا بود.³⁵ هنگامی که مرد، به چنگ هادس نیفتاد، بلکه به فردوس رفت. بدنش در مقبره نهاده شد، اما فساد را ندید، زیرا برخیزانده شد.

در اینجا روشن می‌شود که هادس مکانی است که جان‌های ناپارسیان در آن به سر می‌برند. بدن، یعنی جسم، با قبر و فساد پیوند دارد. جان در اینجا و در همه مواضع دیگر با هادس پیوند دارد. در اینجا قبر و هادس به روشنی از یکدیگر جدا می‌شوند. آنها یک چیز واحد نیستند.

مورد 7: «... مرده بودم، و اینک تا ابدالآباد زنده هستم و کلیدهای مرگ و هادس را دارم» (مکاشفه 1:18).

این‌ها سخنان خداوند عیسی است در مقام کسی که از مردگان برخاسته است. چون او مرد و برخاست، بر مرگ و هادس قدرت دارد. هم مرگ (در ارتباط با بدن) و هم هادس (در ارتباط با جان) ناگزیر شدند در برابر پسر خدا سر فرود آورند. همه چیز تابع اوست! عالم مردگان و همه کسانی که در آن‌اند زیر اقتدار او قرار دارند، زیرا «از این جهت مسیح مرد و باز زنده شد تا هم بر مردگان و هم بر زندگان فرمانروایی کند» (رومیان 14:9). ایمانداران دیگر نیازی ندارند که بترسند!

35. بیشتر ترجمه‌ها در اینجا چنین دارند: «جان مرا در هادس (باقی) نخواهی گذاشت» یا عبارتی همانند آن. با این عبارت، خداوند در هادس بوده است. در این صورت هادس، هم‌معنا با شئول، به‌طور کلی مکان مردگان است، بی‌آنکه میان پارسیان و ناپارسیان تمایزی باشد. این با گفته‌های عهد عتیق مطابقت دارد. در این باره ببینید C. Briem, *Ein Volk für seinen Namen*, بخش 2, 1983, Hückeswagen (CSV), صص. 100-103. من این برداشت را نمی‌پذیرم، زیرا درست لوقا، نویسنده اعمال رسولان، در انجیل خود تنها کسی است که از یک سو در لوقا 16 هادس و آغوش ابراهیم را در برابر هم قرار می‌دهد (یعنی آغوش ابراهیم در هادس یا بخشی از آن نیست) و از سوی دیگر سخن خداوند را نقل می‌کند که هنگام مرگ به فردوس رفت. افزون بر این، در زمان عیسی این نظر از پیش وجود داشت که مکان نیکبختان در آسمان و مکان ناپارسیان در شئول است. من هادس را در سراسر عهد جدید مکان ناپارسیانی می‌دانم که زیر قدرت مرگ‌اند. مسیح در آنجا نبود (در این باره پیوست را ببینید).

قدرت او همچنین در این است که مردگان را زنده کند، بدین‌گونه که با کلید، هادس را می‌گشاید و جان‌ها را بیرون می‌آورد تا آنها را در رستخیز با بدن یکی سازد.

مورد 8: «و من [یوحنا] دیدم: و اینک اسبی رنگ‌پریده، و آن که بر آن سوار بود نامش مرگ بود؛ و هادس از پی او می‌آمد» (مکاشفه 6:8).

مرگ و هادس پیوندی نزدیک با یکدیگر دارند، زیرا کاری مشترک به انجام می‌رسانند.³⁶ همکاری آنها در چیست؟ مرگ بر بدن دست می‌یابد و هادس بر جان. به این معنا هادس از پی مرگ می‌آید تا جان‌هایی را در خود بگیرد که مرگ نمی‌تواند به آنها دست بزند (متی 10:28).

اصطلاح «هادس» از نظر تاریخ زبان می‌تواند به معنای «آنچه همه چیز را در خود می‌گیرد» باشد. هادس با گرسنگی سیری‌ناپذیر مردگان را می‌بلعد. در این، شباهتی با شئول (عبری: sheol؛ هادیس عهد عتیق) هست، که در آگاهی زبانی عبری با «طلب کردن» (مقایسه کنید با اعمال رسولان 2:27، 31) پیوند داده می‌شد.³⁷

مورد 9 و 10: «و مرگ و هادس مردگانی را که در آنها بودند باز دادند، و هر یک بر حسب اعمالش داوری شد. و مرگ و هادس به دریاچه آتش افکنده شدند» (مکاشفه 14-20:13).

مردگان در هادس به سر می‌برند. این، در کنار داستان لوقا 16، روشن‌ترین اشاره به ماهیت هادس است. هادس مکان مردگانی است که به انجیل ایمان نیاورده‌اند. تنها اینان در برابر تخت بزرگ سفید حاضر می‌شوند.

در اینجا پایان مرگ جسمانی را می‌یابیم. مرگ به دریاچه آتش، یعنی دوزخ، افکنده می‌شود. چون در این زمان همه مردگان برخاسته‌اند، دیگر جان‌ها یا ارواحی از مردگان وجود ندارند که بتوانند در هادس به سر برند. این ناگزیر پایان هادس نیز هست. گمشدگان با بدنی که در رستخیز دریافت کرده‌اند به دوزخ افکنده می‌شوند. از این رو دیگر به هادس نیازی نیست و هادس نیز، مانند مرگ، در دوزخ به پایان خود می‌رسد.

36. مقایسه کنید با دوم سموئیل 22:6؛ اشعیا 28:15، 18؛ هوشع 13:14؛ حبقوق 2:5.
37. امثال 1:12؛ 27:20؛ 30:16؛ اشعیا 5:14.

خلاصه: هادس جان‌های درگذشتگان را، که با مرگ از بدن جدا می‌شوند، در خود می‌گیرد. هادس با قدرت مرگ پیوند دارد. تنها بی‌ایمانان زیر سلطهٔ این مرگ‌اند، مرگی که به هلاکت ابدی می‌انجامد. بنابراین هادس نیز تنها اقامتگاه آن مردگانی است که بی‌مسیح مرده‌اند. هادس گذرگاه و اقامتگاه بی‌دینان تا رستاخیز است.

2.1.9 هادس در لوقا 16

معنای هادس در لوقا 16 دقیقاً با آنچه از مواضع بررسی‌شده روشن شد مطابقت دارد. افزون بر این، جزئیات دیگری نیز هست که تنها در اینجا ذکر می‌شوند.

مرد دولتمند به خاک سپرده شد. اما روح-جان او نه در قبر، بلکه در هادس بود. نخستین چیزی که دربارهٔ او گفته می‌شود این است که «در عذاب» بود. پس او با مرگ، احساس خود را از دست نداده بود. اما او نه تنها احساس خود، بلکه آگاهی کامل خود را نیز آن سوی مرگ حفظ کرده بود: سخن می‌گوید، اندیشه‌هایش را بیان می‌کند و می‌تواند به یاد آورد. افزون بر این، می‌تواند با چشمان خود محیط پیرامونش را ببیند، محیطی که نشانش عذاب و رنج است. خود مرد دولتمند این محیط را «مکان» عذاب (آیهٔ 28) می‌نامد. پس هادس نه تنها یک حالت، بلکه اقامتگاهی واقعی نیز هست.

عذابی که مرد دولتمند احساس می‌کرد و گرمای شعله، گویی جسمانی از گوشت و خون را پیش‌فرض دارند. اما انسان پس از مرگ تا رستاخیزش دیگر چنین جسمانی ندارد. از این رو ما این توصیف رنجه‌ها را توصیفی تصویری از واقعیتی می‌فهمیم که برای ما، که هنوز در بدن هستیم، بیگانه است، و ژرفا و گسترده‌اش را تنها کسی می‌فهمد که خود آن را تحمل کند. این تصویر، که در مورد دوزخ نیز به شکلی همانند با آن روبه‌رو می‌شویم، لازم است تا رنجهای هادس را چنان به ما نشان دهد که بتوانیم آنها را بفهمیم.

هرمان کرم (Hermann Cremer) این رنجه‌ها را چنین توصیف می‌کند: «[جان] در مرگ به آن فقیری می‌ماند که برای مردن بیش از اندازه دارد و برای زیستن کمتر از اندازه - حالتی هولناک، این آویختگی و دله‌ریه میان زندگی و مرگ، این مردن بی‌پایان! تا زمانی که مرگ چشمان انسان را بر این حقیقت نگشوده

است، کسی می‌تواند خود را فریب دهد و به این پندار دل ببندد که جان‌ش هیچ کمبودی ندارد. ما می‌توانیم از همه احساس‌ها و نیازهای جان خود بگریزیم، تا زمانی که بر بدن خود مسلطیم و می‌توانیم با جهان پیرامون خود در کار یا سرگرمی سروکار داشته باشیم. اما با مرگ این امکان پایان می‌یابد و ناتوانی جان در بیماری‌ای بی‌پایان آشکار می‌شود. جان که از خدا گسسته و با خدا بیگانه شده است، با حیاتی که از خداست نیز بیگانه است. ... جاودانگی‌اش، برای جانی که تا ابد بی‌نیرو، بازداشته و دربند است، چیزی بهتر از مرگ نیست، بلکه چیزی بسیار فلاکت‌بارتر و بدتر است: نبردی ابدی برای بقا، محرومیتی ابدی از هر خرسندی، فرسوده شدنی بی‌پایان زیر مخالفت خدای قدوس با هر آنچه ناخدایی و بیگانه با خداست. جاودانگی برای انسان گناهکاری که رستگار نشده است چیزی جز مرگ ابدی نیست، نه پرتوی از نور که شب را روشن کند، بلکه تنها سایه‌ای از نور.³⁸

این البته هر چیزی هست جز خواب جان یا حتی نیستی پس از مرگ. این داستان درست عکس آن را ثابت می‌کند. برای آنکه تعلیم نادرست خواب جان حفظ شود، تفسیری یکسره متفاوت از این داستان لازم است، تفسیری که می‌گوید هادس چیزی جز قبری نیست که جسد مرد دولتمند در آن دفن شد. در این کار به قرائت‌هایی استناد می‌کنند که با نقطه‌گذاری³⁹ دیگری معنای جمله را تغییر می‌دهند. بدین‌سان هادس به قبری تبدیل می‌شود که مرد دولتمند در آن نهاده شد. چنین خوانده می‌شود: «مرد دولتمند مرد و در هادس دفن شد. هنگامی که در عذاب چشمان خود را بلند کرد ...» برای این تقسیم‌بندی متن حتی دو یا سه گواه متنی یونانی هم وجود ندارد. این تقسیم‌بندی در هیچ‌یک از ترجمه‌های کتاب مقدس که امروز معتبر شناخته می‌شوند نیز یافت نمی‌شود.

بافت متن و نیز هماهنگی محتوایی با کل عهد جدید برای نقطه‌گذاری یک جمله تعیین‌کننده است. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، هیچ موضعی در عهد جدید تأیید نمی‌کند که هادس با قبر یکی است.

38. Hermann Cremer, *Jenseits des Grabes*, Gießen (Brunnen-Verlag). بی‌تا، صص. 31، 32.
39. نقطه‌گذاری به نشانه‌های سجاوندی گفته می‌شود که در متن اصلی وجود نداشتند و تنها چند قرن بعد افزوده شدند.

از نظر تاریخ زبان، واژه «ه‌ادس» معنای «نادیدنی» و «آنچه درک‌شدنی نیست» را نیز دارد.⁴⁰ از این جهت نیز ممکن نیست که اصطلاح «ه‌ادس» به قبر اشاره کند.

شاید این برداشت که ه‌ادس و قبر یکی‌اند از اینجا پدید آمده باشد که «ه‌ادس» در واقع ترجمه یونانی «شئول» عبری است، اما واژه «شئول» در عهد عتیق معنایی گسترده‌تر دارد، چنان‌که در بخش بعد خواهیم دید.

2.1.10 شئول

از نقل مزامیر 16:10 در اعمال رسولان 2:27 پیداست که «ه‌ادس» ترجمه واژه عبری «شئول» است. در ترجمه هفتادتنان (Septuaginta) واژه «شئول» به «ه‌ادس» و گاهی نیز به «مرگ» ترجمه شده است. «شئول» در عهد عتیق 65 بار آمده است. بیش از نیمی از این موارد در کتاب‌های ایوب، مزامیر و امثال یافت می‌شود.

شئول در عهد عتیق چه معنایی دارد؟ می‌توانیم چند معنا برای این واژه در عهد عتیق تشخیص دهیم. به‌طور کلی شئول با قلمرو مرگ سروکار دارد، که ترس از مرگ، قبر، هاویه و عالم مردگان نیز جزو آن‌اند.

- شئول به معنای قبر یا گودال: پیدایش 37:35؛ 42:38؛ 44:29؛ اعداد 16:30؛ تثنیه 32:22؛ اول سموئیل 2:6؛ ایوب 7:9؛ مزامیر 139:8؛ جامعه 9:10؛ حزقیال 31:16.
- شئول به معنای قبر یا گودال، اما با اشاره‌ای به زندگی آگاهانه پس از مرگ: دوم سموئیل 22:6؛ اول پادشاهان 9:2-6؛ ایوب 17:13-16؛ عاموس 9:2.
- شئول به معنای عالم مردگان، اقامتگاه جان‌ها: مزامیر 16:10؛ امثال 15:11؛ اشعیا 27:20؛ 14:9-15.
- شئول در معنای نمادین، به‌عنوان قدرت مرگ، شر، ترس، تنگی و اسارت: مزامیر 116:3؛ اشعیا 28:15؛ 57:9؛ یونس 2:2.

این آیه‌ها روشن می‌سازند که واژه «شئول» چند معنا دارد. نادرست است که بگوییم شئول همیشه قبر یا گودال است. از این رو به همان اندازه نادرست است که این معنا را به هادس در عهد جدید منتقل کنیم.

تصور یهودیان از شئول در زمانی که عیسی این داستان را گفت، اساساً با توصیف شئول یا هادس در لوقا 16 مطابقت داشت.

اشتراک و بیلربک (Strack & Billerbeck) می‌نویسند: «تماس‌های گوناگون میان خنوخ 22 و لوقا 16:19 به بعد این را محتمل می‌سازد که تصویری که خنوخ 22 از شئول ارائه می‌دهد تا اندازه‌ای در میان قوم یهود رواج یافته بود و در روزگار عیسی نظر رایج عامه بود.»⁴¹

در نوشته‌های گوناگون یهودیان (برای مثال خنوخ) هادس اقامتگاه ارواح یا جان‌های درگذشتگان بود. در کنار آن، این تصور نیز رایج بود که شئول بخش‌هایی برای پارسایان و ناپارسایان دارد. پارسایان در آنجا شادی دارند و ناپارسایان عذاب.

هرچند شئول اغلب همان قبر است، با این حال شئول و قبر دو اصطلاح متفاوت‌اند که همیشه مترادف به کار نمی‌روند. قبر، که برخلاف شئول به صورت جمع نیز می‌آید، کنده می‌شود (برای مثال پیدایش 50:5)، به اشخاص معینی تعلق دارد (برای مثال اول پادشاهان 13:30؛ دوم تواریخ 34:28)، و جسد در آن نهاده می‌شود.⁴² این ویژگی‌ها درباره شئول صدق نمی‌کند. حزقیای پادشاه در یک جمله سه اصطلاح را ذکر می‌کند که آنها را از هم متمایز می‌کرد و از این رو نمی‌توانند به یک معنا باشند: «زیرا شئول تو را حمد نمی‌گوید، مرگ تو را تسبیح نمی‌خواند؛ آنان که به گودال فرو رفته‌اند به امانت تو امید نمی‌بندند» (اشعیا 38:18).

بنابراین درباره شئول «در پیوند با هادس» در عهد جدید باید نکته زیر را یادآور شد:

در عهد عتیق امور آن سوی قبر یا اصلاً مکشوف نشده بود یا تنها به اشاره. از این رو از دیدگاه عهد عتیق نمی‌توان درباره شئول چیز زیادی گفت. روا نیست که تنها

41. از Kommentar zu Talmud und Midrasch IV.
42. برای مثال دوم پادشاهان 13:21؛ مزامیر 88:5؛ ارمیا 26:23.

یکی از معناهای یادشده شئول (برای مثال معنای قبر) را به هادس در عهد جدید منتقل کنیم.

2.1.11 گشودن چشم‌ها

می‌خوانیم که مرد دولتمند در هادس (یونانی: *hadēs*) چشمان خود را گشود (لوقا 16:23). «گشودن چشم‌ها» آدمی را به یاد انسانی می‌اندازد که از خواب بیدار می‌شود. عیسی این عبارت را به کار می‌برد تا شگفتی، حیرت و در همان حال وحشت مرد دولتمند را توصیف کند. او ناگهان محیط و حالتی را درمی‌یابد که یکسره با آنچه تا آن زمان به آن خو گرفته بود تفاوت دارد. او، که از نسل ابراهیم بود، چنین چیزی را انتظار نداشت.

کسانی که می‌کوشند در این داستان تعلیم خواب جان را بیابند، «گشودن چشم‌ها» را رستاخیز توضیح می‌دهند. اگر بگوییم هادس همان قبر است، توضیح دیگری هم باقی نمی‌ماند. در قبر چشم‌ها گشوده نمی‌شوند. این توضیح در نگاه نخست چندان نابجا به نظر نمی‌رسد، زیرا پیوند میان خواب مرگ و بیدار شدن در ارتباط با رستاخیز به ذهن نزدیک است. با این حال این توضیح جای تردید دارد، زیرا در این داستان، در آیه‌های 30 و 31، به صراحت از رستاخیز سخن رفته است. غیرعادی است که از رستاخیز یک بار به صراحت و بار دیگر تنها به‌طور تصویری سخن گفته شود.

واژه «بلند کردن» (یونانی: *epairo*) اغلب در پیوند با «چشم‌ها» و «دیدن» می‌آید.⁴³ عهد جدید هرگز با این عبارت روند بیدار شدن از خواب یا حتی رستاخیز را توصیف نمی‌کند. هنگامی که ناپارسایان برمی‌خیزند، بی‌درنگ پس از آن در برابر تخت بزرگ سفید داوری خواهند شد و به دریاچه آتش، که همان دوزخ است، افکنده خواهند شد (مکاشفه 15-20:11). داوری نهایی در این داستان نیامده است. مرد دولتمند در هادس هنوز در برابر داور قرار داده نمی‌شود. حالت نهایی نه هادس، بلکه دریاچه آتش است. هادس را نباید با دوزخ اشتباه گرفت، هرچند در

43. برای مثال متی 17:8؛ لوقا 6:20؛ 18:13؛ یوحنا 4:35؛ 6:5؛ 17:1.

آنجا نیز عذاب و رنج هست. هنگامی که گناهکاران به دوزخ افکنده می‌شوند، هادس، که اقامتگاه ناپارسیان بوده است، دیگر لازم نیست (ببینید بالاتر را).

2.1.12 از دور

مرد دولتمند ایلعازر را از دور در آغوش ابراهیم می‌بیند. عبارت «از دور» دست‌نیافتنی بودن این مکان و وضعیت نومیدانه، از دست‌رفته و تغییرناپذیر را روشن می‌سازد. به یک معنا این فاصله در زندگی این دو مرد نیز وجود داشت. اکنون این فاصله بسیار بیشتر است و دیگر برداشتنی نیست. آیا این خود اشاره‌ای نیست به اینکه دوری از خدا، که بی‌دینان آن را همچون مجازات ابدی در دوزخ تحمل خواهند کرد (دوم تسالونیکیان 1:9)، به گونه‌ای بی‌درنگ پس از مرگ آغاز می‌شود؟

مرد دولتمند رو به ابراهیم می‌کند تا از عذاب‌هایش اندکی کاسته شود. درخواست می‌کند که ایلعازر نوک انگشت خود را در آب فرو برد تا با آن زبان او را خنک کند. مرد دولتمند وضعیت خود را فهمیده است، زیرا این درخواست بسیار ناچیز است و دیگر با رفتار معمول او، چنان‌که از زندگی‌اش شناخته بود، سازگار نیست. آیا قطره‌آبی که از انگشت فرو می‌چکد با آن خرده‌نان‌هایی که فقیر بیهوده آرزویشان را داشت برابر نیست؟ حتی این درخواست نیز برآورده نمی‌شود. ابراهیم نیز دیگر نمی‌تواند در حالت مرد دولتمند تغییری پدید آورد.

از اینجا روشن می‌شود که هرگونه تأثیر بر مردگان – چه نیک باشد چه بد، چه از سوی انسان‌ها یا دعا‌هایشان صورت گیرد و چه از سوی فرشتگان و دیوها – یکسره ناممکن است. انسان پس از مرگ تنها و تنها در دست خداست (عبرانیان 10:31). کتاب مقدس نه شفاعت برای درگذشتگان را می‌شناسد و نه دعا برای آنان را.

2.1.13 ورطهٔ عظیم

میان هادس و آغوش ابراهیم ورطه‌ای عظیم استوار شده است که نمی‌توان بر آن پل زد. شاید توصیفی گویاتر از این نباشد که انسان پس از مرگ دیگر نمی‌تواند اقامتگاه خود را تغییر دهد. دیگر هیچ امکانی برای توبه نیست. این ورطه را نه با

دلسوزی می‌توان پشت سر گذاشت و نه با خودسری. مرد دولتمند خود می‌بیند که دیگر هیچ راهی برای گریختن از این مکان ندارد.

پس از مرگ دیگر رحمتی نیست، زیرا زندگی زمینی انسان امکان‌ها و زمان کافی برای دریافت فیض خدا در عیسی مسیح فراهم می‌آورد (رومیان 2:4؛ دوم قرنتیان 6:2). خداوند عیسی شنوندگان خود را با جدیت هشدار می‌دهد که زندگی زمینی دربارهٔ ابدیت تصمیم می‌گیرد.

کسی که به امکان توبه پس از مرگ - همچون فرصتی دوم - استناد می‌کند و آن را اعلام هم می‌کند، همچون ستارهٔ سرگردانی است که راهی به سوی تاریکی نشان می‌دهد (یهودا 13). انتظار فرصتی دوم پس از مرگ مهلك است. این امکان، هر قدر هم انسان آرزویش را داشته باشد، وجود ندارد.

برای مرد دولتمند دیگر نجاتی نیست، اما او به برادرانش می‌اندیشد. چه کاری هنوز از دستش برمی‌آید تا آنان را هشدار دهد؟ این فکر به ذهنش می‌رسد که شاید آنان به سخن کسی گوش دهند که مرده بود و می‌تواند گواهی دهد که پس از مرگ چه می‌آید. اما ابراهیم پاسخ می‌دهد که برادران مرد دولتمند به سخن کسی هم که از میان مردگان بازگردد گوش نخواهند داد. برای کسانی که در روزگار ما کلام خدا را رد می‌کنند، حتی چنین گواهی چشمگیری نیز کافی نخواهد بود تا دلشان را به توبه برانگیزد.

چندی بعد خداوند ایلعازر دیگری را از میان مردگان بازمی‌خواند (یوحنا 11). این ایلعازر کسی بود از همان گونه که مرد دولتمند می‌خواست. اما در مورد ایلعازر پاسخ ابراهیم تأیید می‌شود. یهودیان به جای پذیرفتن گواهی او، حتی تا آنجا پیش می‌روند که با هم مشورت می‌کنند تا خداوند زندگی و مرگ را بکشند، تا این گواهی بر قدرت مطلق او را خاموش کنند.

خداوند عیسی خود از میان مردگان بازگشت. با آنکه رستاخیز او با شاهدان عینی ثابت شده بود و شاگردانش این پیام را به دیگران رساندند، مردم نخواستند این گواهی را بپذیرند. دل‌های فاسد انسان‌ها نخواستند در برابر حقیقت سر فرود آورند.

این حقیقت دارد که گناهکار نه با دلیل و برهان، بلکه تنها با دلی توبه‌کار و وجدانی روشن‌شده به سوی خدا رهنمون می‌شود.

پرسش‌هایی برای تعمق

- دلیل بیاورید که چرا روایت لوقا 16 مَثَل نیست!
- خلاصه کنید که اصطلاح «هادس» در عهد جدید و «شئول» در عهد عتیق چه معنایی دارند!
- در لوقا 16 از چه راهی روشن می‌شود که پس از مرگ دیگر هیچ فرصت دومی نمی‌تواند وجود داشته باشد؟

2.2 خدای زندگان

در مجادلۀ مشهور صدوقیان با عیسی در معبد اورشلیم، سخن بر سر رستاخیز مردگان است. صدوقیان به این شناخته می‌شدند که به رستاخیز ایمان نداشتند. متی، مرقس و لوقا، نویسندگان اناجیل، هم‌صدا به این اشاره می‌کنند.

«آنگاه برخی از صدوقیان، که منکرند رستاخیزی هست، نزد او آمدند و از او پرسیده، گفتند: ای استاد، موسی برای ما نوشته است: اگر برادر کسی بمیرد که زنی دارد و بی‌فرزند باشد، برادرش آن زن را به زنی بگیرد و برای برادر خود نسلی پدید آورد. پس هفت برادر بودند. نخستین زنی گرفت و بی‌فرزند مرد؛ و دومی و سومی او را گرفتند؛ و همچنین هر هفت: فرزندی بر جای نگذاشتند و مردند. سرانجام آن زن نیز مرد. پس آن زن در رستاخیز زن کدامیک از آنان خواهد بود، زیرا هر هفت او را به زنی داشتند؟ عیسی به آنان گفت: پسران این جهان زن می‌گیرند و شوهر می‌کنند؛ اما آنان که شایسته شمرده می‌شوند که از آن جهان و از رستاخیز از میان مردگان بهره‌مند شوند، نه زن می‌گیرند و نه شوهر می‌کنند؛ زیرا دیگر نمی‌توانند بمیرند، چون همانند فرشتگان‌اند و پسران خدایند، زیرا پسران رستاخیزند. اما اینکه مردگان برمی‌خیزند، موسی نیز “در بوته” بدان اشاره کرده است، آنجا که خداوند را “خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب” می‌نامد. اما او خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است؛ زیرا نزد او

همه زنده‌اند. آنگاه برخی از علمای دین پاسخ داده، گفتند: ای استاد، نیکو گفتی. زیرا دیگر جرئت نکردند دربارهٔ چیزی از او بپرسند» (لوقا 20:27-40؛ مقایسه کنید با مرقس 12:18-27؛ متی 22:23-33؛ به نقل از ترجمهٔ آلمانی (Elberfelder).

بیاپید گروه صدوقیان و دیدگاهشان را کمی دقیق‌تر بنگریم.

2.2.1 صدوقیان⁴⁴

پیش از آنکه برخی جزئیات این متن را بررسی کنیم، باید یک بار دیگر لوقا، نویسندهٔ انجیل، را به سخن آوریم، این بار از کتاب اعمال رسولان: «زیرا صدوقیان می‌گویند که نه رستاخیز هست و نه فرشته و نه روح» (باب 8:23؛ مقایسه کنید با اعمال رسولان 4:2). تعلیم صدوقیان در خود منسجم و پیگیر بود. اگر رستاخیزی نبود، پس هستی ارواح نیز نبود، یعنی ارواح درگذشتگان⁴⁵ که از بدن جدا شده‌اند (عبرانیان 12:23؛ اول پطرس 3:19).

گواهی بیرون از کتاب مقدس، از یوسفوس (Josephus) مورخ، این را تأیید می‌کند، آنجا که می‌نویسد صدوقیان جاودانگی جان و نیز مجازات‌ها و پاداش‌ها در جهان زیرین را انکار می‌کردند.⁴⁶

در اینجا اشاره می‌شود که رستاخیز و هستی بیرون از بدن روح-جان پس از مرگ با یکدیگر پیوندی بی‌واسطه دارند و به یکدیگر وابسته‌اند. صدوقیان می‌دانستند که رستاخیز و روح-جان جدا از بدن با یکدیگر تناقض ندارند، بلکه چنان تنگاتنگ به هم پیوسته‌اند که یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. از این رو هر دو را انکار می‌کردند.⁴⁷

44. صدوقیان (شاید به نام صادق، کاهن اعظم در زمان سلیمان، نامیده شده‌اند) از یک اشرافیت کهن کاهنی برخاسته بودند و در دورهٔ حدود 150 پیش از میلاد تا 70 میلادی حزبی محافظه‌کار و هوادار رومیان از خاندان کاهنان یهود را تشکیل می‌دادند. برخلاف فریسیان، که دشمنان «ستی» آنان بودند، صدوقیان ادامهٔ زندگی جان و هستی فرشتگان و ارواح را انکار می‌کردند. همچنین به دخالت‌های الهی در امور انسانی ایمان نداشتند. افزون بر این، به‌عنوان مخالفان فریسیان، تورات شفاهی را رد می‌کردند و مشیت خدا را بر آزادی ارادهٔ انسان برتری می‌دادند. آنان تنها پنج کتاب موسی را مکاشفه می‌شناختند، اما امیدهای رستاخیز و ایمان به فرشتگان را رد می‌کردند (اعمال رسولان 23:8). چون صدوقیان پشتوانهٔ گسترده‌ای در میان مردم نداشتند، به‌عنوان گروهی مؤثر در سیاست و دین از میان رفتند.

45. در این آیه فرشتگان و ارواح از هم متمایز می‌شوند، و این ثابت می‌کند که ارواح در اینجا ارواح درگذشتگان‌اند. در جاهای دیگر فرشتگان نیز روح نامیده می‌شوند (برای مثال عبرانیان 1:14).

46. Geschichte des Jüdischen Kriege, کتاب 2، فصل 8.14.

پاسخ خداوند عیسی به این استدلال موشکافانه این است که خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است، زیرا نزد او همه زنده‌اند (آیه 38). خداوند این حقیقت را از سخنان یهوه به موسی از درون بوته سوزان نتیجه می‌گیرد: «من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب» (خروج 3:6؛ همچنین ببینید آیه‌های 14-15). شنوندگان می‌دانستند که هیچ‌یک از این سه پدر قوم در زمانی که یهوه این سخنان را گفت دیگر زنده نبود. همه مرده بودند. اگر مرگ به معنای محو کامل و نیستی، یا حتی محو و نیستی موقت، باشد، پس یهوه چگونه می‌تواند بگوید که خدای آنان است؟ در آن صورت خدا براستی خدای مردگان می‌بود. اما خدا خدای چیزی نیست که وجود ندارد. شنوندگان این را فهمیدند، زیرا برخی از علمای دین گفتند که او نیکو گفته است. صدوقیان نتوانستند در برابر این حکمت الهی پاسخی بدهند⁴⁸ – او آنان را خاموش ساخته بود، زیرا سخت در گمراهی بودند (متی 22:34).

برخی این را چنین توضیح می‌دهند که پدران قوم در یاد یا در قصد خدا زنده‌اند، زیرا روزی زنده خواهند شد. اما این آیه نتیجه‌ای جز این را روا نمی‌دارد که پدران قوم در زمانی که خدا از درون بوته سخن گفت، باید به گونه‌ای زنده بوده باشند (پس نه تنها همچون اندیشه‌ای در یاد). گفته نمی‌شود که خدا خدای پدران قوم «بود» یا با نظر به رستاخیز «خواهد بود»، بلکه گفته می‌شود که او خدای آنان «هست»، و این تا امروز. همچنین گفته نمی‌شود که آنان نزد او «زنده بودند»، بلکه «زنده‌اند».

تنها لوقا گزارش می‌دهد که خداوند عیسی این حقیقت را که مردگان زنده‌اند به همه انسان‌ها گسترش می‌دهد، زیرا می‌گوید: «زیرا نزد او همه زنده‌اند» (پس نه تنها پدران قوم). این به‌روشنی کسانی را نیز در بر می‌گیرد که – مانند پدران قوم – از دیرباز مرده‌اند.

48. جالب است که عیسی از کتاب خروج نقل کرده بود، زیرا صدوقیان تنها 5 کتاب موسی را کلام خدا می‌شناختند. او در سخنان خود درباره رستاخیز، هستی فرشتگان و جاودانگی (زیرا فرشتگان نمی‌میرند) چندین جنبه از دیدگاه صدوقیان را یکجا رد کرد.

2.2.2 موسی و ایلیا بر کوه تبدیل هیئت

نویسندگان اناجیل خود نمونه‌ای از دو ایماندار از دوران عهد عتیق به دست می‌دهند که پس از مرگشان زنده بودند. هنگام جلال یافتن عیسی⁴⁹ بر کوه تبدیل هیئت، موسی و ایلیا ظاهر شدند. ایلیا نمرده بود، بلکه به آسمان برده شده بود (دوم پادشاهان 2:11)، همچنین خنوخ (پیدایش 5:24).

هنوز می‌توان فهمید که ایلیا شخصاً در آنجا ظاهر شد، زیرا نمرده بود. اما موسی چه؟ او مرد (تثنیه 34:6؛ مقایسه کنید با یهودا 9). اگر موسی پس از مرگ دیگر زنده نبود، پس از کجا آمد؟ آیا پیش‌تر برخاسته بود؟ کتاب مقدس در این باره چیزی نمی‌گوید، و چنین چیزی ممکن هم نیست، زیرا نه موسی بلکه مسیح نوبر خفتگان است (اول قرن‌تبیان 15:20، 23) و رستاخیز ایمانداران هنوز رخ نداده است.

خدای ازلی و ابدی (رومیان 16:26) خدای زندگان است. از این رو موسی نیز اکنون، پس از مرگش و پیش از رستاخیزش، زنده است. خدا موسی و ایلیا را برای این ظهور زنده نکرد تا سپس دوباره به خواب برود. و نمی‌توان تصور کرد که تنها آن دو - و نه همه ایمانداران - در حالتی آگاهانه و سعادت‌مند به سر می‌برند. ایمانداران همه زمان‌ها اکنون همگی در فردوس‌اند.⁵⁰

بدین‌سان هم از ظهور موسی و ایلیا، هم از سخنان خداوند در پاسخ به صدوقیان، و نیز از بافت کل کتاب مقدس روشن می‌شود که همه کسانی که مرده‌اند زنده‌اند.

برای بسیاری از یهودیان (به جز صدوقیان) بدیهی بود که درگذشتگان زنده‌اند. برای مثال، آنان ایمان داشتند که ابراهیم، اسحاق و یعقوب اکنون در مکانی هستند که یهودی وفادار نیز به آنجا می‌رود تا پدران قوم در آنجا از او استقبال کنند.⁵¹

خدا خود نه تنها برای انسان‌هایی که بر زمین زندگی می‌کنند نگاه‌دارنده حیات است، بلکه برای درگذشتگان نیز، زیرا آنان و هر آنچه اصلاً زنده است به او

49. متی 17:1-8؛ مرقس 9:2-8؛ لوقا 9:36.

50. مقایسه کنید با بخش 2.3.

51. کتاب آپوکریفایی چهارم مکابیان 13:16.

وابسته‌اند. به این معنا جاودانگی جان جاودانگی‌ای قائم به خود نیست، بلکه وابسته به خدا به‌عنوان سرچشمهٔ حیات است.

هنگامی که خداوند عیسی دربارهٔ پدران قوم سخن گفت، موضوع حالت پس از مرگ نبود، بلکه رستاخیز بود. اما او گفت که یک دلیل بر رستاخیز این حقیقت است که پدران قوم در آن زمان زنده بودند. این بی‌نهایت مهم است و به‌اختصار می‌گوید: چون جان‌های درگذشتگان زنده‌اند، باید رستاخیزی وجود داشته باشد. چرا چنین است؟

2.2.3 پیوند میان زندگی پس از مرگ و رستاخیز

مرگ، که به سبب گناه به جهان آمد، نقشهٔ آفرینش خدا را دربارهٔ انسان بر هم زده است. مرگ به زندگی جسمانی، یعنی هستی بدنی انسان بر زمین، پایان می‌دهد، در حالی که انسان همچون شخصیتی روح-جانی به زندگی ادامه می‌دهد. اما شخصیتی روح-جانی بدون بدن، قصد خدا نبود آنگاه که انسان را آفرید.⁵² چون قصدها و نقشه‌های او بی‌بازگشت‌اند (رومیان 11:29)، بدن باید زنده شود تا نقشه‌هایی که خدا از آغاز داشت به انجام رسد و انسان در «تمامیت» خود از نو برپا شود. سخن آخر با مرگ نیست. جان‌های بی‌بدن، اگر این حالت ابدی‌شان می‌بود، ثابت می‌کردند که مرگ پیروز شده است. در برابر این، باور یونانی قرار داشت که مرگ را رهایی همیشگی از بدن می‌دانست. رستاخیز انسان را در یگانگی‌ای که خدا خواسته است از نو برپا می‌سازد.

2.2.4 تصویر دانه

تصویری که پولس برای روشن ساختن رستاخیز به کار می‌برد نیز با این حقیقت که همه زنده‌اند هماهنگ است. او از دانه‌ای سخن می‌گوید که نخست در خاک نهاده می‌شود و سپس میوه می‌آورد. او آن را با بدن مردهٔ ایماندار درگذشته مقایسه می‌کند که روزی برخواهد خاست (اول قرننتیان 44-15:35؛ مقایسه کنید با یوحنا 12:24).

52. مقایسه کنید با بخش 3.4.

جالب است که دانه در خاک در واقع به این معنا براستی نمی‌میرد که روند زیستی‌اش یکسره پایان یابد. اگر دانه به کلی از میان می‌رفت و متلاشی می‌شد، هرگز میوه‌ای از آن پدید نمی‌آمد. اما از جوانه، که زنده می‌ماند، گیاهی تازه سر برمی‌آورد. جوانه همهٔ اطلاعات وراثتی را در خود دارد که گیاهی را که باید بروید تعیین می‌کنند. پوسته یا پوستهٔ سخت دانه، که جوانه را در بر می‌گیرد، می‌افتد و از میان می‌رود. پس به معنای دقیق کلمه تنها این بخش می‌میرد.

این روند اشارهٔ دیگری است به این حقیقت که انسان (در اول قرن‌تیاں 15 سخن از یک ایماندار است) پس از مرگش به زندگی ادامه می‌دهد. پوستهٔ بیرونی دانه با بدن مقایسه می‌شود که از میان می‌رود. جوانه را می‌توان با انسان درونی (دوم قرن‌تیاں 4:16)، یعنی روح-جان، مقایسه کرد. این بخش از انسان پس از مرگ به زندگی ادامه می‌دهد. این در همان حال دلیل آن است که بدن دوباره زنده می‌شود، همان‌گونه که جوانه میوه‌ای تازه پدید می‌آورد.

یادآوری می‌کنیم که کاشتن دانه در خاک به صراحت «مردن» نامیده می‌شود، هرچند آشکارا بخشی از آن به زندگی ادامه می‌دهد. این تناقض نیست، زیرا در کتاب مقدس مرگ انسان هرگز به معنای پایان کامل او نیست، بلکه به معنای جدایی روح-جان از بدن است.

پرسش‌هایی برای تعمق

- میان زندگی پس از مرگ و رستاخیز چه پیوندی وجود دارد؟
- چرا باید رستاخیزی وجود داشته باشد؟
- تصویر دانه از چه جهت نه تنها تصویری برای رستاخیز، بلکه همچنین برای زندگی پس از مرگ است؟

2.3 تبهکار بر صلیب

سخنان خداوند عیسی مسیح به یکی از تبهکاران به روشنی نشان می‌دهد که زندگی پس از مرگ وجود دارد. او در آنجا می‌گوید: «هرآینه به تو می‌گویم: امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا 23:43).

صحنه جلجتا تکان‌دهنده است. برای دو تبهکاری که در سمت راست و چپ عیسی بودند، پایان فرا رسیده بود. آنان سزای کارهایشان را می‌یافتند. دیگر کوچک‌ترین روزنه‌ای برای امید برایشان نبود. در نومی‌اش، یکی از تبهکاران با پشیمانی از تقصیر خود رو به مردی می‌کند که در میان بود - این تنها کاری بود که هنوز از دستش برمی‌آمد. او گفت: «ای خداوند، مرا به یاد آور، هنگامی که به پادشاهی خود می‌آیی!» (لوقا 23:42). تبهکار درمی‌یابد که مردی که در کنار اوست و او به بی‌گناهی‌اش یقین دارد، باید همان مسیح موعود و پادشاهی باشد که خدا وعده داده است. پس اگر برای او هنوز به گونه‌ای امید هست، نزد کسی است که روزی همچون پادشاه بر همه چیز سخن آخر را خواهد گفت.

تبهکار در آن لحظه‌ها به آینده می‌اندیشید، به زمانی که مسیح موعود می‌آمد تا فرمانروایی خود را آغاز کند. امید یهودی به همین سو بود. از عهد عتیق چیزهای بسیاری درباره مسیح موعود شناخته بود: فرمانروایی او، پادشاهی او، عظمت و قدرت او.⁵³ تبهکار از رستائیز به هنگام ظهور مسیح موعود در آغاز پادشاهی‌اش آگاه بود (دانیال 12:2؛ اشعیا 26:19). از او خواش کرد که او را به یاد آورد تا بتواند پادشاهی او را به چشم ببیند.

خداوند عیسی پاسخی درخور توجه می‌دهد: «امروز با من در فردوس خواهی بود». این پاسخ از آن رو چنین درخور توجه به نظر می‌رسد که نجات‌دهنده در سخنان خود در واقع به درخواست تبهکار نمی‌پردازد. تبهکار به پادشاهی آینده می‌اندیشد، اما نجات‌دهنده از فردوس سخن می‌گوید. او نه از آینده، بلکه از «امروز» سخن می‌گوید.

پیش می‌آمد که خداوند عیسی گاهی ظاهراً مستقیم به پرسش‌هایی که از او می‌شد نمی‌پرداخت. اما اگر دقیق‌تر بنگریم، درمی‌یابیم که پاسخ‌های او چه شگفت‌انگیزند، زیرا بسیار بیش از آنچه پرسش‌ها اصلاً در پی آن بودند آشکار می‌سازند (مقایسه کنید با یوحنا 2:19-22). اینجا نیز چنین است، زیرا آشکارا فردوس و پادشاهی یک معنا ندارند.

53. برای مثال مزامیر 2:8؛ 24؛ اشعیا 4:9؛ 11:53؛ دانیال 2:7؛ میکاه 5 و غیره.

پس بررسی کنیم که در کتاب مقدس از اصطلاح **فردوس** چه باید فهمید و تبهکار، یا به طور کلی یهودی، چه تصویری از فردوس داشت.

2.3.1 فردوس

این واژه احتمالاً از زبان فارسی می‌آید و کمابیش به معنای «حصار یا باروی گرد» و «باغ» است. در آن روزگار برای باغ‌های باشکوه پادشاهان پارسی به کار می‌رفت. در عهد عتیق نیز به همین گونه به کار رفته است.⁵⁴ در ترجمه هفتادتنان (Septuaginta)، یعنی ترجمه یونانی عهد عتیق، این واژه برای باغ عدن، یعنی فردوس زمینی،⁵⁵ یا به سادگی برای یک باغ به کار رفته است.⁵⁶ از نخستین باب‌های کتاب مقدس درمی‌یابیم که فردوس زمینی چه مکان زیبایی بود. خدا آن را همچون مسکن برای انسان آماده کرده بود. پس از سقوط، انسان از فردوس رانده شد و دیگر اجازه نداشت به آن پا بگذارد. پس از آن دیگر چیزی از این فردوس نمی‌شنویم. فردوس نخستین و زمینی در عدن دیگر وجود ندارد. بنابراین روشن است که خداوند عیسی این فردوس را در نظر نداشت.

چون آگاهی‌های عهد عتیق به فردوس در عدن محدود می‌شود و در هیچ جای عهد عتیق نیز از فردوسی دیگر سخن نرفته است، سنت یهودی را همچون منبع آگاهی بیرون از کتاب مقدس به کار می‌گیریم تا دریابیم که در زمان عیسی از **فردوس** چه می‌فهمیدند.

2.3.2 فردوس در سنت یهودی

سنت یهودی، یا کنیسه کهن، در زمان عیسی فردوس را به سه صورت گوناگون می‌شناخت.⁵⁷

- فردوس نخستین و زمینی، که برای همه تصورات بعدی از فردوس تعیین‌کننده بود.

54. نحمیا 2:8؛ جامعه 2:5؛ غزل غزل‌ها 4:13.

55. پیدایش 2:8؛ 13:10؛ اشعیا 51:3؛ حزقیال 31:8.

56. اعداد 24:6؛ اشعیا 1:30؛ حزقیال 31:8.

57. Strack & Billerbeck, *Kommentar zum Neuen Testament aus Talmud und Midrasch*, 57. München (C.H. Beck).

- فردوس جان‌ها، که در حالت میانی اقامتگاه جان‌های خفته پارسایان است. به فردوسی آسمانی برای جان‌ها ایمان داشتند. بنا بر این تصور، خنوخ و ایلیا، و نیز پدران قوم، به آنجا برده شده بودند.
- فردوس زمان آخر بر زمین، که مرکز اسرائیل و اورشلیم زیر فرمانروایی مسیح موعود خواهد بود، و پس از رستاخیز و داوری نهایی به نیکبختان سپرده خواهد شد.

چون خدا فردوس زمینی را بسته و از زمین برگرفته بود، به این باور رسیده بودند که فردوس اکنون در آسمان است و در همان حال دوباره همچون پادشاهی صلح فردوس‌گونه پدیدار خواهد شد. فردوس زمینی الگوی فردوس آن‌جهانی و آینده می‌شود.

نام‌های دیگری که از یهودیت برای اقامتگاه آسمانی نیکبختان شناخته شده‌اند این‌هايند:

- «سرزمین زندگان» – با الهام از مزامیر 116:9: «به حضور خداوند در زمین زندگان سلوک خواهیم کرد.»
- «بسته زندگان» (اول سموئیل 25:29) – بسته زندگان، که نزد خداوند بسته و نگاه داشته می‌شود، بارها همچون مکان نیکبختان فهمیده شده است.
- «گنجخانه»⁵⁸ – «جانت در گنجخانه حیات ابدی نگاه داشته شود.»
- «زیر تخت خدا» – جان‌های پارسایان زیر تخت جلال نگاه داشته می‌شوند.⁵⁹
- «آسمان» – جان‌ها در آسمان به سر می‌برند تا در رستاخیز دوباره با بدن یکی شوند.

این شواهد روشن می‌سازند که در زمان عیسی فهم یا تصویری از جهان آخرت وجود داشت که به روشنی از مکاشفه عهد عتیق فراتر می‌رفت. اینکه این فهم از کجا آمده بود، دشوار می‌توان دریافت. آنچه تعیین‌کننده است این است که عیسی در این زمینه اصطلاح‌های «فردوس» (لوقا 23:43)، «دوزخ»⁶⁰ و «هلاس» (یونانی:

58. همان.

59. مقایسه کنید با مکاشفه 6:9.

60. یونانی: «Gehenna» (جهنم برای مثال متى 5:22).

hadēs؛ برای مثال لوقا 16:23) را به کار می‌برد که باور آن روزگار یهودیان، و به‌ویژه فریسیان، را دربارهٔ جهان آخرت توصیف می‌کردند. پولس فریسی بود، و او نیز به ادامهٔ زندگی جان پس از مرگ و به رستخیز ایمان داشت. پس این اصطلاح‌ها برای یهودیان تازه نبودند. بدین‌سان خداوند عیسی مسیح گفتهٔ محوری این باور را، که درجه‌ای از حقیقت در خود داشت، تأیید می‌کند.⁶¹ این پیش‌زمینه برای فهم ما سودمند است. اما معیار داوری دربارهٔ اینکه حقیقت الهی چیست، همیشه و تنها کتاب مقدس، کلام الهامی خدا، است.

2.3.3 فردوس در عهد جدید

آشکار است که خداوند عیسی به تصور آن روزگار پیوند می‌زند، تصویری که در آن فردوس مکانی است که جان‌های درگذشتهٔ پارسایان در آن‌اند. این ناگزیر از موقعیت برمی‌آید. آنان در روز مرگشان بر صلیب به فردوس می‌رفتند. نجات‌دهنده به این مضمون می‌گوید: «لازم نیست صبر کنی تا من در فرمانروایی پادشاهانه ظاهر شوم؛ نه، تو همین امروز می‌توانی در پی من به فردوس بیایی.» نجات‌دهنده در آن روز مرد و روح خود را به دست‌های پدر سپرد. تبهکار اندکی پس از او مرد. هنگامی که خداوند مرد، به فردوس رفت، و تبهکار همچون گناهکاری بخشوده‌شده در پی او به آنجا رفت.

واژهٔ «فردوس» در عهد جدید، افزون بر لوقا 23:43، تنها دو بار دیگر آمده است. پولس از فردوس و از تجربهٔ شگفت‌انگیز ربوده شدنش به آنجا گزارش می‌دهد:

«انسانی را در مسیح می‌شناسم که چهارده سال پیش (آیا در بدن، نمی‌دانم، یا بیرون از بدن، نمی‌دانم؛ خدا می‌داند) چنین انسانی تا آسمان سوم ربوده شد. و چنین انسانی را می‌شناسم (آیا در بدن یا بیرون از بدن، نمی‌دانم؛ خدا می‌داند) که به فردوس ربوده شد و سخنانی ناگفتنی شنید که انسان را روا نیست بر زبان آورد» (دوم قرنتیان 4:12-2).

61. در این باره ببینید «Facts and Theories as to a future State» در F.W. Grant, Old Testament Shadows, Charlotte, North Carolina (Books for Christians), 1972، ص. 246 به بعد.

پولس فردوس را آسمان سوم می‌نامد. این نام تنها در همین زمینه می‌آید و به روشنی نشان می‌دهد که سخن از فردوسی آسمانی است. اصطلاح «آسمان سوم» به عنوان هم‌معنای فردوس را می‌توان چنین توضیح داد: آسمان نخست جوی است که در آن زندگی می‌کنیم، آسمان دوم فضای ستارگان است و آسمان سوم فردوس است، جایی که خدا در آن ساکن است.

همانندی سودمندی را در عبرانیان 9:23 (مقایسه کنید با 8:5) می‌یابیم. در آنجا گفته می‌شود که خیمهٔ عبادت و عبادتی که با آن پیوند داشت، در عهد عتیق نمونه‌ای از امور آسمانی‌اند. «آسمان سوم» ترتیب و درجه‌بندی‌ای را نشان می‌دهد که در خیمهٔ عبادت نیز دیده می‌شود. از صحن (1) از راه قدس (2) به قدس‌الاقداص (3) می‌رفتند. در آنجا صندوق عهد، یعنی تخت خدا، بود. در آنجا خدا ساکن بود. خیمهٔ عبادت خانهٔ خدا، یعنی مسکن خدا بر زمین، بود.⁶²

بنابراین اصطلاح «آسمان سوم» اندیشهٔ مسکن خدا را به ذهن می‌آورد. این نشانهٔ اساسی فردوس است. پس در آنجا، همان‌گونه که روزگاری در خیمهٔ عبادت، جلال خدا هست. این جلال اکنون در چهرهٔ مسیح دیده می‌شود (دوم قرنتیان 4:4-6)، زیرا او در آنجا به دست راست خدا نشسته است (اول پطرس 3:22).

برای پولس ناممکن بود که با واژه‌های انسانی از این جلال چیره‌کننده سخن بگوید. چنان‌که از سخنانش برمی‌آید، آنچه در آنجا دید و شنید از توان تصور انسان فراتر بود.

پیش‌تر دیدیم که خداوند عیسی، هنگامی که رو به تبهکار کرد، به تصور یهودی از فردوس همچون اقامتگاه جان‌ها پس از مرگ پیوند زد. اما در دوم قرنتیان 12:2 این معنا را نمی‌توان یافت. از اینجا برمی‌آید، و موضع سوم نیز آن را نشان خواهد داد، که ما نمی‌توانیم اصطلاح «فردوس» را تنها به اقامتگاه ایمانداران خفته محدود کنیم. فردوس برای این منظور و برای زمانی محدود «برپا» نشده است. یقیناً قصد خدا این نبود که پولس را با حالت ایمانداران خفته در فردوس آشنا

62. ایمانداران اکنون بر پایهٔ کار به انجام رسیدهٔ مسیح، به‌طور روحانی و در ایمان، به حضور خدا و به نزدیکی بی‌واسطهٔ او دسترسی آزاد دارند (عبرانیان 4:16؛ 10:19 به بعد؛ افسسیان 2:18).

سازد. نه، مقصود او این بود که جلال‌های آسمانی را، که مرکزشان مسیح جلال‌یافته است،⁶³ به او نشان دهد، آن هم برای دلگرمی و آماده ساختن او برای ادامه خدمتش.

و با این حال از دوم قرن‌تیا 12 حقیقتی بنیادین برمی‌آید که برای حالت میانی تعیین‌کننده است. پولس دو بار (آیه‌های 2-3) یادآور می‌شود که نمی‌دانست آیا در بدن یا بیرون از بدن به فردوس ر بوده شده بود. بنابراین برای او ممکن بود که بیرون از بدن در فردوس باشد. درست همین هنگامی رخ می‌دهد که ایمان‌داری می‌میرد. بدنش از میان می‌رود و متلاشی می‌شود، در حالی که روح-جان به فردوس می‌رود. این دلیلی روشن است بر اینکه هستی‌ای آگاهانه بیرون از بدن، یا بدون بدن، وجود دارد.

در مکاشفه 2:7 برای سومین بار از فردوس یاد می‌شود:

«هر که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید! هر که غالب آید، به او خواهیم داد که از درخت حیات که در فردوس خداست بخورد.»

در اینجا نیز از فردوس آسمانی یاد می‌شود. این توصیف به توصیف باغ عدن پیوند می‌خورد. زیرا در اینجا نیز از درخت حیات سخن رفته است. این درخت در آن زمان در میان باغ بود (پیدایش 2:9)، همان‌گونه که مسیح از هنگام صعودش، همچون انسانی جلال‌یافته، مرکز فردوس آسمانی است. مسیح در درخت حیات همچون سرچشمه راستین حیات دیده می‌شود (یوحنا 14:6؛ اعمال رسولان 3:15).

به غالبان وعده داده می‌شود که از درخت حیات که در فردوس خداست خواهند خورد. این وعده، که اصولاً برای همه ایمانداران است، به زمان پس از مرگ تا رستاخیز محدود نمی‌شود، بلکه برکت ایمانداران تا ابد خواهد بود. از این رو درخت حیات را در آفرینش نو نیز می‌یابیم (مکاشفه 2:22، 14، 19).

63. افسسیان 1:3؛ 2:6؛ کولسیان 3:1-4؛ فیلیپیان 3:20.

اصطلاح «فردوس» در اینجا نیز به حالتی میانی و موقت و به اقامتگاه جان‌های درگذشتگان محدود نمی‌شود. در اینجا سخن از فردوس پادشاهی صلح و آفرینش نو است، که در آن قوم‌ها و مقدسان برخاسته از مردگان از درخت حیات بهره خواهند برد.

از این بررسی نتیجه می‌گیریم که فردوس آسمانی مکانی است (و همیشه بوده است) که خدای پدر در آن ساکن است. خداوند هنگامی که بر صلیب روح خود را به دست‌های او سپرد، نزد پدر رفت. این مکان نزدیکی بی‌واسطه به خدا از جلال خدا پر است، جلالی که اکنون در مسیح دیده می‌شود. مقدسان همه زمان‌ها، هنگامی که می‌خوابند، به آنجا می‌روند. آنان به خانه می‌روند، زیرا آسمان وطن آنان است (دوم قرن‌تیا 5:8؛ فیلیپیان 3:20). آنان (یعنی روح-جانشان) تا روز رستاخیز در آنجا می‌مانند. آنان در آنجا در حضور نجات‌دهنده خود از زحماتشان آرامی می‌یابند (مکاشفه 14:13؛ فیلیپیان 1:23).

2.3.4 آیا تفسیر دیگری از لوقا 23:43 ممکن است؟

اگر کسی از این فرض آغاز کند که زندگی پس از مرگ وجود ندارد، البته فردوس نمی‌تواند مکان جان‌های درگذشتگان باشد. از این رو می‌کوشند دلیل بیاورند که فردوس در اینجا همان پادشاهی آینده است. اما سنت یهودی (ببینید بالاتر را) این اندیشه را رد می‌کند. سخنان خداوند بر صلیب نیز این را به خوبی روشن می‌سازد: «امروز [نه در آینده] با من در فردوس خواهی بود.» خداوند از آن رو از «امروز» سخن گفت که در روز مرگش به فردوس رفت.

این «امروز» برای دیدگاهی که پادشاهی و فردوس را یکی می‌داند مشکلی پدید می‌آورد، زیرا پادشاهی در قدرت تا کنون هنوز وجود ندارد. کوشیده‌اند این مشکل را چنین حل کنند که ویرگول یا دونقطه را نه پیش از «امروز»، بلکه پس از «امروز» بگذارند. در آن صورت «امروز» دیگر نه به زمان رفتن به فردوس، بلکه به زمان گفته عیسی بازمی‌گردد.

اصولاً باید یادآور شد که نویسندگان عهد جدید نقطه‌گذاری را نمی‌شناختند. نشانه‌های سجاوندی و جدا کردن واژه‌ها تنها بعدها، حدود قرن چهارم میلادی،

افزوده شده‌اند. با این حال تنها یک (!) دست‌نوشته است که «امروز» را با نقطه‌گذاری به زمان گفته پیوند می‌دهد⁶⁴ و نه به رفتن به فردوس.⁶⁵ این همچنین یکسره با شیوه کاربرد زبان نزد لوقا در تضاد می‌بود، چنان‌که مواضع لوقا 2:11؛ 4:21؛ 19:5؛ 9؛ 22:34 نشان می‌دهند.

همین درباره یعقوب 4:13 و عبرانیان 3:7 نیز صدق می‌کند. در این آییه‌ها ساختار جمله‌ای همانند می‌یابیم. در اینجا نیز «امروز» برای نشان دادن زمان گفته نیامده است، بلکه برای برجسته ساختن زمان رویداد. معنای واژه «امروز» روشن است. افزون بر این، در لوقا تکراری زائد پدید می‌آید، زیرا عبارت «به تو می‌گویم» از پیش در زمان حال است. آیا برای تبهکار روشن نبود که سخنان خداوند را کی می‌شنید؟ نه.

خداوند عیسی در پاسخ خود به نیاز واقعی تبهکار می‌پردازد. این نیاز در این بود که در روز مرگش، در آن «امروز» صلیب، چه بر سرش می‌آمد. در آن سوی مرگ به کجا می‌رفت؟ خداوند عیسی به این پرسش اساسی، که در آن لحظه‌ها تعیین‌کننده بود، می‌پردازد، هرچند خود تبهکار آن را نپرسیده بود. بدین‌سان در ساعت‌های مرگ، انتظار و امید تبهکار بیش از آنچه می‌خواست برآورده می‌شود. از آن بسیار فراتر می‌رود، زیرا او اجازه دارد بی‌درنگ پس از مرگش در پی مسیح به فردوس آسمانی برود.

بدین‌سان سخنی الهی از تسلی به ما داده شده است، یعنی اینکه آنچه نصیب تبهکار شد برای ما نیز صادق است. حالت ما درست همان حالت تبهکار بود. ما بی‌امید بودیم و به سبب تقصیر گناه به حکم مرگ سپرده شده بودیم. اما فیض او حکم را برداشت، زیرا او بر صلیب مرد. و از این رو ما نیز، اگر پیش از آمدن او بمیریم، اجازه داریم به فردوس برویم. شاید از مردن معاف نشویم، همان‌گونه که تبهکار نیز معاف نشد. اما مرگ ما را نزد خداوندمان می‌برد.

64. دست‌نوشته سربانی کیورتون (Cureton)، قرن پنجم.

65. این آیه در نسخه‌برداری‌ها نیز تغییر کرده یا افزوده‌هایی یافته است. از برخی دست‌نوشته‌ها می‌توان دریافت که بخش‌هایی از جمله مانند «پس دلگرم باش»، «باغ عدن» به جای «فردوس»، «آیا براستی ایمان داری» بعدها افزوده شده‌اند. ببینید Bruce Metzger, A Textual Commentary on the Greek New Testament, London (United Bible Societies), 1975، صص. 181، 182.

پس از آنکه انسان با نافرمانی خود راه فردوس را بر خود بست، این مسیح است که با فیض خود راه فردوس را برای ما می‌گشاید، آن هم نه تنها در آفرینش نو، بلکه از همان هنگام که می‌میریم.

پرسش‌هایی برای تعمق

- «فردوس» به چه معناست
- در عهد عتیق؟
- نزد عیسی مسیح در لوقا 23؟
- نزد پولس در دوم قرنتیان 12؟
- چه کسانی در آنجا به سر می‌برند؟
- فردوس به‌طور کلی برای انسان چه اهمیتی دارد؟

2.4 جلال جاودانی – امید در برابر مرگ

شاید متن نامهٔ دوم پولس به قرنتیان مفصل‌ترین و روشنگرترین بخشی باشد که دربارهٔ موضوع ما در نامه‌های عهد جدید می‌یابیم. رویارویی پیوسته با مرگ، از راه رنج‌هایی که به خاطر مسیح بر او می‌آمد، پولس رسول را برمی‌انگیزد تا دربارهٔ مرگ، رستاخیز و دربارهٔ زمان میان آن دو بنویسد. این آیه‌ها تسلی‌ای عظیم و الهی در خود دارند (دوم قرنتیان 1:3؛ دوم تسالونیکیان 2:16) که جهان آن را نمی‌شناسد (اول تسالونیکیان 4:13).

در واقع می‌شد گمان کرد که قرنتیان پیش‌تر در اول قرنتیان 15 به تفصیل دربارهٔ این موضوع تعلیم یافته بودند. در آنجا سخن بر سر رویارویی با بدعتی بود که رستاخیز را انکار می‌کرد (آیهٔ 12). این پولس را برانگیخت تا امور بنیادینی دربارهٔ رستاخیز بنویسد. در اینجا سخن بر سر این است که این امید در تنگی‌های زندگی روزانه چگونه کارگر است، و چه دلگرمی، چه تسلی و چه اطمینانی می‌تواند ببخشد. به سبب بافت متن، متن را از دوم قرنتیان 4:16 تا 5:10 نقل می‌کنیم:

«از این رو دلسرد نمی‌شویم، بلکه هرچند انسان بیرونی ما فرسوده می‌شود، انسان درونی ما روز به روز تازه می‌گردد. زیرا سبکی زودگذر مصیبت ما

وزنی ابدی از جلال برای ما پدید می‌آورد که از هر اندازه فراتر است، چون ما به آنچه دیده می‌شود نمی‌نگریم، بلکه به آنچه دیده نمی‌شود؛ زیرا آنچه دیده می‌شود گذراست، اما آنچه دیده نمی‌شود ابدی است.

زیرا می‌دانیم که هرگاه خانهٔ زمینی ما، یعنی این خیمه [یا: خانهٔ خیمه‌ای]، فرو ریخته شود، بنایی از خدا داریم، خانه‌ای که با دست ساخته نشده، ابدی، در آسمان‌ها. زیرا در این خیمه براستی ناله می‌کنیم و مشتاقیم که با مسکن خود، که از آسمان است، بر آن پوشانیده شویم؛ البته اگر، هرچند پوشیده باشیم، برهنه یافت نشویم. زیرا ما که در این خیمه هستیم، زیر بار سنگین ناله می‌کنیم، چون نمی‌خواهیم جامه از تن برکنیم، بلکه می‌خواهیم بر آن پوشانیده شویم، تا آنچه فانی است در حیات فرو بلعیده شود. اما آن که ما را درست برای همین آماده ساخته است خداست، که بیعانهٔ روح را به ما داده است. پس همواره دلگرمیم و می‌دانیم که تا زمانی که در بدن در وطن هستیم، از خداوند دور از وطنیم (زیرا با ایمان رفتار می‌کنیم، نه با دیدن)؛ اما دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم که از بدن دور از وطن و نزد خداوند در وطن باشیم. از این رو نیز می‌کوشیم، چه در وطن و چه دور از وطن، پسندیدهٔ او باشیم. زیرا همهٔ ما باید در برابر مسند داوری مسیح آشکار شویم، تا هر کس آنچه را در بدن کرده است، بر حسب آنچه انجام داده، دریافت کند، خواه نیک خواه بد» (به نقل از ترجمهٔ آلمانی (Elberfelder).

در این کلام کتاب مقدس، امور گذرا و فانی و امور ابدی و آسمانی در برابر یکدیگر قرار داده می‌شوند. در ترازوی ایمان، مصیبت در مقایسه با وزن جلال ابدی هیچ وزنی ندارد. با ایمان، از هم‌اکنون به جلال آینده می‌نگریم که به آن فرا خوانده شده‌ایم (اول پطرس 5:10؛ اول تسالونیکیان 2:12)، آری، جلالی که از هم‌اکنون دارایی ایمان ماست. کوشش پیوستهٔ روح القدس این است که امید جلال را در دل‌های ما زنده نگاه دارد (کولسیان 1:27؛ تیتوس 2:13؛ اول پطرس 4:14). این بی‌گمان لازم است، زیرا ما گرایش داریم که زندگی خود را بر امور دیدنی استوار کنیم و بگذاریم آنها ما را تعیین کنند (4:18).

پولس دربارهٔ جلال ابدی می‌نویسد، آنگاه که به رنج‌هایی می‌اندیشد که از خدمت خستگی‌ناپذیرش برای مسیح پدید آمده بودند. او چه بسیار با مرگ رو در رو شد (دوم قرنتیان 15:4-7؛ 28-11:23)؛ این امکان وجود داشت که او به خاطر مسیح مرگ را تحمل کند. به نظر می‌رسد پولس دیگر ناممکن نمی‌دانست که پیش از بازگشت مسیح بمیرد.

در این متن سخن بر سر مردن است، بر سر حالت پس از مرگ تا رستاخیز، و بر سر رستاخیز و دگرگون شدن بدن فانی. پولس برای توضیح روشن این امور سه تصویر از زندگی روزانه به کار می‌برد. این‌ها تصویرهایی‌اند که امور آینده را به ما نزدیک‌تر می‌سازند. هیچ‌یک از نویسندگان عهد جدید نتوانست این حالت میانی یا بدن رستاخیزی در جلال را چنان توصیف کند که ما بتوانیم آن را بفهمیم.⁶⁶ نه، برای ما انتظاری بزرگ و پر امید باقی می‌ماند که روزی چه پر جلال خواهد بود.

پولس در 10 آیهٔ نخست باب 5 این تصویرها را به کار می‌برد:

- خانهٔ خیمه‌ای زمینی
- پوشانیده شدن
- سفر و وطن

پیش از آنکه تصویر نخست را دقیق‌تر بنگریم، دوم قرنتیان 4:16 را بررسی می‌کنیم، جایی که کلیدی برای فهم این تصویرها می‌یابیم.

«از این رو دلسرد نمی‌شویم، بلکه هرچند انسان بیرونی ما فرسوده می‌شود، انسان درونی ما روز به روز تازه می‌گردد.»

در اینجا دو اصطلاح اساسی ذکر می‌شوند که با نظر به هستی انسان پس از مرگ اهمیت دارند: انسان بیرونی و انسان درونی.

2.4.1 انسان بیرونی

انسان بیرونی انسانِ گذرا و فانی است که روند فرسودگی‌اش در برابر چشمان ما جریان دارد. انسان بیرونی در باب‌های 4 و 5 با این عبارتها نیز توصیف شده

66. پولس هرچند به فردوس ریبوده شده بود، او نیز نتوانست گزارش دهد که در آنجا چه شنیده، دیده و تجربه کرده بود.

است:

- ظرف خاکی (4:7)
- بدن (4:10)
- جسم فانی (4:11)
- خانهٔ خیمه‌ای زمینی (5:1)
- آنچه فانی است (5:4)

«انسان بیرونی» آن بخشی از انسان است که از بیرون برای جهان دیدنی است. او در هستی زمینی‌اش با هر آنچه بر او هجوم می‌آورد و به او حمله می‌کند فرسوده و ساییده می‌شود. نزد پولس این به‌ویژه از راه آزار به خاطر مسیح و تلاش خستگی‌ناپذیرش برای پادشاهی خدا و برای کلیسای خدا رخ می‌داد (دوم قرنتیان 12:4-7؛ 28-11:23).

انسان بیرونی گویی انسان درونی را در بر گرفته است، و از این رو ما از پوستهٔ فانی نیز سخن می‌گوییم. با این حال جدا کردن جان و بدن، یا مادی و غیرمادی، در اینجا ساده نیست. در انسان بیرونی سخن بر سر همهٔ آن چیزهایی است که هستی زمینی ما را در بدنی فانی می‌سازند. کارکردهای روانی و ذهنی و نیز عواطف چنان با انسان بیرونی پیوسته‌اند که سرخوردگی، افسردگی و سستی از آنجا سرچشمه می‌گیرند.

انسان بیرونی تابع زوال و گذرا بودن است. سرانجام مرگ این ظرف به‌آسانی، شکستی را خواهد شکست. اما خدایی که خداوند عیسی را از مرگ برخیزانید، ظرف شکستهٔ بدن را نیز، که گویی تکه‌تکه فرو ریخته است، در رستاخیز دوباره سرهم خواهد کرد و کامل خواهد ساخت (دوم قرنتیان 4:14).

2.4.2 انسان درونی

اما انسان تنها از انسان بیرونی تشکیل نشده است، بلکه از انسان درونی نیز. انسان درونی جنبهٔ درون‌گرا، غیرمادی و نادیدنی انسان را توصیف می‌کند. در دوم قرنتیان 4:16-5:10 سخن بر سر ایمانداران است،⁶⁷ زیرا تنها آنان تازه شدن

67 در ایمان تنها انسان درونی، خداید، اما به معنای دیگر، به معنای روح-جان

روزانه را تجربه می‌کنند. انسان درونی محدودیت سنی نمی‌شناسد؛ او پیوسته به وسیله روح القدس تازه می‌شود. انسان درونی می‌تواند به امور ابدی بنگرد و آنها را در ایمان دریابد. خدا انسان درونی را تازه نیرو می‌بخشد، و بنابراین انسان درونی سرچشمه نیرویی پنهان دارد.

پطرس از «انسان پنهان دل» سخن می‌گوید (اول پطرس 3:4). از دل، روح فسادناپذیر (فراتر از زمان؛ یعنی روحی که همیشه، حتی آن سوی مرگ، پایدار می‌ماند)، آرام و ملایم بیرون می‌آید.

خداوند عیسی می‌گوید: «زیرا از درون، از دل انسان‌ها، اندیشه‌های بد بیرون می‌آید ... همه این بدی‌ها از درون بیرون می‌آیند و انسان را نجس می‌سازند» (مرقس 23-7:21؛ مقایسه کنید با متی 7:15؛ لوقا 11:39-40).

انسان درونی از خدا و برای خدا زندگی می‌کند. او از شریعت خدا خشنود است (رومیان 7:22). ایماندار به وسیله روح خدا در انسان درونی نیرومند می‌شود تا مسیح به وسیله ایمان در دلش ساکن شود (افسیسیان 3:16-17).

از همه این‌ها نتیجه می‌شود که آنچه پولس در آیه 18 می‌گوید درباره انسان درونی نیز صادق است: «زیرا آنچه دیده می‌شود گزراست، اما آنچه دیده نمی‌شود ابدی است.» انسان درونی تا ابد زنده خواهد بود.⁶⁸ او تابع مرگ جسمانی نیست.

چرا اصطلاح‌های «انسان بیرونی» و «انسان درونی» را اصطلاح‌های کلیدی می‌نامم؟

در تصویرهای زیر هماهنگی‌ای می‌یابیم: خانه خیمه‌ای و پوشش با انسان بیرونی مطابقت دارند. انسان درونی در این بدن در خانه خود است و در آن ساکن است. او در خانه‌ای خیمه‌ای ساکن است، پوشانیده می‌شود و می‌تواند از بدن دور از وطن باشد.

68. انسان درونی نام دیگری برای آفرینش نو یا انسان تازه است. حیات ابدی نیز، که ایماندار دریافت می‌کند، پیوندی تنگاتنگ با آن دارد.

2.4.3 خانهٔ خیمه‌ای زمینی

«زیرا می‌دانیم که هرگاه خانهٔ زمینی ما، یعنی این خیمه، فرو ریخته شود، بنایی از خدا داریم، خانه‌ای که با دست ساخته نشده، ابدی، در آسمان‌ها» (دوم قرنتیان 5:1).

در اینجا تصویر نخست معرفی می‌شود: هستی زمینی ما در بدن انسانی، یعنی صورت زمانی و زمینی بدن، با خانه‌ای خیمه‌ای مقایسه می‌شود، در برابر صورت ابدی و آسمانی آن، یعنی بنایی از خدا. پولس خیمه‌دوز (اعمال رسولان 18:3) از دل زندگی سخن می‌گوید. خانهٔ خیمه‌ای زمینی است، زیرا انسان از خاک سرشته شد (پیدایش 2:7) و اقامتگاهش در قلمرو زمینی است (اول قرنتیان 15:48). خانهٔ خیمه‌ای ناپایداری زندگی، کوچ‌نشینی و نیز اقامت کوتاه در یک مکان را به یاد می‌آورد. انسان روزی باید زمین را ترک کند. افزون بر این، خیمه از پناهگاه و مسکن سخن می‌گوید. آدمی در آن ساکن است، همان‌گونه که ما در بدن خود ساکنیم.⁶⁹

هرگاه این خانهٔ خیمه‌ای زمینی، یعنی هستی زمینی ما در بدن، با مرگ فرو ریخته شود، بی‌درنگ پس از آن بنایی از خدا داریم. این تسلی بزرگی است، زیرا در آن صورت مرگ گذر مستقیم به صورتی آسمانی از هستی است که با دست ساخته نشده است. پس با هستی زمینی ما در بدن فانی‌مان قابل مقایسه نیست. بنابراین این بنای خدا نخست حالت ما را پس از مرگ توصیف می‌کند، حالتی که رسول در آیهٔ 8 با عبارت «نزد خداوند در وطن [در خانه]» توصیف می‌کند.

همچنین می‌توان با مرگ از این خانهٔ خیمه‌ای «برهنه» شد (آیهٔ 4). سه تصویری که پولس به کار می‌برد در یکدیگر می‌آمیزند، چنان‌که در آیهٔ 2 مسکن در همان حال پوشش نیز هست. پس می‌توان از این خانهٔ خیمه‌ای «بیرون رفته» و آن را ترک کرده بود (آیهٔ 8). در اینجا اشاره می‌شود که انسان هم می‌تواند در بدن (خانهٔ

69. اشعیا 38:12؛ مرقس 14:58؛ یوحنا 22-2:19.

خیمه‌ای) باشد (ساکن باشد)، و هم می‌تواند آن را ترک کند (از آن بیرون رود) تا در جایی دیگر به سر برد.

همین اندیشه را نزد پطرس رسول در دوم پطرس 13:1-14 می‌یابیم. او به‌زودی به‌عنوان شهید می‌مرد و با زمین وداع می‌کرد (آیه 15)، تا در خانه، نزد خداوند خود، باشد. او برای مرگ خود واژه «رحلت» (یونانی: *exodus*) را به کار می‌برد. این بیرون رفتن از خانه خیمه‌ای زمینی است. روشن است که هستی پطرس پایان نیافت. او به مکانی دیگر در آن سوی مرگ رفت - نزد خداوند خود. او خانه خیمه‌ای شکننده را با بنای نابودنشده خدا عوض کرد.

درباره این صورت از هستی تنها می‌دانیم که ابدی و آسمانی است. اما از این دو نشانه می‌توان نتیجه گرفت که سعادت و شادی ما پیش از رستاخیزمان نیز بزرگ است. با این حال این حالتی میانی است و نه حالت نهایی. بدن متلاشی شده است و هنوز زیر قدرت مرگ است. چنین به نظر می‌رسد که سخن آخر با مرگ است. اگر چنین بود، خدا نمی‌توانست به جلال کامل خود برسد. اما خدا به هدف نهایی خود خواهد رسید، زیرا او پیروز بر مرگ است. این با رستاخیز عیسی مسیح ثابت شده است. از این رو خدا در رستاخیز ایمانداران یگانگی انسان را، که از روح، جان و بدن تشکیل شده است، از نو برقرار خواهد کرد. بنابراین «بنایی از خدا» بدن رستاخیزی ما را نیز در بر می‌گیرد، که بخش ابدی ماست.

این بنا در آیه‌های بعدی، 2 و 4، همین معنا را دارد. خدا به ایماندار خانه‌ای ابدی می‌دهد (می‌سازد)، در برابر خیمه‌ای شکننده. این همان بدن جلالی است که مسیح اکنون دارد (فیلیپیان 3:21؛ اول یوحنا 3:2). این خانه از آن آسمان است، زیرا بدنی آسمانی است (اول قرنطیان 48:15-49) که مقصد و وطنش در آنجاست. مرگ دیگر نمی‌تواند به آن دست بزند یا حتی آن را نابود کند، زیرا خانه‌ای ابدی است که نه با دست‌های (انسانی)، بلکه به‌دست خدا ساخته شده است.

2.4.4 پوشانیده شدن

«زیرا در این خیمه برآستی ناله می‌کنیم و مشتاقیم که با مسکن خود، که از آسمان است، بر آن پوشانیده شویم» (دوم قرنطیان 5:2).

بدن زمینی ما از پیامدهای گناه رنج می‌برد. هر روز از دردها، تنگی‌ها و ناتوانی‌هایی که به سبب گناه به جهان آمده‌اند ناله می‌کنیم. از این رو مشتاق لحظه‌ای هستیم که بدنی تازه دریافت کنیم که دیگر با گناه و پیامدهایش کاری ندارد. این مسکن برای ما آماده است. هنگامی که این رخ دهد، ما «بر آن پوشانیده می‌شویم». (در اینجا تصویر نخست، یعنی مسکن، به تصویر دوم، یعنی پوشش، می‌پیوندد.) در آن لحظه جامه‌ها عوض می‌شوند. جامهٔ کهنه، یعنی آنچه فانی است (آیهٔ 4)، برای همیشه کنار نهاده می‌شود، زیرا باید جای خود را به جامهٔ تازهٔ حیات بدهد. در اول قرن‌تین 51:15-54 این لحظه «دگرگون شدن» نامیده می‌شود.

ما زندگان دگرگون خواهیم شد، هنگامی که خداوند عیسی مسیح بازمی‌گردد تا فرزندان خدا را به وطن آسمانی، به خانهٔ پدر، ببرد (یوحنا 14:3). در این آیه سخن تنها بر سر ایماندارانی است که در آن لحظه زنده‌اند، زیرا ایمانداران خفته «بر آن پوشانیده» نمی‌شوند، بلکه هنگامی که بدن رستاخیزی را دریافت می‌کنند «پوشانیده» می‌شوند: «زیرا این فاسد باید فسادناپذیری را بپوشد و این فانی جاودانگی را بپوشد» (اول قرن‌تین 15:53).

مردگان در مسیح برخوانند خاست و زندگان دگرگون خواهند شد. آنگاه همه همانند پسر خدا خواهند بود و بدن رستاخیزی آسمانی خواهند داشت تا برای همیشه در خانهٔ آسمانی پدر ساکن باشند.⁷⁰

پولس در دوم قرن‌تین 3:5 هشدار جدی دربارهٔ برهنگی می‌دهد:

«... البته اگر، هرچند پوشیده باشیم، برهنه یافت نشویم.»

پولس در این جملهٔ معترضه بیان می‌کند که با وجود پوشش، امکان برهنه بودن هست. این تناقضی ظاهری است، زیرا کسی که پوشیده است نمی‌تواند در همان حال برهنه باشد. برهنه یافت شدن به چه معناست؟ این عبارت معنایی حقوقی

70. یوحنا 14:1-3؛ 17:24؛ اول قرن‌تین 15:51-55؛ فیلیپیان 3:20-21؛ اول تسالونیکیان 13:4-18؛ یهودا 21.

دارد: در برابر دادگاه حاضر شدن و در حالت خود - مجرم یا بی‌گناه - شناخته شدن. در این آیه حکم «برهنه یافت شدن» به حالت روحانی دل اشاره دارد.

نمونه مناسبی برای این را در آدم می‌یابیم. پس از آنکه گناه کرد، خدا او را از مخفیگاهش بیرون خواند. او پنهان شده بود، زیرا دریافته بود که برهنه است (پیدایش 3:7، 10، 11). برای پوشاندن برهنگی‌اش، پیش‌بندی از برگ‌های انجیر برای خود ساخته بود. اما این جامه در برابر خدا پایدار نبود. برگ‌ها نمی‌توانستند برهنگی او را بپوشانند. او در برابر خدا با وجود پوشش برهنه بود.

آنگاه خدا خود برای انسان جامه‌هایی از پوست جانوران فراهم کرد (پیدایش 3:21). این جانوران باید می‌مردند. این به‌طور نمادین از مرگ و خون ریخته‌شده مسیح سخن می‌گوید، که به‌وسیله آن گناهکار نجات می‌یابد، بدین‌گونه که «جامه‌های نجات» را به تن می‌کند.⁷¹

ایماندار عدالت مسیح را به تن کرده و در آن پیچیده شده است. اما بی‌ایمانان از نظر روحانی برهنه‌اند و روزی در همین حالت، مانند آدم، در برابر خدا خواهند ایستاد (مکاشفه 15:20-11). در آنجا در گناهشان عریان و آشکار خواهند بود، زیرا «ردای عدالت» ندارند. از این رو گمشته‌اند و به عذاب ابدی می‌روند.

این جمله معترضه کوتاه هشدار جدی است برای همه کسانی که به ظاهر مسیحی‌اند و تنها صورتی بیرونی از مسیحی بودن را پذیرفته‌اند. به هنگام آمدن خداوند آشکار می‌شود که آنان جامه‌های نجات را نپوشیده‌اند، که تنها چیزی است که در برابر خدا پایدار است. روزی که همه‌چیز آشکار خواهد شد، روز حضور در برابر تخت خدا، برای آنان فرا می‌رسد. آنگاه دیگر نه ظاهری در کار است و نه پوشاندنی؛ همه‌چیز در برابر چشمان خدا عریان و آشکار است (عبرانیان 4:13).

متن با این سخنان ادامه می‌یابد:

«زیرا ما که در این خیمه هستیم، زیر بار سنگین ناله می‌کنیم، چون نمی‌خواهیم جامه از تن برکنیم، بلکه می‌خواهیم بر آن پوشانیده شویم، تا

71. اشعیا 61:10؛ لوقا 15:22؛ غلاطیان 3:27؛ مکاشفه 18-3:17.

آنچه فانی است در حیات فرو بلعیده شود» (دوم قرن‌تیاں 5:4).

«جامه از تن برکنند» همان فرو ریختن (آیه 1) خانه خیمه‌ای زمینی به وسیله مرگ است. هرچند مرگ با رستاخیز مسیح خادم ما شده است (اول قرن‌تیاں 22:3-23) تا ما را به فردوس نزد مسیح ببرد، پولس نمی‌خواست جامه از تن برکند (بمیرد)، بلکه می‌خواست بر آن پوشانیده شود (دگرگون شود)، تا بدن فانی را با بدن ابدی و آسمانی عوض کند.

فرزندان خدا حتی بر بستر مرگ، در ساعت مرگشان، هنوز منتظر آمدن مسیح بوده‌اند. ایمانداران منتظر مرگ نیستند.⁷² امید آنان این است که منتظر عیسی مسیح از آسمان باشند (اول تسالونیکیان 1:10) تا آنگاه دگرگون شوند. از این رو پولس ترجیح می‌دهد که آمدن مسیح را پیش از مرگش ببیند.

«اما آن که ما را درست برای همین آماده ساخته است خداست، که بیعانه روح را به ما داده است» (دوم قرن‌تیاں 5:5).

نگاه به آینده و انتظاری که با آن پیوسته است برای ما امری نامطمئن نیست. خدا در ناتوانی‌مان به سوی ما می‌آید و به ما، که ممکن است با شک آزموده شویم، تضمین و ضمانتی می‌دهد. او خود را متعهد می‌سازد که وعده‌اش را به جا آورد. او روح القدس را همچون بیعانه (یا پیش‌پرداخت) به ما بخشیده است (دوم قرن‌تیاں 1:22؛ اول تسالونیکیان 4:8).

اگر خدا ما را دگرگون نمی‌ساخت یا زنده نمی‌کرد، بیعانه را، که روح القدس است، از دست می‌داد! درست همین را این کلام می‌خواهد بگوید! روح تا ابد با ما خواهد بود (یوحنا 14:16)؛ پس از مرگ نیز در ما ساکن است (رومیان 8:2، 11). این حقیقت به روشنی گواه زندگی پس از مرگ است.

بدن‌های ایمانداران معبد روح خدایند (اول قرن‌تیاں 6:19؛ اول یوحنا 4:13) و تا ابد نیز چنین خواهند بود. روح القدس بدن‌های مقدسان را، که در آنها ساکن بوده

72. از سوی دیگر، آیه‌های بعدی نشان می‌دهند که در کنار امید به آمدن مسیح، این اطمینان نیز هست که پس از مردن نزد خداوند خواهیم بود. این، در کنار امید به آمدن مسیح، تسلی‌ای به همان اندازه بزرگ است.

است، رها نمی‌کند (رومیان 8:11). او خود در کار خدا در رستائیز و دگرگونی بدن‌های فانی سهیم خواهد بود.

2.4.5 سفر و وطن

«پس همواره دلگرمیم و می‌دانیم که تا زمانی که در بدن در وطن هستیم، از خداوند دور از وطنیم» (دوم قرن‌تیاں 5:6).

داشتن این بیعانه ما را همواره دلگرم می‌سازد، زیرا تضمینی است بر اینکه هر آنچه در ما فانی است به‌زودی در حیات فرو بلعیده خواهد شد.

در اینجا تصویر سوم آورده می‌شود: اقامت در غربت و سکونت در وطن. می‌دانیم که تا زمانی که در بدن هستیم، نزد خداوند نیستیم، جایی که برآستی به آن تعلق داریم. از این رو اقامت ما در غربت تنها می‌تواند مدتی محدود باشد. واژه «در وطن» در اینجا به معنای ساکن بودن در بدن یا وطن داشتن در بدن است. اما «از خداوند دور از وطن» به این معناست که در غربت هستیم، یعنی در جهان، جایی که بیگانه و غریب و زائیریم (اول پطرس 2:11).

این گفته برای حالت پس از مرگ روشن‌گر است. این تقابل به این معناست که تنها همین دو حالت یا اقامتگاه وجود دارد. در اینجا میان این دو حالت هیچ مرحله‌ی میانی‌ای ذکر نمی‌شود. برخی گمان می‌کنند که این مرحله آگاهانه تجربه نمی‌شود و از این رو از نظر ذهنی (یعنی در تجربه‌ی شخصی) وجود ندارد. اما از این آیه‌ها روشن می‌شود که حالت میانی ناآگاهانه، به هر شکلی که باشد، از نظر عینی وجود ندارد. وانگهی، چگونه می‌شد مشتاق چنین حالتی بود؟

ایماندار یا می‌تواند در بدن باشد یا نزد خداوند؛ امکان دیگری وجود ندارد. درست همین دلیل آن است که می‌توانیم دلگرم باشیم.

«(زیرا با ایمان رفتار می‌کنیم، نه با دیدن)» (دوم قرن‌تیاں 5:7)

چون سخن بر سر امور نادیدنی و از این رو ابدی است، این حقیقت (آیه 6) را تنها در ایمان می‌توان شناخت و فهمید (عبرانیان 11:1). وطن آسمانی را تنها در ایمان می‌توان دریافت (عبرانیان 11:13-15). از این رو این آیه اصلی بی‌نهایت مهم را

برای زندگی ما همچون مسیحیانی نشان می‌دهد که غریبانی در راه وطن‌اند. امید ما امری از ایمان است: «زیرا در امید نجات یافته‌ایم. اما امیدی که دیده شود امید نیست؛ زیرا آنچه کسی می‌بیند، چرا باز به آن امید داشته باشد؟» (رومیان 8:24).

ایماندار به گزارش‌هایی دربارهٔ تجربه‌های نزدیک به مرگ و دربارهٔ آنچه بیماران هنگام مردن تجربه کرده‌اند نیازی ندارد. ایمانداران تنها بر کلام قابل اعتماد خدا تکیه می‌کنند. لازم نیست بگذارند این گزارش‌ها آنان را آشفته سازد.

«اما دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم که از بدن دور از وطن و نزد خداوند در وطن باشیم» (دوم قرنتیان 5:8).

در این آیه گفتهٔ آیهٔ 6 وارونه می‌شود. پولس بسیار ترجیح می‌داد که از بدن دور از وطن باشد، زیرا می‌دانست که آنگاه بی‌درنگ در وطن، یعنی در خانه نزد خداوند، هستیم. این آیه برای فهم حالت پس از مرگ آیه‌ای کلیدی است.

پس اگر کسی مرده باشد و دیگر در بدن نباشد، در خانه نزد خداوند است. بدین‌سان بدن و روح-جان از هم جدا شده‌اند. وگرنه چگونه کسی می‌توانست در همان زمان بیرون از بدن و در خانه نزد خداوند باشد؟

«از بدن دور از وطن» در همان حال غربت نیز هست، زیرا روح-جان یا انسان درونی از بدن جدا شده است. این حالتی ناقص است که از آغاز قصد نشده بود. خدا انسان را در یگانگی، همچون شخصیتی روح-جان-بدنی، آفرید. هرچند این یگانگی با مرگ دیگر وجود ندارد، با این حال در رستاخیز از نو برقرار خواهد شد. از این رو «از بدن دور از وطن» به ایمانداران برخاسته از مردگان اشاره ندارد، زیرا آنان بدن رستاخیزی دارند و بنابراین از بدن دور از وطن نیستند. حالتی که در اینجا توصیف می‌شود تنها دربارهٔ ایمانداران خفته صدق می‌کند.

اگر سخن بر سر این باشد که در لحظهٔ کنونی میان غربت و وطن یکی را برگزینیم، یعنی از کوتاه‌ترین راه ممکن نزد مسیح برسیم، پولس ترجیح می‌داد بمیرد تا نزد مسیح باشد (فیلیپیان 1:23). اگر پولس می‌توانست برگزیند که به چه شیوه‌ای

خانهٔ ابدی را بپوشد، البته نمی‌خواست جامه از تن برکند (بمیرد)، بلکه می‌خواست بر آن پوشانیده شود (دگرگون شود) (آیهٔ 4).

«از این رو نیز می‌کوشیم، چه در وطن و چه دور از وطن، پسندیدهٔ او باشیم. زیرا همهٔ ما باید در برابر مسند داوری مسیح آشکار شویم، تا هر کس آنچه را در بدن کرده است، بر حسب آنچه انجام داده، دریافت کند، خواه نیک خواه بد» (باب 9:5-10).

با همهٔ اشتیاق به وطن و همهٔ انتظار به‌زودی در آنجا بودن، نباید حقیقتی مهم را فراموش کرد. در ابدیت تنها آنچه به حساب خواهد آمد که در بدن برای خشنودی خداوند کرده‌ایم. این در برابر مسند داوری مسیح آشکار می‌شود. هر چیز دیگری که برای او ارزشی نداشت، در آنجا پایدار نمی‌ماند و پاداشی نمی‌گیرد (اول قرن‌تیان 12:3-15). ما خود در آن لحظه‌ها تمام زندگی‌مان را با چشمان مسیح خواهیم دید و با داوری او دربارهٔ کارهایمان در هماهنگی کامل قرار خواهیم گرفت. مسئلهٔ رستگاری در آنجا دیگر لازم نیست بررسی شود، زیرا از دیرباز روشن شده است. در اینجا سخن تنها بر سر ارزیابی اعمال ماست.

پولس می‌گوید که باید با همهٔ توان خود بکوشیم تا برای جلال خدا زندگی کنیم، خواه در بدن در وطن باشیم (آیهٔ 6) و خواه از خداوند دور از وطن (آیهٔ 8). هر دو تنها دربارهٔ زندگی ما بر زمین صدق می‌کنند. در آنجا باید بکوشیم تا برای خشنودی خدا نیکی کنیم. زمانی فرا می‌رسد که این کار در این صورت یگانه و بی‌همتا در بدن، چنان‌که اکنون بر زمین است، دیگر ممکن نخواهد بود و دیگر نمی‌توان آن را جبران کرد.

2.4.6 تفسیرهای دیگر

نباید از خواننده پنهان داشت که دربارهٔ این بخش از متن تفسیرهای گوناگونی وجود دارد که با آنها نیز می‌کوشند دیدگاهی را که در این کتاب رد شده است مستدل سازند.

بنایی از خدا – تنها بدن رستاخیزی

تفسیری بسیار رایج می‌گوید که این بنا تنها بر بدن رستاخیزی دلالت دارد و نه بر حالتی پس از مرگ و پیش از رستاخیز. در این تفسیر خانهٔ خیمه‌ای زمینی تنها همچون بدن فهمیده می‌شود. هرگاه این بدن با مرگ فرو ریخته شود، خدا بدنی تازه به ما خواهد داد که خود آن را سرشته است و هرگز دیگر فرو ریخته نخواهد شد. افزون بر این، این بدن آسمانی است، زیرا با آن در آسمان زندگی خواهیم کرد.

من اصولاً با این برداشت موافقم، اما با این حال در عبارت «بنایی از خدا داریم» تدارکی از سوی خدا می‌بینم که مستقیماً برای لحظه‌ای است که می‌میریم. بی‌درنگ پس از فرو ریختن خانهٔ خیمه‌ای، خانه‌ای تازه آماده است. این هنوز بدن رستاخیزی نیست، زیرا رستاخیز در آن هنگام هنوز رخ نمی‌دهد. این همان حالت پس از مرگ تا رستاخیز است که بخشی از بنای خداست. از این رو گنجاندن این حالت میانی در اینجا نیز به ذهن نزدیک است، زیرا پولس در آیهٔ 8 مستقیماً از آن یاد می‌کند، آن هم در همان زمینه: ایماندار بیرون از بدن تنها می‌تواند نزد خداوند باشد؛ مکان یا حالت دیگری وجود ندارد. از این رو سخن نه بر سر دو گونه بدن، بلکه بر سر دو گونه زندگی، دو گونه هستی است: هستی زمینی و هستی آسمانی.

بنایی از خدا – بدنی روحانی برای حالت میانی

آیا این «بنایی از خدا» بدنی است که برای حالت میانی فراهم است؟ دست‌کم دو دلیل بر ضد آن است: نخست، دربارهٔ این بنا گفته می‌شود که ابدی است. اما حالت میانی ابدی نیست؛ به‌طور قطعی با رستاخیز پایان می‌یابد. دوم، در هیچ موضعی از کتاب مقدس که سخن بر سر این حالت است، بدنی ویژه برای این زمان توصیف نشده است. برای حالت میانی بدنی لازم نیست، زیرا روح-جان در این زمان مانند انسانی در بدن بر زمین دیدنی است (مکاشفه 6:9-11). کتاب مقدس بیش از این دربارهٔ چگونگی آن در طول حالت میانی به ما نمی‌گوید.

بنایی از خدا – آسمان، خانهٔ پدر

برخی مفسران «بنایی از خدا» را خانهٔ پدر (یوحنا 14:2)، یعنی وطن آسمانی ما (فیلیپیان 3:20)، می‌فهمند. اما «بنایی از خدا» و «آسمان‌ها» به‌روشنی از هم متمایز می‌شوند. آسمان‌ها در اینجا مکانی‌اند که در آن به سر خواهیم برد؛ از این

جهت می‌توان از آنها همچون خانه پدر سخن گفت. اما «بنا» - و این اصطلاح به پیوند با خانه پدر می‌انجامد - صورت فردی و آسمانی هستی هر ایماندار را توصیف می‌کند، هم میان مرگ و رستاخیز و هم در بدن رستاخیزی. با این بنایی از خدا در آسمان هستیم. به سخن دیگر: با این بنا در خانه پدر هستیم.

«برهنه یافت شدن» - جان‌های بی‌بدن؟

برهنگی حالت مرگ جسمانی را همچون درنگی ناآگاهانه جان تا روز رستاخیز توصیف نمی‌کند. ایمانداران بنا بر آیه 1 پس از مرگشان بنایی از خدا دارند و بنا بر آیه 8 در خانه نزد خداوندند. هرچند برای توضیح این جمله معترضه امکان‌های گوناگونی هست، گزینه حالت میانی بی‌بدن کنار گذاشته می‌شود. ناممکن است که حالت میانی را به معنای فیلیپیان 1:23 یا دوم قرنتیان 5:8 همچون برهنگی سرد و هولناک احساس کرد.

جامه برکنده یا پوشیده؟

این پرسش به مسئله‌ای در ترجمه مربوط است. شمار بزرگی از مترجمان «پوشیده» را ترجیح می‌دهند. اگر برآستی «جامه برکنده» بود، در تفسیری که در بالا شرح داده شد اصولاً چیزی تغییر نمی‌کرد. در آن صورت ایماندار در مرگ جامه از تن برکنده می‌شد، یعنی بدون بدن می‌بود، و با این حال برهنه یافت نمی‌شد. «برهنه یافت شدن» نه به بدن، نه به خانه خیمه‌ای و نه به پوشش اشاره دارد. این نتیجه بررسی قضایی است و تنها حالت روحانی انسان را هدف می‌گیرد: یا او در مسیح است، و آنگاه فرقی نمی‌کند که در بدن باشد یا بیرون از بدن؛ یا بی مسیح است، و آنگاه برای همیشه برهنه است، چه در بدن و چه در مرگ.

پرسش‌هایی برای تعمق

- تفاوت میان انسان «بیرونی» و انسان «درونی» چیست؟
- پولس رسول در دوم قرنتیان 4-5 کدام سه تصویر را به کار می‌برد؟
- چه هشدار جدی‌ای را می‌توانیم از این بخش دریافت کنیم؟
- اشتیاق ما به وطن از چه راه‌هایی ممکن است تأثیر منفی بپذیرد؟

2.5 مردن سود است

مردن سود است! این گفته هر آنچه را مرگ برای انسان معنا می‌دهد زیر و رو می‌کند: دیگر لازم نیست از آن بترسد. مرگ دشمنی سرد است، هرچند در بسیاری از آگهی‌های درگذشت، به‌ویژه هنگام بیماری، مرگ همچون رهایی نمایانده می‌شود. مرگ هر چیزی هست جز سود، اگر کسی نبود که مرگ را شکست داده است. پیروزی او حتی مرگ را به سود بدل می‌کند.

این حکمت خداست! خدا می‌تواند همه‌چیز را وارونه کند و به برکت بدل سازد. جایی که گناه فزونی یافت، فیض بسیار بیشتر فزونی یافت (رومیان 5:20)! در داستان شمشون نمونه زیبایی می‌یابیم، آنجا که شیر را کشت و در لاشه آن دسته‌ای از زنبوران لانه کردند و عسل ساختند: «از خورنده خوراک بیرون آمد و از زورآور شیرینی» (داوران 14:14). مرگ همچون جانوری درنده است که می‌درد و می‌بلعد، اما از جانور درنده کشته‌شده عسل بیرون می‌آید که انسان را جان می‌بخشد و تازه می‌سازد. پولس پیروز بر مرگ را می‌شناخت:

«زیرا مرا زیستن مسیح است و مردن سود. اما اگر زیستن در جسم نصیب من است - این برای من به زحمتش می‌ارزد، و نمی‌دانم کدام را برگزینم. اما میان این دو در تنگنا هستم، چون اشتیاق دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است؛ اما ماندن در جسم به خاطر شما لازم‌تر است» (فیلیپیان 1:21-24).

این آیه‌ها از روشن‌ترین گفته‌های کتاب مقدس درباره حالت پس از مرگ‌اند. هنگامی که پولس این سخنان را نوشت، در زندان بود (فیلیپیان 1:13). آیا یک بار دیگر زنده از این سیاه‌چال بیرون می‌آمد؟ ممکن بود او را به مرگ محکوم کنند. او از دل این موقعیت اندیشه‌هایی نوشت درباره آنچه در برابر مرگ احساس می‌کرد، آنچه انتظار داشت و آنچه او را به حرکت درمی‌آورد.

مسیح تا آن لحظه یگانه هدف و محتوای زندگی او بود. از لحظه‌ای که در راه دمشق با او روبه‌رو شده بود (اعمال رسولان 9)، برای او به‌سادگی چیزی جز مسیح

و کار او وجود نداشت. پولس از آن دیدار به بعد دیگر زندگی خود را چیزی نمی‌دانست که به‌خودی‌خود ارزشمند باشد، بلکه می‌خواست خدمتی را که از خداوند عیسی یافته بود به انجام رساند (اعمال رسولان 20:24). او حتی آماده بود همچون شهید بمیرد، اگر تنها این به جلال یافتن مسیح می‌انجامید (آیه 20).

در این میان پولس دریافت که مرگ شهادت‌گونه نه تنها به جلال مسیح خدمت می‌کند، بلکه افزون بر این برای او سودی شخصی است. او نشان می‌دهد که مردن شخصاً چه چیزی برایش به ارمغان می‌آورد. زندگی‌اش در جسم از پیش با مسیح پر بود. اما مرگش افزون بر آن، سودی بیشتر به همراه داشت. این سود حتی از شعار زندگی‌اش، «مرا زیستن مسیح است»، نیز فراتر می‌رفت. مرگ برای او نه تنها پایان زندگی‌ای پر از مسیح، بلکه گذری به چیزی بسیار بهتر بود.

تنها اگر مسیح زندگی ما را پر کند، مرگ برای ما سود است. برای انسان بی مسیح، مرگ پایانی تلخ و گریزناپذیر و فرجام زندگی خودمحور و خودساخته اوست. در یک کلام: زیان. زندگی از دست رفته است، زیرا بی مسیح پایدار نمی‌ماند. مسیح در زندگی ایماندار سود جلال ابدی را تضمین می‌کند! اما انسان بی مسیح تا ابد گم‌شده است - زبانی که هرگز پایان نمی‌یابد.

پولس می‌اندیشد که اگر خود می‌توانست فرجام اسارتش را تعیین کند، کدام را ترجیح می‌داد: یا مرگ (که سود است) یا آزادی (زیستن در جسم). او به هیچ روی از ماندن در اینجا اندوهگین نیست، زیرا در آن صورت می‌تواند به خدمت خداوند ادامه دهد. هنگامی که به فیلیپیان و غیرتشان برای انجیل می‌اندیشید، از شادی و سپاسگزاری پر می‌شد. او می‌خواست هر کاری برای پیشرفت ایمان آنان انجام دهد.

بدین‌سان پولس به سوی هر دو امکان کشیده می‌شد. از یک سو سود بزرگ شخصی را می‌دید، از سوی دیگر خدمت برای خداوند و خیریت ایمانداران را. او آشکارا اعتراف می‌کند که نمی‌تواند به‌سادگی تصمیم بگیرد.

پس پولس دقیقاً از سود چه منظوری داشت؟ سود برای او در این بود که رحلت کند و با مسیح باشد. مرگ چیزی کمتر از این برایش به ارمغان نمی‌آورد. این بسیار

بهتر بود و به هیچ روی با آنچه تا آن زمان تجربه کرده بود قابل مقایسه نبود. او با مرگش در یک آن به نزدیکی بی‌واسطه نجات‌دهنده خود می‌رسید. همه گستره این سود در همین چند واژه نهفته است: «با مسیح بودن». او سخت مشتاق بود که نجات‌دهنده خود را رو در رو ببیند. نه آرامی پس از خدمتی پزرحمت او را به سوی خود می‌کشید - هرچند این نیز بود⁷³ - بلکه شخصی که زندگی او را از همین زمین پر کرده بود. او این شخص را در اینجا از پیش شناخته بود. افسوس که شرایط زندگی و نیز طبیعت کهنه، یعنی جسم گناهکار، می‌توانستند این مشارکت و صمیمیت با مسیح را بر هم زنند. اما در آنجا این نیز دیگر نمی‌بود؛ هیچ چیز دیگر نمی‌توانست زندگی او با مسیح را بر هم زند. مشارکت ژرف با مسیح، که او در اینجا از پیش از آن بهره‌مند بود، در آنجا به کمال زیسته می‌شد.

شناخت شخص او (فیلیپیان 3:8) پولس را مشتاق مردن ساخت، زیرا مرگ همچون خادمی (مقایسه کنید با اول قرن‌تین 3:22) او را نزد مسیح می‌برد. امروز نیز تنها شناخت مسیح عیسی می‌تواند همین اشتیاق را در ایمانداران بیدار کند. اما سپس نگرانی برای کلیسا دوباره پولس را فرا می‌گیرد و او شخصاً به این یقین می‌رسد که برای سود آنان خواهد ماند (آیه 25).

2.5.1 توضیح‌های دیگر

متأسفانه درباره این آیه‌ها برداشت‌های نادرستی نیز وجود دارد. انکار می‌کنند که ایماندار پس از مرگش بی‌درنگ نزد مسیح است.

2.5.1.1 آیا منظور بازگشت مسیح است؟

برخی می‌گویند که در اینجا سخن نه از مرگ و مردن انسان‌ها، بلکه از بازگشت مسیح است. بر این پایه، ایمانداران تنها به هنگام بازگشت مسیح و رستاخیزی که با آن پیوسته است نزد مسیح برده می‌شوند تا آنگاه با او باشند. اما این تنها نیمی از حقیقت است. درست است که ما به هنگام آمدن خداوند در رستاخیز به حالت

کامل خواهیم رسید. اما در اینجا سخن نه بر سر بازگشت خداوند است و نه بر سر رسیدن به حالت نهایی کامل. پولس از مردن سخن می‌گوید!

اگر برآستی در اینجا سخن بر سر آمدن خداوند بود، آنگاه بسیار جای تردید بود که آیا خداوند تنها برای پولس می‌آمد. پیامد آن این می‌بود که فیلیپیان بر جای می‌ماندند. پولس می‌رفت و آنان در اینجا می‌ماندند. اگر سخن در اینجا بر سر آمدن خداوند بود، نتیجه همین می‌بود. به سختی لازم است تأکید کنیم که به هنگام آمدن خداوند هیچ ایمانداری بر جای نخواهد ماند.

2.5.1.2 رحلت کردن

دلیل دیگری که نشان می‌دهد در اینجا سخن نه از بازگشت مسیح و رستاخیز است، واژه «رحلت کردن» است. اسم متناظر با «رحلت کردن» نزد پولس تنها یک بار دیگر می‌آید، یعنی در دوم تیموتائوس 4:6. در آنجا او بی‌گمان آن را برای مرگ شهادت‌گونه خود به کار می‌برد.

در زبان روزمره آن زمان، واژه «رحلت کردن»⁷⁴ برای توصیف باز کردن طناب‌ها و برکشیدن لنگر کشتی‌ای به کار می‌رفت که در بندر لنگر انداخته بود و آماده رفتن به دریا بود. در کنار آن، برای توصیف برچیدن اردوگاهی از خیمه‌ها (مقایسه کنید با دوم قرنتیان 5:1، 4؛ دوم پطرس 1:14) به هنگام کوچ نیز به کار می‌رفت. این اصطلاح جدا شدن چیزهایی را که به هم تعلق دارند نیز در بر داشت. با نظر به مرگ، این جدایی روح-جان از بدن است. این کاربرد اخیر واژه «رحلت کردن» نیز از این اندیشه پشتیبانی می‌کند که در اینجا سخن از مرگ است.

2.5.1.3 خواب جان؟

برخی نیز ادعا می‌کنند که مرگ آغاز خواب جان است. فرض کنیم که پولس پس از مرگش برآستی به خواب جان فرو می‌رفت و در سرزمینی بی‌صاحب، بی‌هیچ آگاهی، می‌بود. آنگاه سخنانش را که اشتیاق داشت رحلت کند چگونه باید بفهمیم؟ آیا پولس می‌خواست از موقعیت خود بگریزد و از وظیفه‌اش فرار کند؟ او که آرزو

74. «رحلت کردن» در اینجا به معنای تحت‌اللفظی «از هم گشودن» است. بدین‌سان به هنگام مرگ، خانه خیمه‌ای و جامه بدن گویی از هم گشوده می‌شوند (دوم قرنتیان 5:1، 4).

داشت برای سود فیلیپیان و همهٔ ایمانداران بماند، به جای آنکه به نیستی‌ای موقت رحلت کند. حتی اگر بنا بر این دیدگاه، زمان پس از مرگ برای او (از نظر ذهنی) دیگر وجود نمی‌داشت و از این رو هیچ زمانی از مرگ تا رستاخیز برای او نمی‌گذشت، دست‌کم برای فیلیپیان زمان می‌گذشت، زمانی که در آن به یاری و خدمت پولس نیاز داشتند. اگر پولس خواب جان را تعلیم می‌داد، احتمالاً می‌گفت که می‌خواهد بماند تا حتی یک ساعت را در خواب جان بی‌حاصل از دست ندهد. او ایمانداران را برمی‌انگیخت که وقت را دریابند و آن را در خواب نگذرانند (مقایسه کنید با افسسیان 5:16؛ کولسیان 4:5)!

2.5.1.4 حقی فقط برای پولس؟

برخی اعتراض می‌کنند که هر ایمانداری نمی‌تواند همان چیزی را که پولس رسول ادعا می‌کرد برای خود ادعا کند. یقیناً چیزهایی هست که تنها حق پولس بود و تنها به او به‌عنوان رسول داده شده بود. اما حالت پس از مرگ برای همهٔ ایمانداران یکسان است، زیرا نتیجهٔ کار به انجام رسیدهٔ مسیح است. او پیروزی بر مرگ را برای همه به دست آورده است. این برکت‌ها به جایگاهی معین یا منصبی معین در قوم خدا یا به تجربه‌های ویژه وابسته نیستند، بلکه به همهٔ ایمانداران به یکسان و به‌تمامی بخشیده شده‌اند.

2.5.2 دیدار با او!

این فصل را با نگرشی به پایان می‌بریم که می‌خواهیم از پولس بیاموزیم. اگر یقین است که همهٔ ایمانداران به هنگام مرگشان نزد مسیح می‌روند، این بر ما چه تأثیری دارد؟ آیا هر لحظه آماده‌ایم که خداوند عیسی مسیح ما را فرا بخواند؟ مهم است که ایماندار در این باره بیندیشد تا دریابد که آیا به این زندگی با همهٔ چیزهایش دل بسته است یا آماده است که هر زمان همه‌چیز را با نظر به مسیح رها کند. درست همین اندیشیدن به مرگ است که بسیاری چیزها را در زندگی ما آشکار می‌سازد. آیا به خداوند اعتماد می‌کردیم که از خانوادهٔ ما مراقبت کند؟ آیا آماده بودیم رها کنیم؟ هرگز نباید، حتی اگر فرزندان خدا هستیم، این را ناممکن بدانیم که هر زمان و در هر سنی با مرگ به پادشاهی آسمانی او فرا خوانده شویم!

آیا نجات‌دهنده خود را از هم‌اکنون چنان می‌شناسیم که در آن سو نه با بیگانه‌ای، بلکه با آشنایی روبه‌رو شویم؟ نه اینکه او را پیش‌تر به چشم دیده باشیم. نه، اما او را دوست داریم، هرچند او را ندیده‌ایم (اول پطرس 1:8). مشارکتی که اجازه داریم از هم‌اکنون با او داشته باشیم، رابطه‌ای صمیمی با او پدید می‌آورد که آن را در آنجا ادامه می‌دهیم. شناختی را که در اینجا به دست آورده‌ایم و آنچه را با چشمان ایمان در اینجا دیده‌ایم، با خود به آنجا می‌بریم.

ما از او شگفت‌زده و مسحور خواهیم شد، زیرا آنگاه او را دیگر نه با چشمان ایمان، بلکه به چشم و در همه زیبایی‌اش خواهیم دید.⁷⁵ با مسیح بودن یعنی او را چنان‌که هست دیدن.⁷⁶

پرسش‌هایی برای تعمق

- توضیح دهید که چرا مردن برای پولس سود بود!
- آیا شما شخصاً می‌توانید با این موافق باشید؟
- پیش‌شرط آن چیست؟
- شناخت ما از عیسی مسیح در این زندگی چه تأثیری بر شناخت ما در ابدیت دارد؟
- چرا سخن گفتن از خواب جان نادرست است؟

2.6 خفتگان

عبارت «خفتگان» نام دیگری برای انسان‌هایی است که مرده‌اند. به بیان دقیق، عهد جدید این توصیف را تنها برای انسان‌هایی نگاه می‌دارد که با مسیح پیوند دارند.⁷⁷

«خفتن» به‌خودی‌خود تعبیری نرم و آراسته برای مرگ است. از این رو درست درباره‌ی ایمانداران صادق است، زیرا برای آنان مرگ، به سبب پیروزی مسیح بر مرگ، دشمنی شکست‌خورده است (عبرانیان 2:14). این توصیف از آن رو نیز چنین

75. به معنای مجازی مزامیر 45:2؛ اول پادشاهان 10:7؛ اشعیا 33:17.

76. اول یوحنا 3:2.

77. واژه «خفتگان» در عهد جدید در این مواضع آمده است: اول قرنطیان 15:20؛ اول تسالونیکیان 4:13، 14، 15؛ واژه «خفتن» در این مواضع: متی 27:52؛ اول قرنطیان 7:39؛ 11:30؛ 15:6؛ 18، 51؛ دوم پطرس 3:4. در عهد عتیق این اصطلاح به ایمانداران محدود نمی‌شود: ارمیا 51:39، 57؛ دانیال 12:2.

زیبایست که خواب همیشه تنها مدتی معین به درازا می‌کشد. لحظه بیدار شدن، یعنی برخاستن (از مردگان)، فرا خواهد رسید و روزی ابدی طلوع خواهد کرد که دیگر شامگاهی نخواهد داشت.

اینکه مرگ خواب نامیده می‌شود،⁷⁸ به شباهت ظاهری و دیدنی میان کسی که خفته است و کسی که در گذشته است نیز برمی‌گردد. اما خواب تنها تصویری برای مرگ نیست که بخواهد واقعیت مرگ را کمرنگ کند، بلکه حالت واقعی مردگان را توصیف می‌کند. بدین‌سان این خواب از پیش اشاره می‌کند که مرگ پایان انسان نیست، بلکه تنها حالتی موقت است. خواب، چنان‌که ما آن را می‌شناسیم، همیشه مدتی معین دارد. درباره کسانی که خفته‌اند نیز چنین است. زمانی فرا می‌رسد که از خواب بیدار می‌شوند، یعنی برخوانند خاست.

واژه‌ای که برای «خفتن» به کار می‌رود از معنای بنیادین «دراز کشیدن»، «به آرامی آرمیدن» و «به خواب فرو رفتن» گرفته شده است. نقطه مقابل آن رستاخیز است که بر «برخاستن» از خواب دلالت دارد (اول قرن‌تبیان 51، 52، 15:20). بنابراین این خواب به انتظار برای رستاخیز می‌ماند، رستاخیزی که حالت میانی را پایان می‌دهد و حالت نهایی را آغاز می‌کند.

اما «خفتن» در واقع به این معنا نیست که با فرا رسیدن مرگ، خواب مرگ آغاز می‌شود، هرچند این معنا می‌توانست در این واژه نهفته باشد. بلکه این عبارت روند مردن و رحلت کردن را توصیف می‌کند. هنگامی که این واژه در عهد جدید به کار می‌رود، به این معنا نیست که مردگان اکنون در خواب‌اند، بلکه به این معناست که می‌میرند و بدین‌سان به حالتی دیگر گذر می‌کنند. پس خفتگان ایماندارانی‌اند که مرده‌اند و از آن هنگام در حالتی دیگر از زندگی به سر می‌برند.

2.6.1 آیا خفتگان در خواب جان به سر می‌برند؟

پرسش درباره حالت در مرگ این است که خواب و رستاخیز به چه چیز اشاره دارند. آیا این خواب تنها بدن را در بر می‌گیرد، یا به انسان درونی، یعنی روح-جان او، نیز اشاره دارد؟ آنچه خواب جان نامیده می‌شود، ناآگاهی یا بی‌آگاهی تمامی

78. ارمیا 51:39؛ دانیال 12:2؛ متی 9:24؛ مرقس 5:39؛ لوقا 8:52؛ یوحنا 11:14-11.

انسان است، چه ایمانداران و چه بی‌ایمانان. برخی ادعا می‌کنند که این خواب به خاموشی کامل شخص در شب مرگ می‌ماند. اما با این، خواب ایمانداران در گذشته و حالت مردگان به هیچ روی توضیح داده نمی‌شود، چنان‌که مواضع زیر نشان می‌دهند.

پیش از آن یادآوری می‌کنیم که انسانی که خوابیده است و بدنش در حال آرامش است، در همان حال می‌تواند برای مثال در خواب دیدن چیزی را تجربه کند. با آنکه بدن فعال نیست، ناخودآگاه با این حال می‌تواند فعال باشد. با این تنها می‌خواهیم اشاره کنیم که تصویر خوابیدن به این معنا نیست که خفته آگاهی ندارد، زیرا او به‌خوبی می‌تواند خود و محیط پیرامونش را همچون یک شخصیت در خواب دیدن تجربه کند. همان‌گونه که خواب تنها حالتی دیگر از زندگی، جز بیداری، است، مرگ نیز حالتی دیگر از زندگی، جز هستی زمینی همان شخص، است. مرگ محو شدن هستی شخصی که می‌میرد نیست، همان‌گونه که خوابیدن جسمانی نیز به معنای بی‌جانی خفته نیست.

2.6.2 خواب به چه چیز اشاره دارد؟

در این زمینه رویدادی به هنگام مصلوب شدن عیسی جالب است: «... و زمین لرزید و صخره‌ها شکافتند و قبرها گشوده شدند و بدن‌های بسیاری از مقدسان خفته برخیزانده شدند؛ و پس از برخیزانده شدن او از قبرها بیرون آمدند و به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند» (متی 27:51-ب-53).

در این آیه سه اصطلاحی که بررسی کردیم، یعنی **رستاخیز**، **خفتگان** و **بدن‌ها**، هم‌زمان ذکر می‌شوند. این سه اصطلاح به هم تعلق دارند و روشن می‌سازند که این بدن است که می‌خوابد و برخیزانده می‌شود. گفته می‌شود که بدن‌های مقدسان خفته برخیزانده شدند و در نتیجه البته تمامی انسان، یعنی روح-جان نیز، زیرا آنان پس از برخیزانده شدن عیسی به اورشلیم رفتند.

تنها **رستاخیز بدن** وجود دارد (اول قرن‌تیاں 35:15-44). هنگامی که در جاهای دیگر گفته می‌شود که مردگان برمی‌خیزند و البته منظور تمامی شخص است، این نشان می‌دهد که تمامی انسان در رستاخیز، از راه یکی شدن بدن رستاخیزی با

روح-جان، دوباره پدید آورده می‌شود.⁷⁹

خفتن این مقدسان همان مرگ بود که تنها بدن فانی را در بر می‌گیرد، نه روح-جان آنان را. بنابراین تنها بدن آنان بود که برخیزانده شد. در اینجا نیز نتیجه‌ای جز این نیست که خفتن و برخیزانده شدن تنها به بدن اشاره دارند.

پس در این متن اشاره‌ای روشن هست که حالت خواب در مرگ به بدن مقدسان مربوط است. در هیچ موضعی از عهد جدید خواب مرگ برای جان یا روح به کار نرفته است. این با ماهیت روح-جان نیز تناقض می‌داشت، زیرا روح-جان به بدن بسته نیست. خواب تنها حالتی از بدن است.

2.6.3 نمونه مرگ استیفان

نمونه مرگ استیفان نیز این را روشن می‌سازد (اعمال رسولان 7). او – همچون خداوندش که اندکی پیش از آن کشته شده بود – به دست هم‌قومانش کشته شد. در آخرین دقیقه‌های زندگی‌اش به آسمان گشوده نگریست. در آنجا مسیح را دید که به دست راست خدا ایستاده بود و همچون کاهن اعظمی وفادار برای او، که در تنگی بزرگ بود، شفاعت می‌کرد. آنگاه که سنگ‌های قاتلان بر او باریدن گرفت، دعا کرد: «ای خداوند عیسی، روح مرا بپذیر!» (اعمال رسولان 7:59؛ مقایسه کنید با لوقا 23:46). با آنکه این مرگ را نمی‌توان با به خواب رفتن آرام مقایسه کرد، با این حال گفته می‌شود که او خفت. روح او را خداوند عیسی نزد خود به آسمان پذیرفت. با چنین توصیفی، چه کسی می‌خواهد ادعا کند که استیفان به خواب جان ناآگاهانه فرو رفت؟ اگر او سپس به خواب جان ناآگاهانه فرو می‌رفت، پس چرا درست پیش از مرگش نگاهی به آسمان، به پیروز بر مرگ، برایش گشوده شد؟ آنگاه درخواست اینکه خداوند عیسی روح او را بپذیرد چه معنایی داشت؟

استیفان (یعنی روح-جان او)، همچون خداوندش، هنگامی که مرد، به فردوس رفت. مقدسان و عزیزان خداوند عیسی در او، «در مسیح»، می‌خوابند (اول قرن‌تین 15:18). بدین‌سان آنان، همچون استیفان، به‌دست خود او پذیرفته و

79. عهد جدید به روشنی میان رستاخیز بدن و رستاخیز روحانی تمایز می‌نهد، رستاخیزی که در آن مردگان روحانی با مسیح زنده می‌شوند، برای مثال افسسیان 2:5.

دریافت می‌شوند تا برای همیشه نزد او باشند، نخست همچون خفتگان و سپس روزی همچون برخاستگان از مردگان.

2.6.4 خفتگان به هنگام ربوده شدن

ربوده شدن به آسمان امید ایمانداران است. خداوند عیسی خود می‌آید تا قوم خود را به آسمان درآورد. تسالونیکیان این امید را با پایداری نگاه داشته بودند (اول تسالونیکیان 1:3). اما به حق باید پرسیده باشند که هنگامی که آنان، یعنی زندگان، ربوده شوند، بر سر خواهران و برادران ایمانی خفته آنان چه خواهد آمد. پولس آنان را دلگرم می‌سازد و می‌گوید که مانند دیگران که امیدی ندارند اندوهگین نباشند، زیرا:

«زیرا اگر ایمان داریم که عیسی مرد و برخاست، به همین‌سان خدا کسانی را نیز که به واسطه عیسی خفته‌اند با او خواهد آورد» (اول تسالونیکیان 4:14).

کسی کمتر از خود خدای زنده، که آنان به سوی او بازگشته بودند، خفتگان را در پناه خود نگرفته است. او آنان را، هنگامی که پسرش برای ربودن ایمانداران از آسمان می‌آید، به او خواهد سپرد. آنان در او، در عیسی پسر خدا، خفته بودند و از این رو باز با او می‌آمدند. آنگاه آنچه آیه 16 می‌گوید رخ خواهد داد:

«زیرا خود خداوند با بانگی فرمان‌دهنده، با صدای رئیس فرشتگان و با شپیور خدا از آسمان فرود خواهد آمد و مردگان در مسیح نخست برخوانند خاست.»

به سخن دیگر: عیسی خفتگان را از آسمان با خود می‌آورد و آنگاه خفتگان، یعنی مردگان در مسیح، برخوانند خاست.⁸⁰ در اینجا می‌بینیم که روح-جان خفتگان نزد عیسی مسیح در آسمان بود و سپس او آن را با خود می‌آورد تا در رستخیز با بدن یکی شود.⁸¹ بدین‌سان این کلام نیز تأیید می‌کند که رستخیز یکی شدن روح-

80. تفسیری دیگر این آیه را چنین توضیح می‌دهد که مسیح به هنگام آمدنش در قدرت و جلال، خفتگان را، پس از آنکه در رستخیزشان به آنجا ربوده شده‌اند، از آسمان «با خود خواهد آورد».

81. آفرینش انسان را نیز می‌توان چنین فهمید. لقاچ بدن، یعنی انسان بیرونی، را پدید می‌آورد، اما خدا روح را در درون او

جان با بدن است.

2.6.5 خفتگان پیش از ربوده شدن

اکنون که تسالونیکیان آسوده‌خاطر شده بودند که خواهران و برادران خفته آنان نیز، همچون خودشان که زنده بودند، در رویداد شکوهمند ربوده شدن حضور خواهند داشت، پولس اکنون این را نیز به آنان آگاهی داد که خفتگان تا ربوده شدن کجا هستند:

«زیرا خدا ما را برای غضب تعیین نکرده است، بلکه برای به دست آوردن نجات به وسیله خداوند ما عیسی مسیح، که برای ما مرد تا ما، خواه بیدار باشیم خواه خفته، با او زندگی کنیم» (اول تسالونیکیان 5:9-10).

چه کلام شکوهمندی، که به اختصار همه دولت مسیحیان را توصیف می‌کند! ما پیش از همه زمان‌ها برای نجات برگزیده شده‌ایم، و به واسطه کار مسیح این براستی نصیب ما خواهد بود. نجات ما را به آنجا رسانده است که اکنون برای همیشه با مسیح زندگی کنیم.

«بیدار بودن» در این آیه یعنی: بر زمین زندگی کردن؛ و در نتیجه «خفتن» یعنی: همچون ایماندار⁸² مرده یا خفته بودن.⁸³ پولس می‌گوید که در هر دو حالت چنین است که ما با مسیح زندگی خواهیم کرد. این به آن معناست که بدن می‌خوابد، در حالی که روح-جان نزد مسیح است. پس پولس درباره خفتگان هیچ پرسشی را بی‌پاسخ نمی‌گذارد.

ما در مسیح نه تنها حیات داریم، بلکه «با او» نیز زندگی می‌کنیم. اولی البته پیش‌شرط دومی است. در اینجا این به معنای همراهی‌ای آگاهانه است. این پیوند و مشارکت را زندگان در ایمان از هم‌اکنون تجربه می‌کنند، خفتگان نیز همچنین، و به‌زودی هر دو گروه آن را همچون برخاستگان از مردگان تجربه خواهند کرد.

82. خفتگان در اینجا اشخاص باب 7-5:4 نیستند، زیرا آنان هرگز با مسیح زندگی نخواهند کرد. آنان مسیح را نمی‌شناسند، زیرا پسران شب‌اند و در تاریکی‌اند. او برای آنان همچون دزدی خواهد آمد، و از این رو آمدنش برای آنان به معنای داوری خواهد بود.

83. شاید این تنها جایی باشد که «خفتن» بر حالت ایمانداران درگذشته دلالت دارد.

این آیه جنبه ابدی و آینده را توصیف می‌کند که زندگان و خفتگان به یک‌سان برای همیشه نزد خداوند خواهند بود، یعنی با او زندگی خواهند کرد، تا اندکی بعد با او نیز آشکارا ظاهر شوند (دوم تسالونیکیان 1:10؛ کولسیان 3:4).

2.6.6 جمع‌بندی

پس خفتن و در خواب بودن ایمانداران هرگز به معنای خواب جان نیست. این تنها و تنها روند مردن و حالت بدن انسانی و فانی را تا زمان برخیزانده شدن توصیف می‌کند.

پرسش‌هایی برای تعمق

- چرا اصطلاح «خفتن» تنها به بدن اشاره دارد؟
- نگرانی تسالونیکیان درباره درگذشتگان نشان چه بود، و پولس چگونه آنان را دلگرم می‌سازد؟

2.7 مسیح – فرمانروای زندگان و مردگان

این حقیقت که مسیح بر زندگان و مردگان فرمانروایی می‌کند، کلیدواژه‌ای در رومیان 14 است. در آنجا سخن بر سر ایماندارانی است که در اموری که فرمان صریحی از خداوند درباره آنها نیست، برداشت‌ها و رفتارهای گوناگون دارند، یعنی در اموری که هر فرزند خدا شخصاً در برابر خداوند خود مسئول است. هر کاری که ایماندار می‌کند رو به سوی خداوند اوست که از آن اوست. پولس می‌گوید: «زیرا هیچ‌یک از ما برای خود زندگی نمی‌کند»، و با تأکید می‌افزاید: «و هیچ‌کس برای خود نمی‌میرد» (آیه 7). حتی در مرگ، که زمانش را ما تعیین نمی‌کنیم، هدف ایماندار در مسیح است. پولس یک بار دیگر این حقیقت را تکرار می‌کند:

«زیرا اگر زندگی کنیم، برای خداوند زندگی می‌کنیم؛ و اگر بمیریم، برای خداوند می‌میریم. پس خواه زندگی کنیم خواه بمیریم، از آن خداوندیم» (آیه 8).

زندگی خود را برای او زندگی می‌کنیم و در مرگ خود برای او می‌میریم. این بر این حقیقت استوار است که ما از آن خداوندیم. ما در زندگی روزانه و در مرگ از آن

اوییم. در مرگ برای او از دست نمی‌رویم، زیرا در مرگ نیز دارایی اوییم. چه شگفت‌انگیز! ما در ارادهٔ همه‌جانبهٔ خدا گنجانده شده‌ایم که پسرش را مرکز خود دارد:

«زیرا از این جهت مسیح مرد و باز زنده شد تا هم بر مردگان و هم بر زندگان فرمانروایی کند!» (رومیان 9:14).

ارادهٔ خدا پیش از همهٔ زمان‌ها این بود که همه‌چیز را به انقیاد پسر خود درآورد (افسسیان 1:9-10، 21-22). پسر، که خداست، به‌عنوان آفرینندهٔ همه‌چیز، ناگزیر همیشه همه‌چیز را تحت انقیاد داشت (کولسیان 1:16؛ عبرانیان 2:3-1). با این حال همه‌چیز باید به او به‌عنوان انسان نیز به انقیاد درمی‌آمد.⁸⁴ چون خداوند عیسی کار رستگاری را به انجام رساند و برای همه مرگ را چشید (عبرانیان 2:9) و خدا را در آن به کمال جلال داد، او به‌عنوان انسان بر همه‌چیز سرافراز شد. او اکنون بر تخت خدا به دست راست پدر نشسته است.⁸⁵ در آنجا منتظر زمانی است که همهٔ دشمنان زیر پای او قرار گیرند، زیرا او فرمانروایی خود را هنوز آشکارا در جهان آغاز نکرده است (عبرانیان 1:3؛ 10:12-13). او هنوز طرد شده است. خدا اکنون هنوز زمان فیض می‌بخشد و بدین‌سان این امکان را که در این زمان به پسر خدا گردن نهیم، اقتدار او را بپذیریم و او را خدمت کنیم.

فرزندان خدا از هم‌اکنون فرمانروایی عیسی را می‌پذیرند. آنان او را خدمت می‌کنند و از او پیروی می‌کنند (دوم قرن‌تیا 5:15؛ اعمال رسولان 7:17). اما برای همهٔ انسان‌های دیگر نیز زمانی فرا خواهد رسید که باید فرمانروایی عیسی را بپذیرند. آنگاه به این کار وادار خواهند شد، زیرا زمان انجام دادن آن به خواست خود سپری شده خواهد بود. آنگاه دیگر کسی پرسیده نخواهد شد که آیا آماده است یا نه، زیرا خدا می‌خواهد که پسرش از سوی همه حرمت یابد (فیلیپیان 2:9-11؛ یوحنا 5:23).

84. مقایسه کنید برای مثال با مزامیر 8؛ عبرانیان 9:2-5؛ اول قرن‌تیا 25:15-28. 85. عبرانیان 1:8؛ 2:12؛ مکاشفه 3:21.

ادعا و اقتدار مسیح برای فرمانروایی از قلمرویی که برای انسان‌ها دیدنی است و از زندگی زمینی فراتر می‌رود. مردگان نیز نمی‌توانند از فرمانروایی او بگریزند. هادس (یونانی: *hadēs*)، یعنی عالم مردگان، نیز به همین‌سان تحت انقیاد اوست. مسیح جلال‌یافته این‌گونه با یوحنا ی رسول روبه‌رو می‌شود:

«و چون او را دیدم، همچون مرده نزد پاهایش افتادم. و او دست راست خود را بر من نهاد و گفت: مترس! من اول و آخر و زنده هستم، و مرده بودم، و اینک تا ابدالآباد زنده هستم و کلیدهای مرگ و هادس را دارم» (مکاشفه 1:17-18).

در اینجا خداوند عیسی خود را همچون کسی معرفی می‌کند که مرگ و هادس تحت انقیاد اویند. زیرا کسی که کلیدها را دارد قدرت دارد (اشعیا 22:22؛ متی 16:19). فرمانروایی مسیح بر زندگان و مردگان به چه معناست، آنان به چه شیوه‌ای تحت انقیاد اویند، و او از چه زمانی بر آنان فرمانروایی می‌کند؟

عبارت «فرمانروایی کردن» همان است که در لوقا 22:25 آمده است، آنجا که گفته می‌شود پادشاهان قوم‌ها بر آنان «فرمانروایی می‌کنند» و بر آنان قدرت می‌رانند. فرمانروایی، رعایایی را پیش‌فرض دارد که زیر قدرت فرمانروا قرار دارند و باید در برابر این اقتدار سر فرود آورند. در رومیان 14:9 این رعایا زندگان و مردگان‌اند.

خداوند عیسی فرمانروایی خود را کی آغاز کرد؟ پیش‌تر اشاره شد که فرمانروایی همه‌جانبه تنها در آینده آغاز خواهد شد، زیرا هنوز نمی‌بینیم که همه‌چیز تحت انقیاد او باشد (عبرانیان 2:8). فرمانروایی مسیح در میان زندگان به ایمانداران محدود می‌شود، زیرا بی‌ایمانان به پسر خدا گردن نمی‌نهند. از بافت رومیان 14 روشن می‌شود که هر ایماندار (در حالت عادی) زندگی خود را به خداوند می‌سپارد و تنها در برابر او مسئول است (آیه‌های 7، 8، 12). ایمانداران در سراسر زندگی‌شان و نیز در مرگ از آن خداوند خود هستند. پس فرمانروایی مسیح، تا آنجا که به ایمانداران مربوط است، از زمانی آغاز شده است که ایماندارانی هستند که به مسیح گردن می‌نهند. در صورت موقت و پنهان پادشاهی خدا، پادشاهی که

اکنون هنوز طردشده است، حکومت «در تبعید» خود را بر ایمانداران اعمال می‌کند (آیه 17؛ کولسیان 1:13).

اما در آیه 9 پیش از زندگان، مردگان ذکر می‌شوند، که همین دربارهٔ آنان نیز صادق است. او بر آنان نیز فرمانروایی می‌کند، بدین‌گونه که آنان در قدرت اویند. هر انسانی که می‌میرد، بی‌درنگ پس از مرگش با این حقیقت روبه‌رو می‌شود که مسیح خداوند است. گفته می‌شود که «آنان که زیر زمین‌اند»، یعنی مردگانی که در هادساند، نیز باید زانو بزنند تا اعتراف کنند که مسیح خداوند است (فیلیپیان 2:10-11). برای بی‌ایمان این به معنای داوری است، زیرا مسئلهٔ گناه سامان نیافته است. آنان بی‌آنکه با خدا آشتی کرده باشند به ابدیت می‌روند (عبرانیان 9:27). آنان به‌طور بازگشت‌ناپذیر گم‌شده‌اند. پس از مرگ، درگذشته دیگر نمی‌تواند زندگی خود را به میل خود بگذراند؛ آنگاه باید به‌طور قطعی در برابر اقتدار مسیح سر فرود آورد.

فرمانروایی بر مردگان، خواه ایمانداران خواه بی‌ایمانان، البته تنها هنگامی فهمیدنی است که حس شود. این نیز به‌ناگزیر آگاهی کامل درگذشتگان و خفتگان را پیش‌فرض دارد. اگر آنان آگاهی نداشتند یا در خواب جانِ ناآگاهانه به سر می‌بردند، فرمانروایی مسیح بر مردگان نیز وجود نمی‌داشت.

تنها در این زندگی است که می‌توان در برابر فرمانروایی مسیح ایستادگی کرد. پس از مرگ دیگر ایستادگی‌ای نیست. هر انسانی که می‌میرد، آن زنده و حق در انتظار اوست. اما تفاوتی تعیین‌کننده وجود دارد. این خداوند، که برای گمشدگان داور است، با ایمانداران همچون کسی روبه‌رو می‌شود که آنان را دوست دارد و برای آنان مرده است. از این رو ایمانداران می‌توانند، همچون پولس، با دلگرمی به استقبال لحظه‌ای بروند که با مرگ نزد خداوند محبوب خود می‌روند تا با او در فردوس باشند (فیلیپیان 1:23).

امید آنان مرگ نیست، بلکه بازگشت مسیح است (اول تسالونیکیان 1:10؛ 4:13-18)، اما مرگ آنان را پیش‌تر نزد خداوندشان می‌برد. فرمانروایی مسیح برای خفتگان به معنای شادی، آرامش و سعادت ناگفتنی است. خداوند عیسی مسیح نه

تنها ایمانداران زنده را در دست خود نگاه می‌دارد، بلکه خفتگان را نیز تا رستاخیز، تا آنان را از دست نهد، زیرا این اراده پدر اوست (یوحنا 6:39؛ 10:29). حتی مرگ نیز نمی‌تواند ایماندار را از محبت خدا و محبت مسیح جدا سازد (رومیان 8:38-39)!

کتاب مقدس چیز زیادی درباره اینکه فرمانروایی مسیح بر بی‌ایمانان در گذشته در چیست نمی‌گوید.⁸⁶ پطرس اشاره‌ای می‌کند، آنجا که مکانی را که بی‌ایمانان در گذشته در آن به سر می‌برند «زندان» می‌نامد (اول پطرس 3:19-20). زندان اشخاص و مقاماتی را پیش‌فرض دارد که قدرت دارند انسان‌ها را در بند نگاه دارند. این زندان، یعنی هادس، به اقتدار مسیح به‌عنوان انسان جلال‌یافته سپرده شده است (مکاشفه 1:18). بی‌ایمانان در گذشته به‌دست او در آنجا نگاه می‌شوند و تا روز داوری (دوم پطرس 9:2) در برابر تخت بزرگ سفید (مکاشفه 20:11-15) نگاه داشته می‌شوند.

گروهی تا رستاخیز در حضور خداوندشان نگاه داشته می‌شوند (مانند ایلعازر در آغوش ابراهیم)، گروهی دیگر تا اعلام حکم در برابر تخت بزرگ سفید در بند نگاه داشته می‌شوند (مانند مرد دولت‌مند در هادس).

فرمانروایی خداوند به اعمال و نمایش یک‌باره قدرت او در رستاخیز، هنگامی که مردگان را از قبرهایشان فرا خواهد خواند (یوحنا 5:28-29)، محدود نمی‌شود. این به معنای انقیادی بنیادین و پایدار است که از هنگامی آغاز شد که مسیح بر تخت خدا برنشست.

86. به‌حق می‌توان پرسید که پیش از آنکه مسیح فرمانروایی را به دست گیرد، وضع در شئول (عالم مردگان) چگونه بود. چه چیزی متفاوت بود؟ آیا پیش از آن نه هادسی بود و نه فردوسی؟ از داستان ایلعازر و مرد دولت‌مند (لوقا 16) برمی‌آید که پیش از مرگ و رستاخیز مسیح، هادس و فردوس از پیش وجود داشتند. تنها پس از مرگ مسیح گفته می‌شود که ایمانداران نزد او هستند. فردوس «آغوش ابراهیم» نامیده می‌شود و با حضور مسیح انسان جلال‌یافته مشخص نمی‌شود (و نمی‌تواند هم بشود). با این حال مکان و حالتی از برکت است. اینکه آیا برای این ایمانداران پیش و پس از مرگ مسیح دگرگونی‌ای رخ داده است یا نه، نمی‌دانیم. با این حال ایمانداران در گذشته همه زمان‌ها از هنگام مرگ و رستاخیز مسیح حضور او را تجربه می‌کنند، زیرا او هنگامی که مرد در فردوس بود. «در فردوس بودن» یعنی نزد مسیح بودن (فیلیپیان 1:23). بیش از این نمی‌توانیم درباره این پرسش بگوییم، زیرا کتاب مقدس بیش از این نمی‌گوید. بی‌ایمانان عیسی مسیح را (تا داوری در برابر تخت سفید) نخواهند دید. آنان نزد او نیستند. اما به همه مردگانی که در گناهانشان مرده‌اند – چنان‌که من باور دارم – به‌گونه‌ای محسوس روشن خواهد شد که مسیح اکنون نیز بر مردگان فرمانروایی می‌کند.

در جمع‌بندی می‌توانیم نتیجه بگیریم که فرمانروایی مسیح بر مردگان ادامه آگاهانه زندگی شخصیت روح-جانی را پس از مرگ پیش فرض دارد.

پرسش‌هایی برای تعمق

- فرمانروایی مسیح را چگونه می‌توان توضیح داد یا از هم متمایز ساخت:
- از یک سو نزد ایمانداران و از سوی دیگر نزد بی‌ایمانان؟
- پیش و پس از مرگ؟
- زندگی آگاهانه زیر فرمانروایی مسیح چگونه است؟

2.8 جان‌های زیر مذبح

کتاب مکاشفه کمال راه‌های خدا با آفرینش را بر ما آشکار می‌کند و درباره حالت انسان پس از مرگ نیز به ما آگاهی می‌دهد. در این باره، این کتاب دقیقاً با آنچه پیش‌تر از بخش‌های دیگر عهد جدید به دست آمده است هماهنگ است.

«و چون مَهر پنجم را گشود، زیر مذبح جان‌های کسانی را دیدم که به خاطر کلام خدا و به خاطر شهادتی که داشتند کشته شده بودند. و به آواز بلند فریاد کرده، گفتند: ای خداوندگار قدوس و حق، تا به کی داوری نمی‌کنی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌گیری؟ و به هر یک از ایشان جامه‌ای سفید داده شد؛ و به ایشان گفته شد که اندک زمانی دیگر آرامی گیرند تا شمار همقطاران و برادرانشان نیز، که مانند ایشان کشته خواهند شد، کامل شود» (مکاشفه 6:9-11).

در بررسی این متن به پرسش‌های زیر بسنده می‌کنیم:

- جان‌های زیر مذبح چه کسانی هستند؟
- این جان‌ها کجا هستند؟
- این رویداد در چه زمانی رخ می‌دهد؟

2.8.1 جان‌های شهیدان

یوحنا در اینجا جان‌های کسانی را می‌بیند که به خاطر کلام خدا و به خاطر شهادتی که داشتند کشته شده بودند. چرا او در اینجا از جان‌های شهیدان سخن می‌گوید و نه به سادگی از شهیدان؟ تفاوت در چیست؟

جان آن بخش از شهید است که پس از مرگ به زندگی ادامه می‌دهد.⁸⁷ قاتلان تنها قدرت دارند بدن را بکشند، اما نه جان را. خداوند عیسی همین حقیقت را مایهٔ تسلی کسانی می‌سازد که به خاطر نام او کشته می‌شوند:

«و از کسانی که بدن را می‌کشند، ولی قادر بر کشتن جان نیستند، بیم مکنید؛ بلکه از او بترسید که قادر است جان و بدن را هر دو در دوزخ هلاک کند» (متی 10:28).

سخن در اینجا دربارهٔ چنین کسانی است. خود ایشان به خاطر کلام خدا کشته شده‌اند، اما نه جان‌هایشان. خداوند عیسی در اینجا به صراحت میان جان و بدن تمایز می‌گذارد. جان جاودان است و نمی‌توان آن را کشت، برخلاف بدن که می‌توان آن را کشت. از این رو واژهٔ «جان‌ها» در اینجا به این معناست که زندگی بدن زمینی با مرگ به پایان رسیده است، اما بی‌هیچ وقفه‌ای – بیرون از بدن – در جهانی دیگر ادامه می‌یابد. یوحنا جان‌ها را می‌بیند، اما نه بدن‌های زمینی از گوشت و خون را، زیرا این بدن‌ها بر زمین مانده‌اند.⁸⁸

در باب 6:9 و 20:4 جان‌ها آشکارا نمایندهٔ خود اشخاص شهیدان‌اند. این از آنجا روشن می‌شود که ایشان سخن می‌گویند و با ایشان سخن گفته می‌شود. گفت‌وگویی واقعی رخ می‌دهد که نمادین نیست. گفت‌وگو آگاهی کامل و توانایی‌های ذهنی فعال را پیش‌فرض دارد، که آشکارا در این جان‌ها وجود دارد.

87. مقایسه کنید با بخش 3.2.

88. معنای واژهٔ «جان» در کتاب مکاشفه گوناگون است. واژهٔ یونانی *psyche* هفت بار به کار رفته است: 6:9 (اشخاص شهیدان)، 8:9؛ 12:11 (زندگی، یعنی هستی زمینی)؛ 16:3 (همهٔ جانداران دریا)؛ 14-18:13 (جان انسان، جان)، 20:4 (به همان معنای 6:9). یکی از اصول مهم برای تفسیر کتاب مقدس این است که بافت یک متن برای معنای یک واژه تعیین‌کننده است. در گام نخست، البته جالب است که بررسی کنیم نویسندگان خودشان واژه‌ها را چگونه به کار برده‌اند، پیش از آنکه کاربرد آن‌ها را نزد نویسندگان دیگر بررسی کنیم.

بدین‌سان شخصیت شهیدان پس از مرگشان با همه نشانه‌هایی که برای شخصیت انسانی اساسی است، به‌تمامی حفظ شده است.

یوحنا جان‌ها را دید. اما اگر جان‌ها دیگر بدنی ندارند، یوحنا چه دید؟ آشکار است که یوحنا پیکره‌هایی انسانی دید که آن‌ها را شهیدان شناخت. تنها پیکره‌های انسانی می‌توانند جامه‌ای (سفید) دریافت کنند که بتوانند آن را بپوشند و بر تن داشته باشند.⁸⁹

پس جان‌ها «بدنی» دارند که هم از بدن زمینی و هم از بدن در رستاخیز (زیرا رستاخیز هنوز رخ نداده است) متمایز است. منظور ما از این، بدن روحانی ویژه‌ای نیست که جداگانه برای زمان حالت میانی آفریده شده باشد، بلکه حفظ فردیت است، که بازشناختنی بودن شخص پس از مرگ و پیش از رستاخیز نیز جزو آن است. جان همان انسان است، و در این حالت میانی چنان است که در جهان آخرت در پیکری دیدنی نمایان می‌شود. «سیمای» جان در جهان آخرت با جسمانیت زمینی پیوند دارد، وگرنه در آسمان بازشناختنی بودن در کار نمی‌بود. این برای ما در جهان این‌جهانی قابل تصور نیست. ما تنها این را ثابت می‌گیریم که درگذشتگان در اینجا آگاهی کامل دارند و حتی همچون اشخاص دیده و شناخته می‌شوند.

بازشناختنی بودن در ظهور موسی و ایلیا بر کوه تبدیل هیئت نیز روشن می‌شود (متی 17:1-8). در آنجا این دو مرد شخصاً در پیکر انسانی ظاهر می‌شوند (وگرنه پطرس به‌سختی به این فکر می‌افتاد که برایشان سایبان‌ها بسازد). در این میان باید در نظر داشت که موسی و ایلیا بدن رستاخیزی نداشتند، زیرا رستاخیز هنوز رخ نداده است. سیمای ایشان با حالت پس از مرگ تا رستاخیز مطابقت دارد.⁹⁰

در اینجا یک بار دیگر یادآوری می‌کنیم که واژه «جان» در اینجا به‌سختی می‌تواند به «زندگی» بدن ترجمه شود. در آن صورت، یوحنا زیر مذبح چه دیده بود؟ پس اگر واژه جان در این بافت به کار می‌رود، سخن از شناختنی بودن شخص است. از

89. کتاب مکاشفه سرشار از نمادپردازی است، اما لازم نیست همه چیز نمادین تفسیر شود. در اینجا سخن از اشخاص واقعی است که کشته شدند و در مکانی واقعی به سر می‌برند.

90. آگاهم که این ظهور یک استثناست و از این رو نمی‌توان از آن چیزی را استنتاج کرد که برای همه صادق باشد. من تنها این را بیان می‌کنم که این استثنا را می‌توان بر پایه همه گفته‌های دیگر کتاب مقدس به‌گونه‌ای منسجم توضیح داد.

همین رو در مکاشفه 6:9 و 20:4 درست واژه «جان» به کار رفته است، زیرا سخن از شناختنی بودن این درگذشتگان است، که به جسمانیت نیز وابسته است. پس از مرگ، شخصیت انسان و پیکر او، یعنی سیمایی که از آن خود شخص است و او را مشخص می‌کند، حفظ می‌شوند.

جمع‌بندی می‌کنیم: جان‌ها در اینجا اشخاصی هستند که مرده‌اند و بیرون از بدن، در آگاهی کامل (پس نه در خواب جان)، در آسمان به سر می‌برند.

اینکه آسمان جایگاه جان‌هاست، در بخش بعدی نشان داده خواهد شد.

2.8.2 زیر مذبح

جان‌ها «زیر مذبح» دیده می‌شوند. این عبارت پیوندی نزدیک با این واقعیت دارد که ایشان زندگی خود را به خاطر کلام خدا قربانی کرده‌اند. اینکه ایشان «زیر» مذبح هستند، امر مشابهی را در عهد عتیق به یاد می‌آورد. در آنجا خون برخی از حیوانات قربانی را پای مذبح برنجین قربانی سوختنی می‌ریختند (خروج 29:12؛ لاویان 4:7-34). جان در خون است (لاویان 17:10-14). بنابراین مرگ انسان را می‌توان ریخته شدن جان نیز نامید (مزامیر 141:8؛ اشعیا 53:12). در عهد جدید، قربانی تصویری آشنا برای وقف کردن زندگی برای خداست (فیلیپیان 2:17؛ دوم تیموتائوس 4:6؛ رومیان 12:1).

مذبح در کتاب مکاشفه هشت بار آمده است: باب 6:9؛ 8:3، 3، 5؛ 9:13؛ 11:1؛ 14:18؛ 16:7. در مکاشفه، برخلاف عهد عتیق، میان دو مذبح (مذبح مسین قربانی سوختنی و مذبح بخور) تمایز گذاشته نمی‌شود، هرچند در برخی جاها می‌توان به مذبح مسین قربانی سوختنی (6:9؛ 16:7) و در جاهای دیگر به مذبح زرین بخور (8:3؛ 9:13) اندیشید.

جایگاه مذبح بسیار دقیق مشخص شده است.

- در معبدی است که در آسمان است: «و فرشته‌ای دیگر از معبدی که در آسمان است بیرون آمد ... و فرشته دیگری که بر آتش مسلط بود، از مذبح بیرون شد» (18-14:17).

- در برابر تخت خدا قرار دارد: «و هفت فرشته را دیدم که در حضور خدا می‌ایستند ... و فرشته‌ای دیگر آمده، نزد مذبح بایستاد و مجمری زرین داشت؛ و بخور بسیار بدو داده شد تا آن را به دعا‌های جمیع مقدسین بر مذبح زرین که پیش تخت است بیفزاید» (3:2-8).
- در نزدیکی بی‌واسطه خدا قرار دارد: «و آوازی از میان چهار شاخ مذبح زرین که در حضور خداست، شنیدم» (9:13).

بدین‌سان روشن است که جان‌های شهیدان کجا هستند. ایشان در نزدیکی بی‌واسطه خدا به سر می‌برند. این مکان با فردوس مطابقت دارد، همان جایی که خداوند عیسی رفت، هنگامی که پس از مردن بر صلیب روح خود را به دستان پدر سپرد (لوقا 23:43، 46). خداوند به نزدیکی بی‌واسطه خدا، نزد پدر خود رفت. پولس به همان «فردوس آسمانی» ربوده شد و در آنجا سخنانی ناگفتنی شنید (دوم قرنتیان 2:12-4).

جان‌های زیر مذبح چه می‌کنند؟ به ایشان گفته شد که اندک زمانی آرامی گیرند. این آرامی خواب جان و هستی‌ای ناآگاهانه نیست، بلکه حالتی آگاهانه است که در آن آرامی همچون سعادت دلنواز چشیده می‌شود. به صراحت گفته شده است:

«خوشا به حال مردگانی که از این پس در خداوند می‌میرند! روح می‌گوید: آری، تا از زحمات خود آرامی یابند، زیرا اعمالشان از پی ایشان می‌آید» (مکاشفه 14:13).

برای ایشان زمان رنج و کار به سر رسیده است. ایشان از اینکه اجازه دارند در حضور خدا بیاسایند، لذت می‌برند. پیوند جان‌ها با مذبح این نتیجه‌گیری را نیز روا می‌دارد که آنجا مکان پرستش است (مکاشفه 8:3). مقدسان در نگرستن به جلال خدا در چهره مسیح، با شگفتی پرستش خواهند کرد.

تکرار می‌کنیم: جان‌ها در برابر تخت خدا، در نزدیکی بی‌واسطه او هستند و از کارهای خود می‌آسایند. ایشان جلال خدا را می‌بینند و او را تکریم می‌کنند.

در اینجا هماهنگی چشمگیری میان جایگاه مقدسان خفته و دیگر گفته‌های عهد جدید می‌یابیم، که با توجه به یگانگی کتاب مقدس جز این هم انتظار نمی‌رود. همه

مقدسان خفته را بی‌هیچ استثنا در مکانی می‌یابیم که خداوند عیسی آن را فردوس می‌نامد. ایشان نزد مسیح‌اند و در آنجا در وطن خویش‌اند، یعنی در خانه، نزد خداوند.

2.8.3 این رویداد در چه زمانی رخ می‌دهد؟

یک بار دیگر به این نکته بازمی‌گردیم که این جان‌ها انسان‌های درگذشته‌ای هستند که هنوز در حالت مرگ به سر می‌برند. گفته شده است که ایشان کشته شده بودند (آیه 9)، که خونشان ریخته شده است (آیه 10) و که به قتل رسیده بودند (آیه 11). ایشان زیر مذبح هستند. ایشان - برخلاف همقطارانی که هنوز زنده‌اند - «برادران» خوانده نمی‌شوند (آیه 11ب)، بلکه «جان‌ها»، زیرا هنوز برنخاسته‌اند. رستاخیز این شهیدان در زمان گشوده شدن مُهر پنجم (6:9) هنوز رخ نداده است.

چرا بر این باوریم که رستاخیز هنوز رخ نداده است؟ ایشان برای ستمی که بر آنان رفته است، فریاد انتقام برمی‌آورند. این خواسته بی‌درنگ برآورده نمی‌شود. به ایشان گفته می‌شود که اندک زمانی صبر کنند تا برادرانشان که هنوز بر زمین‌اند، ایشان نیز زندگی خود را با مرگ شهیدانه به کمال برسانند. انتقام خون بندگان را (19:2) خود خداوند عیسی مسیح به هنگام ظهور پرقدرتش خواهد گرفت. رستاخیز تنها به هنگام ظهور مسیح رخ خواهد داد (20:4). در نتیجه تا آن زمان رخ نداده است، زیرا برادران هنوز بر زمین‌اند و آزار می‌بینند.

بدین‌سان از همین نشانه‌های اندکی که زیر مُهر پنجم ذکر شده است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که رستاخیز برادران و آمدن مسیح هنوز رخ نداده است. صحنه 6:9-11 حالت جان پس از مرگ را توصیف می‌کند.

2.8.4 درخواست انتقام

اکنون یک بار دیگر به درخواست انتقام جان‌ها بازمی‌گردیم. کسانی که زندگی آگاهانه پس از مرگ را انکار می‌کنند، این سخنان را گفته‌هایی شخصی نمی‌دانند، بلکه آن‌ها را صرفاً نمادین توضیح می‌دهند (مقایسه کنید با پیدایش 4:10؛ یعقوب 5:4؛ لوقا 19:40). افزون بر این استدلال می‌کنند که مسیحیان هرگز فریاد انتقام

برنمی‌آورند، زیرا می‌خواهند از نمونهٔ مسیح پیروی کنند که حتی بر صلیب نیز برای قاتلانش دعا کرد. از این رو به گفتهٔ آنان، این خون نیز، درست مانند خون هابیل، تنها به‌طور نمادین می‌تواند انتقام بطلبد.

در واقع درخور توجه است که جان‌ها انتقام می‌طلبند و بدین‌سان به‌راستی با منش مسیحی سازگار نیستند. با این حال، ایشان تنها در صورتی منش مسیحی را انکار می‌کردند که مسیحی بودند. پاسخ این پرسش به این بستگی دارد که کتاب مکاشفه را از نظر تاریخی چگونه تفسیر کنیم. این به‌ویژه به این پرسش مربوط است که آیا ما مسیحیان، از دیدگاه تاریخی، در آغاز مکاشفه ایستاده‌ایم، در میانهٔ آن، یا هم‌اکنون در پایان آن. بی‌آنکه بتوانم در اینجا به تفصیل به آن بپردازم، چارچوب تاریخی یا نبوتی را بنا بر فهم خود کوتاه بیان می‌کنم.

بنا بر تقسیم‌بندی مکاشفه 1:19، هفت نامه نمایی نبوتی از تاریخ کلیسای مسیحی از آغاز تا پایانش به دست می‌دهند. بنابراین مسیحیان تولد تازه یافته از باب 4 به بعد دیگر بر زمین نیستند، بلکه در آسمان‌اند. در آنجا مسیحیان همراه با ایمانداران دوران عهد عتیق، به‌عنوان ایمانداران جلال‌یافته، در قالب 24 پیر نشان داده می‌شوند.

پس از آنکه مسیحیان در آسمان‌اند، انسان‌هایی هم از اسرائیل (مکاشفه 3:7-8) و هم از قوم‌ها (مکاشفه 9:7-12) ایمان خواهند آورد. پس این بدان معناست که جان‌های زیر مذبح مسیحی نیستند و به کلیسای خدا نیز تعلق ندارند. جان‌های زیر مذبح به بشارت انجیل پادشاهی ایمان آوردند، که پس از ربوده شدن کلیسا موعظه خواهد شد (متی 24:14). ایشان به خاطر ایمانشان کشته می‌شوند. فریاد انتقام ایشان به‌طور نمونه‌وار عهد عتیقی است (تثنیه 32:43؛ دوم پادشاهان 9:7؛ مزمیر 79:10) و مسیحی نیست. از این رو ضرورتی ندارد که درخواست انتقام را نمادین بفهمیم، زیرا با فهم و جایگاه ایمانداران در دوران مصیبت مطابقت دارد.

پرسش‌هایی برای تعمق

- گزارش «جان‌های زیر مذبح» از چه جهت می‌تواند برای ما مایهٔ تسلی باشد؟
- چرا در اینجا سخن از مقدسان درگذشته است؟

- ایشان چه بدنی دارند؟

2.9 حیات ابدی

هر که با حالت انسان پس از مرگ، در رستخیز یا در ابدیت سروکار داشته باشد، تقریباً ناگزیر به چیزی برمی‌خورد که کتاب مقدس آن را «حیات ابدی»⁹¹ می‌نامد. از جمله به این دلیل که حیات ابدی، همچون عنصری بی‌همتا در پیام مسیحی، در برابر مرگ و فناپذیری قرار دارد. اگر انسان می‌توانست این حیات را به دست آورد، چه بهایی می‌پرداخت؛ برای داشتن آن چه چیزها که نمی‌داد! به وسیلهٔ پسر خدا ما به راستی می‌توانیم این حیات را دریافت کنیم، آن هم بی‌آنکه بهایی بپردازیم. از این رو در پیوند با حیات ابدی تنها می‌توان از ایمانداران سخن گفت. تنها ایشان حیات ابدی دارند، زیرا به پسر خدا ایمان دارند و خود را تسلیم او می‌کنند.⁹² ایشان حیات ابدی را همچون عطای فیض خدا دارند (رومیان 6:23).

حیات ابدی با توجه به مرگ ایماندار چه اهمیتی دارد؟ آیا ممکن است که او حیات ابدی را در مرگ از دست بدهد یا واگذارد و در رستخیز دوباره به او بخشیده شود؟

پیش از آنکه این پرسش را بررسی کنیم، نخست باید روشن کنیم که اصلاً حیات ابدی چیست.

2.9.1 حیات ابدی چیست؟

هیچ چیز و هیچ کس جز خدا ابدی نیست. او همان ازلی و ابدی است که نه آغاز دارد و نه پایان (پیدایش 21:33؛ اشعیا 40:28؛ رومیان 16:26). از این رو حیات ابدی، حیات خودِ خدای ابدی است. دربارهٔ پسر ابدی خدا، عیسی مسیح، گفته شده است: «اوست خدای حقیقی و حیات ابدی» (اول یوحنا 5:20). او دربارهٔ خود شهادت می‌دهد: «من راه و راستی و حیات هستم» (یوحنا 14:6؛ مقایسه کنید با

91. همهٔ جاهایی در عهد جدید که از حیات ابدی سخن رفته است، این‌هاست: متی 19:16، 29؛ 25:46؛ مرقس 10:17، 30؛

لوقا 18:30؛ 10:25؛ یوحنا 3:15-16، 4:14؛ 36؛ 5:24؛ 39؛ 6:27؛ 40؛ 47؛ 54؛ 68؛ 10:28؛ 12:25؛ 17:2؛ 3-17؛ اعمال رسولان 13:46؛ 48؛ رومیان 2:7؛ 5:21؛ 6:22؛ 23-6؛ 23؛ 24؛ 25؛ 26؛ 27؛ 28؛ 29؛ 30؛ 31؛ 32؛ 33؛ 34؛ 35؛ 36؛ 37؛ 38؛ 39؛ 40؛ 41؛ 42؛ 43؛ 44؛ 45؛ 46؛ 47؛ 48؛ 49؛ 50؛ 51؛ 52؛ 53؛ 54؛ 55؛ 56؛ 57؛ 58؛ 59؛ 60؛ 61؛ 62؛ 63؛ 64؛ 65؛ 66؛ 67؛ 68؛ 69؛ 70؛ 71؛ 72؛ 73؛ 74؛ 75؛ 76؛ 77؛ 78؛ 79؛ 80؛ 81؛ 82؛ 83؛ 84؛ 85؛ 86؛ 87؛ 88؛ 89؛ 90؛ 91؛ 92؛ 93؛ 94؛ 95؛ 96؛ 97؛ 98؛ 99؛ 100؛ 101؛ 102؛ 103؛ 104؛ 105؛ 106؛ 107؛ 108؛ 109؛ 110؛ 111؛ 112؛ 113؛ 114؛ 115؛ 116؛ 117؛ 118؛ 119؛ 120؛ 121؛ 122؛ 123؛ 124؛ 125؛ 126؛ 127؛ 128؛ 129؛ 130؛ 131؛ 132؛ 133؛ 134؛ 135؛ 136؛ 137؛ 138؛ 139؛ 140؛ 141؛ 142؛ 143؛ 144؛ 145؛ 146؛ 147؛ 148؛ 149؛ 150؛ 151؛ 152؛ 153؛ 154؛ 155؛ 156؛ 157؛ 158؛ 159؛ 160؛ 161؛ 162؛ 163؛ 164؛ 165؛ 166؛ 167؛ 168؛ 169؛ 170؛ 171؛ 172؛ 173؛ 174؛ 175؛ 176؛ 177؛ 178؛ 179؛ 180؛ 181؛ 182؛ 183؛ 184؛ 185؛ 186؛ 187؛ 188؛ 189؛ 190؛ 191؛ 192؛ 193؛ 194؛ 195؛ 196؛ 197؛ 198؛ 199؛ 200؛ 201؛ 202؛ 203؛ 204؛ 205؛ 206؛ 207؛ 208؛ 209؛ 210؛ 211؛ 212؛ 213؛ 214؛ 215؛ 216؛ 217؛ 218؛ 219؛ 220؛ 221؛ 222؛ 223؛ 224؛ 225؛ 226؛ 227؛ 228؛ 229؛ 230؛ 231؛ 232؛ 233؛ 234؛ 235؛ 236؛ 237؛ 238؛ 239؛ 240؛ 241؛ 242؛ 243؛ 244؛ 245؛ 246؛ 247؛ 248؛ 249؛ 250؛ 251؛ 252؛ 253؛ 254؛ 255؛ 256؛ 257؛ 258؛ 259؛ 260؛ 261؛ 262؛ 263؛ 264؛ 265؛ 266؛ 267؛ 268؛ 269؛ 270؛ 271؛ 272؛ 273؛ 274؛ 275؛ 276؛ 277؛ 278؛ 279؛ 280؛ 281؛ 282؛ 283؛ 284؛ 285؛ 286؛ 287؛ 288؛ 289؛ 290؛ 291؛ 292؛ 293؛ 294؛ 295؛ 296؛ 297؛ 298؛ 299؛ 300؛ 301؛ 302؛ 303؛ 304؛ 305؛ 306؛ 307؛ 308؛ 309؛ 310؛ 311؛ 312؛ 313؛ 314؛ 315؛ 316؛ 317؛ 318؛ 319؛ 320؛ 321؛ 322؛ 323؛ 324؛ 325؛ 326؛ 327؛ 328؛ 329؛ 330؛ 331؛ 332؛ 333؛ 334؛ 335؛ 336؛ 337؛ 338؛ 339؛ 340؛ 341؛ 342؛ 343؛ 344؛ 345؛ 346؛ 347؛ 348؛ 349؛ 350؛ 351؛ 352؛ 353؛ 354؛ 355؛ 356؛ 357؛ 358؛ 359؛ 360؛ 361؛ 362؛ 363؛ 364؛ 365؛ 366؛ 367؛ 368؛ 369؛ 370؛ 371؛ 372؛ 373؛ 374؛ 375؛ 376؛ 377؛ 378؛ 379؛ 380؛ 381؛ 382؛ 383؛ 384؛ 385؛ 386؛ 387؛ 388؛ 389؛ 390؛ 391؛ 392؛ 393؛ 394؛ 395؛ 396؛ 397؛ 398؛ 399؛ 400؛ 401؛ 402؛ 403؛ 404؛ 405؛ 406؛ 407؛ 408؛ 409؛ 410؛ 411؛ 412؛ 413؛ 414؛ 415؛ 416؛ 417؛ 418؛ 419؛ 420؛ 421؛ 422؛ 423؛ 424؛ 425؛ 426؛ 427؛ 428؛ 429؛ 430؛ 431؛ 432؛ 433؛ 434؛ 435؛ 436؛ 437؛ 438؛ 439؛ 440؛ 441؛ 442؛ 443؛ 444؛ 445؛ 446؛ 447؛ 448؛ 449؛ 450؛ 451؛ 452؛ 453؛ 454؛ 455؛ 456؛ 457؛ 458؛ 459؛ 460؛ 461؛ 462؛ 463؛ 464؛ 465؛ 466؛ 467؛ 468؛ 469؛ 470؛ 471؛ 472؛ 473؛ 474؛ 475؛ 476؛ 477؛ 478؛ 479؛ 480؛ 481؛ 482؛ 483؛ 484؛ 485؛ 486؛ 487؛ 488؛ 489؛ 490؛ 491؛ 492؛ 493؛ 494؛ 495؛ 496؛ 497؛ 498؛ 499؛ 500؛ 501؛ 502؛ 503؛ 504؛ 505؛ 506؛ 507؛ 508؛ 509؛ 510؛ 511؛ 512؛ 513؛ 514؛ 515؛ 516؛ 517؛ 518؛ 519؛ 520؛ 521؛ 522؛ 523؛ 524؛ 525؛ 526؛ 527؛ 528؛ 529؛ 530؛ 531؛ 532؛ 533؛ 534؛ 535؛ 536؛ 537؛ 538؛ 539؛ 540؛ 541؛ 542؛ 543؛ 544؛ 545؛ 546؛ 547؛ 548؛ 549؛ 550؛ 551؛ 552؛ 553؛ 554؛ 555؛ 556؛ 557؛ 558؛ 559؛ 560؛ 561؛ 562؛ 563؛ 564؛ 565؛ 566؛ 567؛ 568؛ 569؛ 570؛ 571؛ 572؛ 573؛ 574؛ 575؛ 576؛ 577؛ 578؛ 579؛ 580؛ 581؛ 582؛ 583؛ 584؛ 585؛ 586؛ 587؛ 588؛ 589؛ 590؛ 591؛ 592؛ 593؛ 594؛ 595؛ 596؛ 597؛ 598؛ 599؛ 600؛ 601؛ 602؛ 603؛ 604؛ 605؛ 606؛ 607؛ 608؛ 609؛ 610؛ 611؛ 612؛ 613؛ 614؛ 615؛ 616؛ 617؛ 618؛ 619؛ 620؛ 621؛ 622؛ 623؛ 624؛ 625؛ 626؛ 627؛ 628؛ 629؛ 630؛ 631؛ 632؛ 633؛ 634؛ 635؛ 636؛ 637؛ 638؛ 639؛ 640؛ 641؛ 642؛ 643؛ 644؛ 645؛ 646؛ 647؛ 648؛ 649؛ 650؛ 651؛ 652؛ 653؛ 654؛ 655؛ 656؛ 657؛ 658؛ 659؛ 660؛ 661؛ 662؛ 663؛ 664؛ 665؛ 666؛ 667؛ 668؛ 669؛ 670؛ 671؛ 672؛ 673؛ 674؛ 675؛ 676؛ 677؛ 678؛ 679؛ 680؛ 681؛ 682؛ 683؛ 684؛ 685؛ 686؛ 687؛ 688؛ 689؛ 690؛ 691؛ 692؛ 693؛ 694؛ 695؛ 696؛ 697؛ 698؛ 699؛ 700؛ 701؛ 702؛ 703؛ 704؛ 705؛ 706؛ 707؛ 708؛ 709؛ 710؛ 711؛ 712؛ 713؛ 714؛ 715؛ 716؛ 717؛ 718؛ 719؛ 720؛ 721؛ 722؛ 723؛ 724؛ 725؛ 726؛ 727؛ 728؛ 729؛ 730؛ 731؛ 732؛ 733؛ 734؛ 735؛ 736؛ 737؛ 738؛ 739؛ 740؛ 741؛ 742؛ 743؛ 744؛ 745؛ 746؛ 747؛ 748؛ 749؛ 750؛ 751؛ 752؛ 753؛ 754؛ 755؛ 756؛ 757؛ 758؛ 759؛ 760؛ 761؛ 762؛ 763؛ 764؛ 765؛ 766؛ 767؛ 768؛ 769؛ 770؛ 771؛ 772؛ 773؛ 774؛ 775؛ 776؛ 777؛ 778؛ 779؛ 780؛ 781؛ 782؛ 783؛ 784؛ 785؛ 786؛ 787؛ 788؛ 789؛ 790؛ 791؛ 792؛ 793؛ 794؛ 795؛ 796؛ 797؛ 798؛ 799؛ 800؛ 801؛ 802؛ 803؛ 804؛ 805؛ 806؛ 807؛ 808؛ 809؛ 810؛ 811؛ 812؛ 813؛ 814؛ 815؛ 816؛ 817؛ 818؛ 819؛ 820؛ 821؛ 822؛ 823؛ 824؛ 825؛ 826؛ 827؛ 828؛ 829؛ 830؛ 831؛ 832؛ 833؛ 834؛ 835؛ 836؛ 837؛ 838؛ 839؛ 840؛ 841؛ 842؛ 843؛ 844؛ 845؛ 846؛ 847؛ 848؛ 849؛ 850؛ 851؛ 852؛ 853؛ 854؛ 855؛ 856؛ 857؛ 858؛ 859؛ 860؛ 861؛ 862؛ 863؛ 864؛ 865؛ 866؛ 867؛ 868؛ 869؛ 870؛ 871؛ 872؛ 873؛ 874؛ 875؛ 876؛ 877؛ 878؛ 879؛ 880؛ 881؛ 882؛ 883؛ 884؛ 885؛ 886؛ 887؛ 888؛ 889؛ 890؛ 891؛ 892؛ 893؛ 894؛ 895؛ 896؛ 897؛ 898؛ 899؛ 900؛ 901؛ 902؛ 903؛ 904؛ 905؛ 906؛ 907؛ 908؛ 909؛ 910؛ 911؛ 912؛ 913؛ 914؛ 915؛ 916؛ 917؛ 918؛ 919؛ 920؛ 921؛ 922؛ 923؛ 924؛ 925؛ 926؛ 927؛ 928؛ 929؛ 930؛ 931؛ 932؛ 933؛ 934؛ 935؛ 936؛ 937؛ 938؛ 939؛ 940؛ 941؛ 942؛ 943؛ 944؛ 945؛ 946؛ 947؛ 948؛ 949؛ 950؛ 951؛ 952؛ 953؛ 954؛ 955؛ 956؛ 957؛ 958؛ 959؛ 960؛ 961؛ 962؛ 963؛ 964؛ 965؛ 966؛ 967؛ 968؛ 969؛ 970؛ 971؛ 972؛ 973؛ 974؛ 975؛ 976؛ 977؛ 978؛ 979؛ 980؛ 981؛ 982؛ 983؛ 984؛ 985؛ 986؛ 987؛ 988؛ 989؛ 990؛ 991؛ 992؛ 993؛ 994؛ 995؛ 996؛ 997؛ 998؛ 999؛ 1000؛

92. یوحنا 3:16؛ 36؛ 40؛ 47؛ 54؛ 10:28؛ 11:25؛ اول یوحنا 5:13.

(11:25). حیات ابدی در پسر تجسم یافته است. او حیات را در خود دارد (یوحنا 1:4) و از این رو تنها کسی بود که می‌توانست آن را مکشوف کند. «حیات ابدی، حیات آگاه، اندیشنده، خواهنده، احساس‌کننده، شناسنده و محبت‌کننده خود خداست».⁹³

یکی دیگر از ویژگی‌های خدا پیوندی نزدیک با این حیات دارد: خدا در آسمان ساکن است (مزامیر 115:3؛ متی 6:9 و جاهای دیگر)، و از این رو حیات ابدی حیات آسمان است. وطن آن آنجاست. این حیات به قلمرو زندگی طبیعی این آفرینش تعلق ندارد. به جهانی دیگر تعلق دارد که بیرون از دسترس حواس انسانی است (دوم قرنتیان 4:18).

عیسی با همین معنا با نیکودیموس از حیات ابدی سخن می‌گوید. او آن را «امور آسمانی» می‌نامد (یوحنا 3:12). حیات ابدی، حیات در خانه پدر است (یوحنا 14:3)، که با رفاقت (اول یوحنا 3:1-2) و محبت (یوحنا 17:24) پدر و پسر مشخص می‌شود.

حیات ابدی چکیده کمال برکت آسمانی (افسیان 1:3) و دولت روحانی‌ای است که در مسیح به ایمانداران بخشیده شده است. جزو آن این است که ایشان در رفاقت پدر و پسر قرار داده شده‌اند (اول یوحنا 1:1-4؛ یوحنا 14:23؛ اول قرنتیان 1:9). ایشان حیات ابدی را از هم‌اکنون دارند؛ منتظر نیستند که آن را در آینده دریافت کنند (یوحنا 3:36؛ 5:24).

2.9.2 حیات ابدی و جاودانگی

این دو مفهوم اغلب با هم اشتباه گرفته می‌شوند، گویی حیات ابدی و جاودانگی یک چیزند. این اشتباهی بزرگ است. از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود که حیات ابدی در درجه نخست به مدت زمان یا درازای زندگی (کمیت) اشاره ندارد، بلکه «کیفیت» زندگی را توصیف می‌کند. کیفیت حیات ابدی در این است که حیات خدای ابدی است که در آسمان ساکن است. این حیات تمامی کمال خدا را که در

93. W.J. Ouweeneel, *Das ewige Leben*, Neustadt (Ernst-Paulus Verlag), 1980. ص. 9.

پسر است با خود دارد. این همان حیاتی است که در خانه پدر از آن بهره برده می‌شود، جایی که خدای سه‌گانه از ازل ساکن بوده است.

از این رو کافی نیست که حیات ابدی را با جاودانگی یا هستی ابدی یکی بدانیم.⁹⁴ البته حیات ابدی جاودانگی را نیز در بر دارد، وگرنه حیاتی «ابدی» نمی‌بود. اما معنای حیات ابدی بسیار فراتر از جنبه زمانی است.

اگر «حیات ابدی» و «جاودانگی» را مترادف به کار ببریم، به آسانی ممکن است این نتیجه‌گیری نادرست پیش آید که انسان‌های بی‌ایمان، که حیات ابدی ندارند، هستی ابدی هم ندارند. اما هستی ابدی به داشتن حیات ابدی وابسته نیست.

یک بار دیگر: حیات ابدی تنها زندگی‌ای نیست که هرگز پایان نمی‌یابد، بلکه زندگی‌ای یکسره دیگرگون است. بی‌ایمان این حیات را ندارد. یوحنا این را روشن می‌کند، آنجا که از کسانی سخن می‌گوید که «حیات [ابدی]» را نخواهند دید. خشم خدا بر ایشان می‌ماند (یوحنا 3:36). اما خشم خدا در این خلاصه نمی‌شود که انسان نابود شود و نتیجه‌اش مرگ ابدی باشد. خشم خدا متوجه آفریدگانی مسئول است و بنابراین تنها می‌تواند برای همیشه بر انسان‌هایی «بماند» که همیشه، یعنی تا ابد، وجود دارند. این آیه روشن می‌کند که میان حیات ابدی و هستی ابدی تفاوتی بزرگ هست.

2.9.3 انسان چگونه می‌تواند حیات خدا را دریافت کند؟

انسان‌ها نمی‌توانستند حیات ابدی، یعنی حیات خدا را، دریافت کنند، مگر اینکه خود خدا انسان شود. درست همین رخ داده است. یوحنا ی رسول درباره کلمه حیات، که خود مسیح است، می‌گوید: «و حیات ظاهر شد و آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد» (اول یوحنا 1:2).

مسیح کلمه (logos) حیات است، یعنی بیان کامل و مکاشفه حیات، زیرا در او حیات است (یوحنا 1:4؛ 14:6). او همچون انسان حیات را در خود دارد، و از این

94. خواننده خود می‌تواند بیازماید که به جای حیات ابدی، جاودانگی بخواند. به‌زودی درخواهد یافت که این دو مفهوم تنها در موارد بسیار اندکی جایگزین پذیرند.

رو می‌تواند آن را به انسان‌ها ببخشد (یوحنا 5:26). کلمه جسم شد تا برای جهان حیات بیاورد، زیرا انسان‌ها در مرگ بودند (یوحنا 5:24؛ افسسیان 2:1). مرگ روحانی پیامد گناه بود. از این رو پسر خدا می‌بایست کفاره گناهان ما شود (اول یوحنا 4:10) تا ما بتوانیم حیات را دریافت کنیم.

این حیاتی «روحانی» است که کسانی دریافت می‌کنند که در گناهانشان از نظر روحانی مرده‌اند (کولسیان 2:13). ایشان حیات را همچون عطای خدا دریافت می‌کنند، هنگامی که به نام پسر خدا ایمان می‌آورند (اول یوحنا 5:13). برای این کار مداخله خدا از راه تولد تازه لازم است، زیرا انسان نمی‌تواند این تولد را از خود پدید آورد (یوحنا 1:13). با تولد تازه، سرگذشت حیات روحانی چنین انسان‌هایی آغاز می‌شود تا دیگر هرگز پایان نیابد.

این حیات از آن ایشان می‌شود، چنان‌که آن را در خود دارند (یوحنا 6:53؛ اول یوحنا 3:15). در همان حال گفته شده است که آن را در پسر دارند (اول یوحنا 5:11)، زیرا تنها در وابستگی به او، که سرچشمه حیات است، می‌توانند آن را داشته باشند. ایشان نمی‌توانند آن را بیرون از او داشته باشند. بدین‌سان ایشان «شریک» طبیعت الهی می‌شوند (دوم پطرس 1:4)، همان‌گونه که برگ تنها بر شاخه می‌تواند تازه و سبز باشد.

2.9.4 ایمانداران چگونه حیات ابدی را دارند؟

حیاتی که ایمانداران از راه تولد تازه دریافت کرده‌اند (یوحنا 3؛ اول پطرس 1:23-25) و در پیشگاه خدا دارند، «حیات ابدی» است. این بدان معناست که این حیات تنها جزئی از ایمانداران نیست که بتواند (به هر دلیلی) دوباره از ایشان جدا شود. مانند هدیه‌ای گران‌بها نیست که ممکن است آدمی آن را دوباره از دست بدهد. حیات ابدی زندگی ایمانداران شده است؛ حالت ایشان و هستی تازه ایشان در پیشگاه خدا در مسیح است. پولس این هستی تازه را، همچون زندگانی از میان

مردگان، آفرینشی تازه⁹⁵ و کار خدا⁹⁶ توصیف می‌کند. با دریافت حیات تازه، گناهکار انسانی تازه می‌شود.

برای روشن شدن آنچه در بالا گفته شد: ما زندگی طبیعی خود را (یونانی: **bios**) مانند بسته‌ای با خود این سو و آن سو نمی‌بریم که بتوان آن را بی‌هیچ پیامدی از دست داد. هر که آن را از دست بدهد، می‌میرد. زندگی طبیعی همانا تمامی هستی زمینی ماست، که با مرگ جسمانی پایان می‌یابد. شیوه‌ای که ما حیات ابدی را داریم نیز با این قابل مقایسه است. اگر می‌شد حیات ابدی را از دست داد، آفرینش تازه نبود می‌شد. اما درست عکس آن صادق است. آفرینش تازه دیگر نابودشدنی نیست، زیرا کار خدا در مسیح عیسی است.

زندگی بر زمین هستی‌ای آگاهانه را در بر دارد که انسان را شخصیت می‌سازد. این همان توانایی بیان کردن خود، نیروی اندیشیدن، احساس کردن، شناختن و محبت کردن است. این ویژگی‌های زندگی زمینی را می‌توانیم به حیات ابدی تعمیم دهیم. همان‌گونه که زندگی طبیعی انسان را شخصیت می‌سازد، پولس نیز از شخصیتی تازه، از «من» تازه سخن می‌گوید: «... و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلاطیان 2:20). ایماندار حیات تازه را به گونه‌ای دارد که او را شخصیتی تازه می‌سازد. از این رو اکنون می‌توانیم از خدا سرمشق بگیریم، زیرا حیات او و طبیعت او را داریم. نیروی این حیات، روح‌القدس است که درست مانند حیات ابدی به ما بخشیده شده است.

مرگ دیگر هیچ اثری بر این حالت و بر این هستی ندارد، زیرا حیات ابدی البته نمی‌تواند بمیرد.

اکنون که گونه، معنا و گستره حیات ابدی را مشخص کرده‌ایم، به پرسش آغازین خود می‌پردازیم.

95. البته حیات ابدی آفرینش نیست، اما این واقعیت که ایمانداران اکنون آن را دارند و اینکه این حیات حالت تازه ایشان را مشخص می‌کند، می‌تواند جزئی از آفرینش تازه شمرده شود.

96. دوم قرن‌تین 5:17؛ غلاطیان 6:15؛ افسسیان 2:5، 10؛ 24-4:23؛ کولسیان 11-3:9.

2.9.5 حیات ابدی و مرگ

هنگامی که ایماندار می‌میرد، چه بر سر حیات ابدی می‌آید؟ حیات ابدی برای خفتگان چه اهمیتی دارد؟ این پرسش اصلی دربارهٔ حالت ایمانداران پس از مرگ است.

خداوند عیسی به این پرسش پاسخی روشن می‌دهد: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد. و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد» (یوحنا 11:25-26). این واقعیت که خداوند عیسی مسیح در شخص خود رستاخیز و حیات است، برای ایمانداران – هم زندگان و هم درگذشتگان – پیامدهایی گسترده و پربرکت دارد.

2.9.6 ایمانداران درگذشته

این سخن خداوند برای ایماندارانی که مرده‌اند چه معنایی دارد، اینکه او

- رستاخیز است؟
- حیات است؟

ایشان زنده خواهند شد، زیرا روزی برخوانند خاست. پیش‌تر دیدیم که منظور از این، رستاخیز جسمانی است. از آنجا که او رستاخیز است، رستاخیز به معنای پایان مرگ جسمانی ایشان و بازگشت دوباره به زندگی است. این همان امید رستاخیز است که بر شخص او، بر کار کفّاره‌ای او و بر رستاخیز او بنا شده است. حیات ابدی ضمانت آن است که بدن زنده خواهد شد. آنگاه بدن نیز به‌تمامی در حیات ابدی سهیم خواهد بود.

ایشان زنده خواهند ماند، حتی اگر بمیرند: در اینجا حالت ایماندار بی‌درنگ پس از مرگ بیان شده است. هنگامی که ایماندار می‌میرد، حیات با همهٔ ویژگی‌های حیات ابدی (ببینید بخش 2.9.4) پابرجا می‌ماند. مرگ دستی به حیات ابدی نمی‌زند؛ این حیات دست‌نخورده از «دروازهٔ مرگ» می‌گذرد. به بیان مشخص، این بدان معناست که حیات تازه، یعنی «من» تازهٔ ایماندار، آگاهی شخصی انسان تازه، پس از مرگ نیز پابرجا می‌ماند. حیات ابدی به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با ایماندار پیوند دارد.

در این پیوند یک بار دیگر روشن می‌شود که حیات ابدی دیگر هرگز نمی‌تواند از ایماندار جدا شود. او، حتی اگر بمیرد، در نیرو و آگاهی این حیات به زندگی ادامه می‌دهد. رفاقت با پدر و پسر، که تنها به وسیله حیات ابدی ممکن شده است، قطع نمی‌شود.

2.9.7 ایمانداران زنده

در یوحنا 11:26 خداوند می‌گوید که اینکه او رستاخیز و حیات است، برای زندگان چه معنایی دارد: زندگان تا به ابد نخواهند مرد. خداوند این حقیقت را در جای دیگر دو بار دیگر نیز بیان می‌کند: «این است نانی که از آسمان نازل شد؛ نه همچنان که پدران شما خوردند و مردند. بلکه هر که این نان را بخورد، تا به ابد زنده ماند» (یوحنا 6:58)؛ و «اگر کسی کلام مرا حفظ کند، موت را تا به ابد نخواهد دید» (یوحنا 8:51).

درخور توجه است که خداوند در بخش نخست آیه یوحنا 11:26 از ایماندارانی سخن می‌گوید که مرده‌اند، هرچند در بخش دوم می‌گوید که ایمانداران دیگر اصلاً نمی‌میرند. اما ایماندار هنوز درست مانند بی‌ایمان می‌میرد. آیا این تناقض است؟ در بخش دوم آیه، مرگ جنبه‌ای دیگر دارد. مرگ ایمانداران و مرگ بی‌ایمانان یکی نیست. ایمانداری که می‌میرد، مرگ ابدی را که بی‌ایمان پس از مرگ جسمانی‌اش به سوی آن می‌رود، نخواهد دید. مرگ جسمانی گناهکار را به سوی داوری ابدی می‌برد، که همان مرگ ابدی است (مکاشفه 20:14)، زیرا «مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است» (عبرانیان 9:27). برای گناهکار چیزی جز مرگ و داوری نمی‌ماند. برای او دیگر نه امیدی هست و نه یاری‌ای. این است مرگ بی‌ایمان!

ایماندار این مرگ گناهکار را نخواهد مرد. اثر گناه بر انسان (مرگ) به وسیله رستاخیز مسیح برای ایمانداران به کلی از میان برداشته شده است. ایشان هم‌اکنون طبیعتی تازه دارند که دیگر نمی‌تواند بمیرد – حتی اگر هنوز باید از مرگ جسمانی بگذرند. این حیات کسی است که در نیروی حیات الهی بر مرگ چیره شده است. از آنجا که او رستاخیز است، این حیاتی است که مرگ دیگر هیچ قدرتی بر آن ندارد.

ایماندار، چه زنده باشد و چه مرده، **همیشه** در نیرو و آگاهی حیات ابدی زندگی می‌کند. بدن تنها برای مدتی معین به وسیلهٔ مرگ از آن بیرون می‌ماند.

خلاصه: حیات ابدی در سه دورهٔ زمانی گوناگون که ایماندار در آن‌ها به سر می‌برد، از آن اوست. این حیات در طول زندگی زمینی‌اش، هنگامی که از نو زاده می‌شود، آغاز می‌شود. سپس پس از مرگ نیز از آن اوست. سرانجام در رستخیز به کمال ابدی می‌انجامد.

2.9.8 شکل آیندهٔ حیات ابدی

هم پولس رسول (در رومیان 5:21 و 6:22) و هم انجیل‌های هم‌نوا (در متی 18:8؛ 25:46؛ مرقس 10:30؛ لوقا 18:30) از حیات ابدی در شکل آینده‌اش سخن می‌گویند و نه همچون دارایی کنونی، آن‌گونه که نزد یوحنا چنین است.

پولس داشتن و بهره بردن کامل از حیات ابدی را با زوال‌ناپذیری در رستخیز پیوند می‌دهد. او می‌گوید که پاداش کسانی که «با صبر در اعمال نیکو، طالب جلال و اکرام و زوال‌ناپذیری [زوال‌ناپذیری بدن در رستخیز] هستند»، حیات ابدی خواهد بود (رومیان 2:7). برای پولس حیات ابدی در معنای کاملش، همانندی با مسیح برخاسته در جلال است. این همان فضایی است که حیات ابدی در آن در وطن خویش است.

ما که هنوز بر زمین زنده‌ایم، حیات ابدی را در بدنی فانی داریم. در رستخیز به «خانه‌ای جاودانی» ملبس خواهیم شد (دوم قرنتیان 5:1). این بدنی است که به تمامی با حیات ابدی، یعنی با حالت کمال، مطابق خواهد بود. یوحنا نیز این جنبهٔ حیات ابدی را می‌شناسد.⁹⁷

امید و انتظار حیات ابدی (تیتوس 1:2؛ 3:7؛ رومیان 6:22) در این است که به‌زودی بتوانیم امور آسمان، امور خانهٔ پدر را، در محیط و فضایی که از آن حیات است، تجربه کنیم و از آن‌ها بهره ببریم.

97. یوحنا 4:36؛ 12:25؛ مقایسه کنید با اول یوحنا 2:3-1.

2.9.9 روح القدس

روح القدس به ما بخشیده شده است.⁹⁸ بی‌آنکه در اینجا به جزئیات بیشتر بپردازم، یادآوری می‌کنم که او، چنان‌که عیسی می‌گوید، تا ابد با ما خواهد بود:

«... و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی‌دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما باشد، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را قبول کند، زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود.» (یوحنا 14:16-17).

در نتیجه روح خدا در مرگ نیز با ماست. آنگاه نیز او نیروی ماست. او، مانند حیات ابدی، در این دوران میانی ضمانت آن است که ما در آگاهی کامل، در نیرو و شناخت کامل نزد عیسی خواهیم بود. روح خدا درست برای همین به ما همچون بیعانه، همچون ضمانتی برای آن لحظه، داده شده است:

«اما او که ما را برای همین درست ساخت، خداست که بیعانه روح را به ما می‌دهد» (دوم قرنتیان 5:5).

آنچه خدا در زندگی‌مان به ما بخشیده است، در مرگ نیز از آن ما خواهد بود!

2.9.10 جمع‌بندی

در پایان، درباره پرسش فراگیرتر «حالت ایمانداران پس از مرگ چیست؟» می‌توانیم این را ثابت بگیریم: هم حیات ابدی و هم روح القدس ضامن آن‌اند که ایماندار پس از مرگ در رفاقت آگاهانه با مسیح به زندگی ادامه می‌دهد.

حیات در ایماندار نمی‌تواند بمیرد (حتی آنگاه که انسان بیرونی می‌میرد). زیرا ایماندار آن را در پسر دارد که تا ابدآباد زنده است. ایماندار دیگر نمی‌تواند آن را از دست بدهد، زیرا در آن صورت تمامی هستی خود را از دست می‌داد، هستی‌ای که همچون کسی که از خدا زاده شده است، دارد. این هستی تازه کار خداست، آفرینشی تازه که نه نابودشدنی است و نه هرگز پایانی خواهد داشت.

98. یوحنا 7:39؛ 14:16؛ 15:26؛ اعمال رسولان 1:8؛ 19:2؛ رومیان 8:9؛ 11؛ 14-16؛ اول قرنتیان 2:12؛ 3:16؛ 6:19؛ دوم قرنتیان 1:22؛ افسسیان 4:30؛ اول تسالونیکیان 4:8؛ دوم تیموتائوس 1:14؛ یعقوب 4:5.

به همین‌سان همهٔ ویژگی‌های روح‌القدس که به ما بخشیده شده است، در مرگ نیز هستی ما را شکل خواهند داد.

پرسش‌هایی برای تعمق

- «حیات ابدی» را از «جاودانگی» متمایز کنید!
- مرگ ایماندار چه تفاوتی با مرگ بی‌ایمان دارد؟ در این باره به گفتهٔ یوحنا 11:26 توجه کنید!
- روح‌القدس برای حالت میانی چه اهمیتی دارد؟

2.10 ارواح در زندان

«ارواح در زندان» مفهومی است که مستقیماً با موضوع ما سروکار دارد. این مفهوم تنها یک بار در کتاب مقدس آمده است، آن هم تنها در نامهٔ اول پطرس. دشواری درست فهمیدن آن نیز درست در همین است. پطرس در نامهٔ دومش می‌نویسد که فهم برخی از نامه‌های پولس دشوار است (دوم پطرس 3:16). اما در اینجا این گفته احتمالاً دربارهٔ نامهٔ خود او نیز صدق می‌کند، زیرا بخشی از متن که در آن از ارواح نام برده می‌شود (اول پطرس 3:19-20)، از دشوارترین بخش‌های عهد جدید است. این امر سبب شده است که در تاریخ کلیسا تفسیرهای بسیار و بسیار گوناگونی وجود داشته باشد و امروز نیز وجود دارد.⁹⁹

خود پطرس است که مهم‌ترین اصل تفسیر کتاب مقدس را بیان می‌کند، یعنی اینکه «هیچ نبوت کتاب از تفسیر خود نبی نیست» (دوم پطرس 1:20). پس این متن را نیز در پرتو همهٔ آیه‌های عهد جدید بررسی خواهیم کرد که در بخش‌های 2.1-9. پیش‌تر به آن‌ها پرداخته‌ایم و تصویری جامع از حالت میان مرگ و رستاخیز، هم برای پارسایان و هم برای ناپارسایان، به ما داده‌اند.

پطرس به غریبانی که در پراکندگی‌اند می‌نویسد:

99. در این باره ببینید: William Kelly, *Christ Preaching to the Spirits in Prison*, The Bible Treasury, Vol. 9, 1872; و: Jürgen Kuberski, *Eine Höllenfahrt Jesu?*, Bibel und Gemeinde, 2/1988; و: H.L. Heijkoop, *Der erste Brief des Petrus*, Neustadt (Schriftenverlag Ernst Paulus) 1978. در این باره پیوست را نیز ببینید.

«زیرا که مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید، یعنی عادلانه برای ظالمان، تا ما را نزد خدا بیاورد؛ در حالی که به حسب جسم کشته شد، لیکن به حسب روح زنده گشت، و به آن روح نیز رفت و موعظه نمود به ارواحی که در زندان هستند، که سابقاً نافرمان بودند، هنگامی که حلم خدا در ایام نوح انتظار می‌کشید، وقتی که کشتی بنا می‌شد، که در آن جماعتی قلیل، یعنی هشت نفر، به آب نجات یافتند» (اول پطرس 3:18-20).

2.10.1 مقصود پطرس

برای پطرس پرسش این نیست که حالت پس از مرگ چیست. هیچ کس در این باره از او نپرسیده بود یا تعلیمی نادرست نیاورده بود که لازم باشد آن را رد کند.¹⁰⁰ ایماندارانی که پطرس به ایشان می‌نویسد، به خاطر عیسی با آزاری سخت روبه‌رو بودند.¹⁰¹ او می‌خواست ایشان را در این وضعیت دشوار دلگرم کند. از این رو وضعیت ایشان را با وضعیت نوح در روزهای پیش از طوفان مقایسه کرد. نوح همراه با خانواده‌اش اقلیتی بود تنها هشت نفره. او بنا بر کلام خداوند، همراه با پسرانش، بر خشکی کشتی‌ای ساخت. هیچ کس دیگری از او پیروی نکرد. همان‌گونه که نوح خدا را نمی‌دید، ایمانداران نیز مسیح را نمی‌دیدند (1:8)؛ این امری از سر ایمان بود. نمونه نوح، و کار و حضور مسیح به وسیله روحش، می‌بایست ایشان را برانگیزد تا پایداری کنند، حتی اگر پیامشان پذیرفته نمی‌شد و ناعادلانه بر ایشان فشار می‌آوردند.

2.10.2 توضیح من از این متن

مسیح رنج‌دیده نمونه‌ای است برای ایماندارانی که مانند او به خاطر نیکوکاری می‌بایست رنج ببرند. در این آیه سخن از رنج‌های مسیح به خاطر گناهان است. او همچون عادل برای ناعادلان مرد، با این هدف که ایشان را نزد خدا بیاورد. این‌ها رنج‌های کفاره‌ای مسیح‌اند که گناه را پاک می‌کنند و ایمانداران نیازی نداشتند آن‌ها را تحمل کنند. کفاره گناه که مسیح داد، مرگ را برای او در پی داشت؛ او «به حسب

100. پولس برای مثال چنین کرد در اول قرن‌های 15، آنجا که با انکار رستاخیز مقابله می‌کند.

101. اول پطرس 1:6؛ 2:12؛ 19-21؛ 3:14؛ 17؛ 4:1؛ 12، 4؛ 16؛ 5-8.

جسم کشته شد». اما این پایان کار نبود، زیرا او در نیروی روح خدا از مردگان برخاسته است (رومیان 1:4؛ 8:11).

او در این روح - و نه همچون انسانی بر زمین - رفت و به ارواحی که در زندان‌اند و سابقاً نافرمان بودند، موعظه کرد. روح القدس، به بیان دیگر روح مسیح (اول پطرس 1:11)، در نوح، واعظ عدالت (دوم پطرس 2:5)، کار می‌کرد. موعظه به هم‌روزگاران نوح تا زمانی ادامه داشت که کشتی ساخته می‌شد. هیچ یک از ایشان بازنگشت؛ همه به سبب نافرمانی‌شان در سیلاب‌ها مردند. اکنون روح مسیح با همان هدف در ایماندارانی که پطرس به ایشان می‌نوشت کار می‌کرد (اول پطرس 4:14؛ مقایسه کنید با 1:11)، تا به وسیله ایشان شهادت درباره فیض خدا را بگسترانند.

پطرس مردگان روزگار نوح را «ارواح در زندان» می‌نامد. ایشان به خبر خوش ایمان نیاوردند (اول پطرس 4:6) و گذاشتند حلم خدا در طول سال‌های بسیاری که کشتی ساخته می‌شد، بگذرد. از این رو داوری ایشان با مرگ آغاز می‌شود (عبرانیان 9:27)، و ایشان خود را در هادس می‌یابند، یعنی در مکان عذاب (لوقا 16:23)، که در اینجا زندان نامیده می‌شود. در این نیز برای ایمانداران انگیزه‌ای نهفته است. پیام ایشان و امیدشان، که می‌بایست درباره آن حساب پس دهند (اول پطرس 3:15)، کاملاً درست بود. همه کسانی که از پیام ایشان پیروی نمی‌کردند، به همان مکان می‌رفتند. زندان پس از مرگ در انتظار آنان نیز بود. آنجا جایگاهشان می‌بود تا روز رستاخیز و تا روز بزرگ داوری، چنان‌که پطرس اندکی بعد می‌نویسد:

«... و ایشان حساب خواهند داد به او که مستعد است تا زندگان و مردگان را داوری نماید» (اول پطرس 4:5).

نوح در کشتی از میان سیلاب نجات یافت. نقش مقابل آن، یعنی تعمید، اکنون نیز ایمانداران را نجات می‌دهد، بدین‌سان که ایشان نیز مانند نوح بر زمین در جایگاهی تازه قرار داده می‌شوند. ایشان، جدا از جهان و هم‌روزگاران‌شان (اعمال رسولان 2:40-41)، اکنون مسیح برخاسته و جلال یافته را خدمت می‌کردند، که همه قدرت به او داده شده است.

زیر عنوان‌های بعدی به برخی مفاهیم و توضیحات که آن‌ها را کتاب مقدسی نمی‌دانم، بیشتر می‌پردازم.

2.10.3 به حسب جسم کشته شد - به حسب روح زنده گشت

هرچند در بالا توضیحی برای این دو عبارت داده شد، در اینجا به چند جنبه دیگر نیز اشاره می‌کنم. درباره عبارت «به حسب جسم کشته شد» دیدگاه‌های گوناگونی وجود ندارد. بی‌گمان منظور از آن مرگ کفارهای مسیح است. مرگ او در برابر آن چیزی قرار دارد که پس از آن آمد، یعنی رستاخیزش. رستاخیز «به حسب روح زنده گشت» نامیده می‌شود. «زنده گشت» همان عبارتی است که در رومیان 4:17؛ 8:11؛ اول قرنتیان 15:22، 36، 45 آمده است. اما رستاخیز به معنای «زنده کردن» روح خداوند نیست، بلکه رستاخیز بدن است (یوحنا 2:19-22).

این روح القدس خداست که در رستاخیز کار می‌کند، زیرا درباره او گفته شده است: «روح است که زنده می‌کند» (یوحنا 6:63). پولس از روح القدس در پیوند با رستاخیز خداوند و نیز رستاخیز ایمانداران سخن می‌گوید:

«... و به حسب روح قدوسیت، پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان، یعنی خداوند ما عیسی مسیح» (رومیان 1:4).

«و اگر روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید در شما ساکن باشد، او که مسیح را از مردگان برخیزانید، بدن‌های فانی شما را نیز زنده خواهد ساخت به روح خود که در شما ساکن است» (رومیان 8:11).

در خداوند عیسی تمامی پُری الوهیت به‌طور جسمانی ساکن است (کولسیان 20:1-19؛ 2:9)، یعنی خدای سه‌گانه. هر سه شخص الوهیت در کار نجات و بنابراین در رستاخیز او نیز سهیم بودند.

او در این روح رفت و موعظه کرد. پس این کار را شخصاً، یعنی همچون انسانی از گوشت و خون، انجام نداد. این روح مسیح بود¹⁰² که پیش از انسان شدن مسیح

102. عبارت «روح مسیح» یا «روح عیسی» در اعمال رسولان 16:7؛ رومیان 8:9؛ فیلیپیان 1:19؛ اول پطرس 1:11 آمده است؛ «روح خداوند» در اعمال رسولان 5:9؛ 8:39؛ دوم قرنتیان 3:17. در همه این جاها منظور روح القدس خداست.

در انبیای عهد عتیق کار می‌کرد (اول پطرس 1:11) و اکنون نیز در بشارت انجیل کار می‌کند و در آنجا «روح‌القدس» نامیده می‌شود (اول پطرس 1:12).

در روزهای نوح، روح خدا به‌وسیلهٔ نوح کار می‌کرد، که پطرس او را «واعظ عدالت» می‌نامد (دوم پطرس 2:5). موسی نیز از کار روح خدا در زمان نوح سخن می‌گوید (پیدایش 6:3)، در ارتباط با داوری از راه طوفان. در عهد جدید نیز نمونه‌ای همانند می‌یابیم، آنجا که گفته شده است مسیح با بشارت دادن به سلامتی موعظه کرد (افسیسیان 2:17). اما او در آنجا نیز این کار را شخصاً انجام نداد، بلکه به‌وسیلهٔ خادمانش. او به آسمان صعود کرده بود و دیگر شخصاً حاضر نبود.

2.10.4 موعظه به ارواحی که در زندان بودند

در میان گوناگون‌ترین تفسیرها، توافقی گسترده بر این است که مسیح در فاصلهٔ کوتاه میان مرگ و رستاخیزش شخصاً به ارواح در هادس موعظه کرد. پرسش‌هایی بسیار مهم با این دیدگاه پیوند دارند.

2.10.5 محتوای موعظه

هرچند از گوناگونی توضیح‌ها برمی‌آید که محتوای موعظه، یعنی پیام آن، دانسته نیست، من بشارتی را تنها با این هدف می‌توانم بفهمم که انسان‌ها را به بازگشت برساند تا نجات یابند. معنای «موعظه» به‌طور کلی همین است.¹⁰³ خود پطرس این موعظه را تعریف می‌کند. او می‌گوید که به مردگان خبر خوش بشارت داده شد (4:6). بنابراین چنین موعظه‌ای در هادس به این معنا می‌بود که به درگذشتگان فرصت دومی برای بازگشت داده شده است.

توضیح‌ها دربارهٔ محتوای موعظه از اعلام پیروزی مسیح تا بشارت خبر خوش را در بر می‌گیرند. این تصور که پیروزی مسیح به درگذشتگان اعلام می‌شود، در هیچ جای کتاب مقدس ذکر نشده است. این تصور از آن رو نیز چندان معنایی ندارد که به هر حال زمانی خواهد رسید که همه – و نه تنها انسان‌هایی که تا زمان مرگ مسیح مرده بودند – فرمانروایی مسیح را به رسمیت خواهند شناخت. پولس

103. برای مثال متی 26:13؛ اول قرنتیان 1:23؛ غلاطیان 2:2؛ فیلیپیان 1:15.

می‌گوید که زمینیان (یعنی زندگان) و زیرزمینیان (یعنی مردگان) نیز در آن گنجانده شده‌اند:

«... تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است، برای تمجید خدای پدر» (فیلیپیان 2:10-11).¹⁰⁴

موعظه‌ای به‌عنوان دعوت به توبه برای ارواح در زندان، در فاصلهٔ میان مرگ و رستاخیز مسیح، افزون بر این به دلایل زیر نیز پذیرفتنی نیست:

- در کتاب مقدس هیچ نشانهٔ دیگری نداریم که این دیدگاه را پشتیبانی کند. برعکس، مسیح به فردوس نزد ایمانداران رفت و نه به هادس، چنان‌که خود در لوقا 23:43 گفته است.
- پطرس می‌گوید که او پس از آنکه مرده بود، زنده گشت. او از آنچه میان مرگ و رستاخیز رخ داد سخن نمی‌گوید.
- فهمیدنی نیست که درست به انسان‌هایی که به‌صراحت دربارهٔ آنان گفته شده است که در زمان زندگی‌شان حلم خدا را تجربه کردند و آن را رد کردند، یک بار دیگر موعظه شود. شهادت کتاب مقدس روشن است که پس از مرگ دیگر امکانی برای بازگشت وجود ندارد.
- این بدان معنا می‌بود که او منحصرأً تنها به انسان‌هایی موعظه کرد که در طوفان مردند. آشکارا سخن در اینجا دربارهٔ همین انسان‌هاست. اما تکلیف انسان‌هایی که پیش‌تر یا پس از آن مردند، و بی‌گمان روی هم‌رفته بسیار بیشتر از اینان‌اند، چه می‌شود؟ در آن صورت همهٔ مردگان باید بتوانند موعظه‌ای بشنوند.

این نیز معنایی ندارد و امکان توبه پس از مرگ را می‌گشاید. اما این نادرست است و تعلیم کتاب مقدس نیست. تعلیم عیسی در لوقا 16 دربارهٔ هادس به‌روشنی نشان

104. از فیلیپیان 2:11 نمی‌توان دریافت که این در چه زمانی رخ خواهد داد و آیا برای همهٔ کسانی که نام برده شده‌اند، زمانی یکسان خواهد بود. اما در هماهنگی با دیگر آیه‌های کتاب مقدس – به‌ویژه از جلسه‌های داوری – می‌توان نتیجه گرفت که سخن از داوری زندگان و مردگان در برابر تخت بزرگ است، که آنگاه همه را با هم دربر خواهد گرفت. خداوند عیسی نیز به همین معنا از «روز داوری» سخن می‌گوید (متی 10:15، 11:22، 24؛ لوقا 10:14).

می‌دهد که پس از مرگ دیگر هیچ دگرگونی‌ای رخ نمی‌دهد. ورطه‌ای عظیم و گذرناپذیر مکان برکت را از مکان عذاب جدا می‌کند.

2.10.6 جان‌ها و ارواح

هشت انسانی که در کشتی نجات یافتند، «جان‌ها» نامیده می‌شوند. پطرس در نامهٔ اول واژهٔ «جان» را شش بار به کار می‌برد.¹⁰⁵ پنج بار منظورش از «جان» یکی از عناصر وجودی ایماندار است، و تنها یک بار – در متن ما – منظورش از آن، تمامی انسان است. اگر او در اینجا به جای «جان» گفته بود «انسان‌ها»، معنا همان می‌بود، زیرا واژهٔ «جان» در کتاب مقدس اغلب چنین به کار می‌رود.¹⁰⁶ این معنای «جان» هنوز در کاربرد زبانی امروز ما نیز یافت می‌شود.

پس اگر «جان» انسان را آن‌گونه که در زمان نوح بر زمین زندگی می‌کرد نشان می‌دهد، آنگاه معنای «ارواحی» که در زندان اند چیست؟ آیا واژهٔ «ارواح» به معنای انسان‌های درگذشته است؟ آنچه به روشنی می‌توان ثابت کرد این است که «روح» در هیچ جا برای انسانی که بر زمین زندگی می‌کند به کار نمی‌رود، برخلاف آشکار «جان». البته واژهٔ «روح» بسیار اغلب در پیوند با انسان به کار می‌رود، اما در آن صورت منحصرأً همچون جزئی از وجود انسان، همان‌گونه که دربارهٔ جان نیز چنین است. در مقابل، واژهٔ «روح» برای فرشتگان به کار می‌رود، هم برای فرشتگانی که خدا را خدمت می‌کنند و هم برای دیوها، یعنی فرشتگان سقوط کرده (برای مثال متی 10:1؛ مکاشفه 12:8).

2.10.7 آیا این ارواح فرشتگان سقوط کرده‌اند؟

با این حال، این دیدگاه که سخن در اینجا دربارهٔ فرشتگانی است که اکنون در ژرف‌ترین هاویه زندانی‌اند، بدین‌وسیله اثبات نمی‌شود.¹⁰⁷ طرفداران این دیدگاه به آیه‌های زیر استناد می‌کنند:

105. 1:9, 22, 2:11, 25, 3:20, 4:19.

106. برای مثال پیدایش 12:5؛ خروج 1:5؛ اعداد 31:35؛ اعمال رسولان 7:14.

107. ببینید Kenneth S. Wuest, *First Peter in Greek New Testament*, Michigan (Eerdmans Publishing), 1942.

«زیرا اگر خدا بر فرشتگانی که گناه کردند شفقت ننمود، بلکه ایشان را به ژرف‌ترین هاویه [یونانی: Tartarus] افکنده، به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند ...» (دوم پطرس 2:4؛ مقایسه کنید با یهودا 6)،

در پیوند با پیدایش 2:6-4:

«... پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکومنظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشتن می‌گرفتند. و خداوند گفت: روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است؛ لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود. و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند؛ و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آن‌ها برای ایشان فرزندان زاییدند.»

در زنجیرهایی که یهودا از آن‌ها می‌نویسد، همانندی با زندانی دیده می‌شود که پطرس از آن می‌نویسد. رویداد پیدایش 6، که در آن فرشتگان با زنان درمی‌آمیزند، بی‌گمان به زمان نوح مربوط است. بنا بر این دیدگاه، مسیح برای این فرشتگان سقوط کرده، که اکنون در بندند و برای داوری نگاه داشته می‌شوند، پیامی آورده است. اما این پیام نمی‌تواند پیام فیض و نجات باشد، زیرا خداوند بنا بر عبرانیان 2:16 فرشتگان را دستگیری نمی‌کند تا ایشان را رهایی بخشد.

در کتاب مقدس هیچ نشانه‌ای نیست که مسیح پیروزی خود بر جلجتا را به فرشتگان اعلام کرده باشد، و این کار معنایی هم ندارد، زیرا برای ایشان روز داوری‌ای هست که از پیش معین شده است. مسیح داور خواهد بود (مقایسه کنید با اول قرنتیان 6:3). پس آنگاه به هر حال قدرت و عظمت او آشکار خواهد شد.

سرانجام، نیازی به اعلام قدرت مسیح نیست، زیرا فرشتگان سقوط کرده، یعنی دیوها یا ارواح پلید، پیش از جلجتا نیز قدرت مسیح را می‌شناختند، آن هم در ارتباط با داوری، و از قدرت او می‌ترسیدند (لوقا 8:27-33؛ متی 8:29). دیوها

ایمان دارند و می‌لرزند (یعقوب 2:19)، حتی بدون پیامی که مسیح به ایشان اعلام کند.

از پیدایش 6 می‌توان دریافت که فرشتگان پیش از زمان نوح با زنان درآمیختند، و بنابراین این رویداد لزوماً در روزهای نوح رخ نداده است.

نادرست است که در این آیه «ارواح» را فرشتگان بفهمیم، حتی اگر ظاهراً نقاط پیوندی وجود داشته باشد. باز هم باید به بافت متن و تمامی شهادت کتاب مقدس توجه کرد.

2.10.8 ارواح – انسان‌های درگذشته

در اینجا هم‌روزگاران نوح «ارواح» نامیده می‌شوند، زیرا اکنون، در زمان نگارش نامه، در زندان بودند. واژه «زندان» به پیامد نافرمانی ایشان اشاره دارد، زیرا داوری ایشان پایانی ندارد. هستی ایشان پس از مرگ در بدنی از گوشت و خون نیست؛ ایشان، به تعبیر پولس، «بیرون از بدن» اند (دوم قرنتیان 5:8). از این رو ارواح نامیده می‌شوند. پطرس چند آیه بعد نام دیگری برای همین اشخاص که در اینجا ارواح نامیده می‌شوند به کار می‌برد. آن آیه‌ها هنوز جزو آیه‌هایی اند که در بالا نقل شد و در واقع پایان این رشته اندیشه را می‌سازند:

«زیرا که از این جهت نیز به مردگان بشارت داده شد تا بر ایشان موافق مردم به حسب جسم حکم شود و موافق خدا به حسب روح زیست نمایند»
(اول پطرس 4:6).

ایشان اکنون – از نظر روح-جان – ارواح در زندان‌اند. از نظر بدنشان، اکنون مردگان‌اند. هر دو توصیف یک حالت را توضیح می‌دهند، اما از دو سو. یک بار جنبه جسمانی است («مردگان») و یک بار جنبه روح-جان. خبر خوش به کسانی که در آن زمان مرده بودند بشارت داده نشد، بلکه به کسانی که اکنون مرده‌اند و در آن زمان، پس از آنکه همچون انسان‌هایی زنده پیام را شنیده بودند، در طوفان هلاک شدند.¹⁰⁸

108. برخی مفسران مرگ را روحانی تفسیر می‌کنند (مقایسه کنید با افسسیان 2:1، 5؛ کولسیان 2:13؛ لوقا 24:32). اما به نظر من مرگ روحانی هرگز در عهد عتیق ذکر نشده و به انسان‌های دوران عهد عتیق نسبت داده نشده است.

این همان معنای واژه «ارواح» است که - حتی بدون آشنایی با زبان اصلی - از بافت متن پیداست.

جای دیگری نیز هست که در آن از ارواح سخن رفته است، یعنی از انسان‌ها پس از مرگشان:

«... بلکه تقرب جسته‌اید به جبل صهیون و شهر خدای حی، یعنی اورشلیم سماوی، و به هزاران هزار از محفل فرشتگان، و به جماعت نخست‌زادگانی که در آسمان مکتوب‌اند، و به خدا که داور همه است، و به ارواح عادلان کامل شده» (عبرانیان 12:22-23).

در این برشمردن باشکوه، در پایان، همان مفهومی می‌آید که در این بحث برای ما جالب است: «ارواح عادلان کامل شده».¹⁰⁹ پس در اینجا ارواح از بدنشان جدا هستند و بخشی از جماعت نخست‌زادگان را می‌سازند. این مفهوم تنها به اینان مربوط است، زیرا تنها گناهکاران به وسیله خون عیسی عادل شمرده شدند. خون عیسی برای فرشتگان نیست. این ارواح نمی‌توانند فرشتگان باشند، زیرا فرشتگان در این برشمردن جداگانه نام برده شده‌اند.

2.10.9 زندان

آیا زندان به‌راستی هادس است؟ پاسخ به این پرسش ساده نیست، زیرا مفهوم «زندان» را در پیوند با ارواح تنها یک بار در کتاب مقدس می‌یابیم.

واژه «زندان» در اینجا به معنایی جز آنچه از جاهای دیگر عهد جدید می‌شناسیم به کار نرفته است.¹¹⁰ بزهکار بازداشت می‌شود و بی‌آنکه مسئله تقصیرش روشن شود، نمی‌تواند از این مکان¹¹¹ بگریزد. مفهوم «زندان» را به‌خوبی می‌توان چنین

109. تفاوت مفاهیم در اول پطرس و عبرانیان 12 در این است که نزد پطرس «ارواح» تمامی شخص را نشان می‌دهند و در عبرانیان 12 ارواح همچون جزئی از وجود ایمانداران دیده می‌شوند؛ بدین‌سان روشن می‌شود که در کنار روح، بدنی نیز هست. اساساً این مفاهیم یک معنا دارند. در این پیوند به مفهوم «ابری از شاهدان» اشاره می‌کنم که گرداگرد مسابقه‌دهنده ایمان را، همچون در میدانی، گرفته‌اند. این شاهدان قهرمانان ایمان عبرانیان 11 اند که اکنون در فردوس آسمانی‌اند. گفته‌اند که ایشان مسیحیان را مانند تماشاگران یک مسابقه می‌بینند. به نظر من چنین چیزی ممکن نیست. ایشان در آن صورت تمامی زندگی ما را، حتی امور خصوصی را، می‌دیدند. با اطمینان نمی‌توانیم در این باره بگوییم، زیرا کتاب مقدس در این باره خاموش است.

110. برای مثال متی 14:10؛ لوقا 3:20؛ اعمال رسولان 5:19؛ دوم قرنتیان 6:5.

111. شاید در اعمال رسولان 1:25 نیز اشاره‌ای به این مکان داشته باشیم.

توضیح داد که ناعادلان پس از مرگشان تا روز داوری در بند نگاه داشته می‌شوند. این پطرس است که در نامهٔ دومش نیز به این اشاره می‌کند:

«خداوند می‌داند که عادلان را از تجربه‌رهایی دهد و ظالمان را تا به روز جزا در عذاب نگاه دارد» (دوم پطرس 2:9).

این حقیقت با فهم امروز ما نیز هماهنگ است، از این جهت که تا برگزاری دادرسی، بازداشت موقت وجود دارد. این توضیح به هیچ روی با همهٔ متن‌های دیگری که در پیوند با موضوع خود پیش‌تر بررسی کرده‌ایم، در تناقض نیست. برعکس، تصویر سرنوشت ناعادلان پس از مرگ را کامل می‌کند.¹¹²

دربارهٔ برخی فرشتگان نیز صادق است که در «زندان» در بازداشت به سر می‌برند. در آنجا تا روز داوری در بند نگاه داشته می‌شوند. ایشان تا روز صدور حکم در سیاه‌چال‌اند.

واژهٔ «زندان» به معنای «زندان گناه» نیز فهمیده می‌شود. اشعیا (42:7؛ 49:9؛ 61:1) و لوقا (19-4:18) این عبارت را چنین به کار می‌برند. اما به نظر من این کاربرد در اینجا ممکن نیست، زیرا ارواح انسان‌های زنده نیستند، بلکه بودند. اگر در پیوند با ارواح از زندان گناه سخن می‌رفت، تنها به این معنا می‌بود که ایشان اکنون به گناهشان بسته‌اند، زیرا آمرزش ندارند.

2.10.10 رهایی ایمانداران عهد عتیق از شئول؟

دیدگاه دیگری که نسبتاً رواج گسترده دارد این است که ایمانداران عهد عتیق که در شئول بودند، یا در مکان عذاب به سر می‌بردند یا در نوعی حالت انتظار که نمی‌توان آن را سعادت نامید. هنگامی که مسیح پس از مرگش به این مکان رفت، ایمانداران را رهایی داد و ایشان را به فردوس برد، یا با حضور خود این مکان را به فردوس بدل کرد.

112. تقریباً زائد به نظر می‌رسد که بگوییم کسانی که در زندان‌اند آگاهی کامل دارند، زیرا خفتگان را لازم نیست در زندان نگاه دارند.

پایه این دیدگاه، از جمله، معنای واژه «شئول» در عهد عتیق است. شئول، از جمله، مکانی منفی و تاریک است که مردگان به آن می‌رسند. در مقابل، در عهد عتیق از فردوس همچون مکان ایمانداران درگذشته یاد نشده است. اما این واقعیت که فردوس مکشوف نشده بود، به این معنا نیست که فردوسی وجود نداشت. آیا ابراهیم پس از مرگ به ترس و هراس افتاده بود؟ او از پیش منتظر شهری بود که بنیادها دارد و معمار و سازنده آن خداست، و منتظر وطنی آسمانی که در این جهان نیست (عبرانیان 11:10، 14، 16).

به همین‌سان باید پرسید: آیا او اصلاً آمرزش گناهان را می‌شناخت یا داشت، در حالی که مسیح هنوز نیامده بود؟¹¹³

نمی‌خواهم به این پرسش که آیا رهایی از شئول وجود داشت یا نه، تنها با پرسش‌های متقابل پاسخ دهم. اما ما هیچ متنی از کتاب مقدس در این باره نداریم که بتوان آن را بررسی کرد. به نظر من این اندیشه معنایی هم ندارد، و در کتاب مقدس هیچ نمونه‌ی همانندی نیست که حتی به اشاره از چنین کاری از سوی مسیح یاد کند.

ابراهیم به پدران خود پیوست.¹¹⁴ می‌توانیم فرض کنیم که او ایشان را در جهان آخرت دوباره دید. خدای او، که او را همچون خدای قادر مطلق می‌شناخت، خدای زندگان است (لوقا 20:38). از این می‌توانیم نتیجه بگیریم که ابراهیم، که دوست خدا خوانده می‌شود (یعقوب 2:23)، اکنون زندگی‌ای سعادت‌مند دارد که تا رستخیز به رهایی یا بهتر شدن نیازی ندارد.

هنگامی که خداوند عیسی از مکان سعادت همچون «آغوش ابراهیم» سخن گفت، عبارتی به کار برد که یهودیان یا آن را از پیش می‌شناختند یا به‌خوبی می‌توانستند آن را بفهمند: مکان برکت برای پارسایان پس از مرگشان بود. نمی‌توان از این نتیجه گرفت که ابراهیم برای ایمانداران عهد عتیق در مرگ کانون بوده است، تا آنکه

113. بر پایه رومیان 26-3:25 می‌توانیم فرض کنیم که خدا با نظر به قربانی عیسی، به اصطلاح پیشاپیش، گناهان ایمانداران عهد عتیق را به حسابشان گذاشت. بنابراین هیچ دلیلی هم نبود که ابراهیم پس از مرگش عذاب یا حتی پالایشی را تجربه کند.

114. پیدایش 25:8؛ مقایسه کنید با موسی در اعداد 27:13 (ببینید بخش 1.5.3).

مسیح پس از مرگش در فردوس را - برای ابراهیم نیز - گشود. فردوس - اگر بخواهیم چنین بیان کنیم - برای ایمانداران همه دوران‌ها گشوده بود. فردوس همیشه وجود داشت، زیرا همانا حضور خدا در برابر تخت آسمانی اوست.

2.10.11 نزول عیسی به دوزخ؟

در واقع پرسش اینکه آیا خداوند عیسی به دوزخ فرود رفت، دیگر زائد است، زیرا پیش‌تر از جنبه‌های گوناگون به آن پاسخ داده شده است. برخی اعتقادنامه‌ها، که خود نیز بارها دستخوش تغییر شده‌اند، عیسی را همچون کسی اعتراف می‌کنند که به دوزخ یا به قلمرو مرگ فرود رفت. لوتر (Luther) و دیگرانی همراه با او «هادس» را به «دوزخ» (به آلمانی: Hölle) ترجمه می‌کنند، و از همین راه تصور «نزول» مسیح «به دوزخ» شکل گرفته است.

برای اثبات «نزول به دوزخ» برای مثال به افسسیان 4:8-10 استناد می‌شود:

«بنابراین می‌گوید: «چون به اعلی‌علیین صعود نمود، اسیری را به اسیری برد و بخشش‌ها به مردم داد.» اما این صعود نمود چیست؟ جز اینکه اول نزول هم کرد به اسفل زمین. آن که نزول نمود، همان است که صعود نیز کرد بالاتر از جمیع افلاک، تا همه چیز را پر کند.»

در اینجا سخن از سرافرازی عیسی و ژرفای فروتنی اوست. پایین‌ترین نقطه فروتنی او مرگ بود. همین فروتنی بود که او، خدای پسر، همچون انسان بر زمین بود (مقایسه کنید با فیلیپیان 2:5-11). اما او برای ما حتی به مرگ رفت و به خاک سپرده شد. منظور از «اسفل زمین» همین است، چنان‌که آیه زیر نیز بیان می‌کند.

در متی 12:40 سخن از مرگ جسمانی است، نه از اقامت در عالم مردگان.

«زیرا همچنان که یونس سه شبانه‌روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان نیز سه شبانه‌روز در شکم زمین خواهد بود.»

از نقل مزامیر 16:10 در اعمال رسولان 2:27 ممکن است کسی به این نتیجه برسد که خداوند عیسی در هادس بود:

«... زیرا که نفس مرا در هادس نخواهی گذاشت و اجازه نخواهی داد که قدوس تو فساد را ببیند.»

اما این آیه دلیلی بر آن نیست که خداوند بهراستی در هادس بود. در این باره توضیح بخش 2.1.8. (و نیز پیوست) را ببینید.

2.10.12 جمع‌بندی

از تأکید بر این نکته خسته نمی‌شوم که خداوند عیسی پس از مرگش نه به هادس رفت و به طریق اولی نه به دوزخ. او به فردوس رفت، چنان‌که خود به راهزن بر صلیب گفته بود.

فرود آمدن به هادس با هدف موعظه کردن در آنجا، در کتاب مقدس هیچ پشتیبانی دیگری ندارد. افزون بر این، موعظه در آنجا، محتوایش هر چه بود، معنایی ندارد. همهٔ مردگان، از جمله فرشتگان سقوط کرده، بی‌هیچ فرصتی برای بازگشت تا داوری‌شان نگاه داشته می‌شوند، و آنگاه با قدرت داورانهٔ مسیح روبه‌رو خواهند شد.

سرنوشت گناهکارِ توبه‌ناکرده برای ایمانداران انگیزه‌ای است که با وجود دشواری‌ها خاموش نمانند و مانند نوح واعظ عدالت باشند.

پرسش‌هایی برای تعمق

- «ارواح» در اول پطرس 3 چه کسانی هستند؟
- چه کسی به ایشان موعظه کرد و این در چه زمانی رخ داد؟
- خداوند عیسی میان مرگ و رستاخیزش کجا بود – و کجا نبود؟
- چرا؟
- پطرس این آیه را چگونه به کار می‌برد تا ایمانداران آن زمان (و ما را در امروز) دلگرم کند؟

2.11 تجربه‌های مرگ و تجربه‌های نزدیک به مرگ

با شهادت کتاب مقدس تصویری روشن از جهان آخرت به دست آورده‌ایم. اما این تصویر در روزگار ما نه تنها با دیدگاه‌های نادرست الهیاتی یا تعلیمی روبه‌رو می‌شود، بلکه با تجربه‌هایی در آستانهٔ مرگ نیز، یعنی تجربه‌های مرگ و تجربه‌های نزدیک به مرگ. سخن در این باره از انسان‌هایی است که هرچند «از نظر بالینی» مرده بودند و دوباره زنده شدند، «از نظر زیستی» نمرده بودند. ایشان «جایی» در منطقهٔ میان مرگ و زندگی بودند. ایشان به آن معنا مرده نبودند که من در بررسی خود همیشه مرگ را پیش‌فرض گرفته‌ام، یعنی همچون چیزی بازگشت‌ناپذیر و قطعی.

برای فهم بهتر اینکه مرگ بالینی چیست، سخن یک پزشک را نقل می‌کنم: «مرگ بالینی از یک سو به معنای ایست تنفسی است، یعنی قطع کامل جذب اکسیژن از هوای پیرامون و دفع دی‌اکسید کربن به محیط. افزون بر این، به معنای ایست قلبی است، یعنی از کار افتادن کامل گردش خون. نوار قلب، هنگامی که مرگ بالینی رخ داده است، بر صفحهٔ نمایش همان به اصطلاح خط صفر را نشان می‌دهد، یعنی دیگر هیچ منحنی قلبی‌ای در کار نیست. مرگ بالینی در بازهٔ زمانی بسیار محدودی برگشت‌پذیر است، برای مثال با شوک‌های الکتریکی بسیار قوی. اگر احیا موفق نشود، پس از چند دقیقه «مرگ زیستی» فرا می‌رسد. مرگ زیستی به این معناست که دستگاه‌های گوناگون اندام‌ها، به‌ویژه مغز، از کار می‌افتند ... آن سوی آستانهٔ مرگ زیستی، معمولاً هیچ بازگشتی نیست.»¹¹⁵

در این منطقهٔ میان زندگی و مرگ «قطعی» پدیده‌هایی رخ داده است که اکنون می‌خواهم به آن‌ها بپردازم.¹¹⁶ سخن در این باره از انسان‌هایی نیست که با رستاخیزی به زندگی بازگشتند، بلکه از کسانی است که تنها برای مدتی بسیار کوتاه از نظر بالینی مرده بودند. در این مدت جان‌شان – آگاهی‌شان – بدن را ترک

Dr. med. Hartmut Maier-Gerber, *Sterben – Der Höhepunkt des Lebens*, Wuppertal, 1994. 115.

ص. 20 به بعد؛ به نقل از R. Moeckel, *Ist Sterben doch ganz anders*.

116. من خود تجربهٔ مرگ نداشته‌ام و شخصاً کسی را هم نمی‌شناسم که چنین تجربه‌ای داشته باشد. بنابراین ارزیابی این پدیده‌ها تنها بر پایهٔ مطالب مکتوبی است که در دسترس من است و در دسترس همگان است.

کرده است. ایشان برای مثال دیده‌اند که پزشکان در اتاق عمل برای زندگی‌شان می‌جنگیدند. ایشان از دیدار با موجودات نورانی مهربان و آشنایان قدیمی در محیطی دلپذیر گزارش می‌دهند. ایشان دیگر نمی‌خواستند به بدنشان بازگردند. این تجربه‌های مثبت نه تنها از سوی مسیحیان گزارش می‌شوند، بلکه از سوی کسانی که هیچ پیوندی با ایمان به مسیح ندارند. برای اینان، پس از چنین تجربه‌ای، مرگ دیگر هیچ چیز هراس‌انگیزی ندارد، و این تجربه را همچون خبری خوش به دیگران می‌رسانند.

مسیحیان باید بتوانند در برابر این پدیده‌ها موضعی روشن بگیرند، زیرا این گزارش‌ها مرگ را در جامعه ما در پرتوی تازه و حتی جذاب قرار می‌دهند. به نظر می‌رسد که واپسین دشمن انسان شکست خورده است، زیرا مرگ با این تجربه‌ها گذری است به جهانی کامل که محبت بر آن نقش بسته است. آنگاه «ما همه، همه به آسمان می‌رویم» (Wir kommen alle, alle in den Himmel) ترانه‌ای است که می‌توان به حق خواند. یا همان می‌ماند که: «همه چیز درست می‌شود».

از زمان انتشار آثار دکتر ریموند مودی (Raymond Moody)، رابرت ای. مونرو (Robert A. Monroe)، ا. کوبلر-راس (E. Kübler-Ross) و دیگران، این اندیشه‌ها درباره مرگ گسترش فراوان یافته است. خانم کوبلر-راس پیام پژوهشگران مرگ را به روشنی خلاصه می‌کند: «خدا موجودی کیف‌دهنده و محکوم‌کننده نیست. آنچه از کسانی که بازگشته‌اند درمی‌یابیم، این اطمینان است که هر انسانی پس از گذر کردنش احتمالاً احساس آرامش، توازن و کمال یکپارچگی را تجربه خواهد کرد»¹¹⁷.

آیا این‌ها دریافت‌هایی شگفت‌انگیز نیستند؟ در واقع برداشتن پرده از راز مرگ و جهان آخرت مهم‌تر از آن است که انسانی بر ماه یا بر مریخ فرود آید. سرانجام، چنین به نظر می‌رسد، نگاهی به آن سو ممکن شده است، و این نگاه ترس از مرگ را از ما می‌گیرد، زیرا در آنجا خدایی نیست که آدمی ناگزیر باشد در برابرش درباره

117. Elisabeth Kübler-Ross, *Über den Tod und das Leben danach*, Berlin, 1994, ص. 44.

زندگی‌اش حساب پس دهد. به همه این‌ها رنگ و لعابی علمی زده می‌شود، چنان‌که این دریافت‌ها جدی و قابل اعتماد به نظر می‌رسند.

2.11.1 این گزارش‌ها چه اعتباری دارند؟

این گزارش‌ها را باید با احتیاط فراوان نگریست. شرح‌هایی که نویسندگان یادشده می‌دهند نمی‌تواند کلمه به کلمه جدی گرفته شود، زیرا اغلب از جهان‌بینی‌ای بت‌پرستانه، از احضار ارواح و از جنبش عصر جدید (New Age) رنگ گرفته‌اند و این پدیده‌ها نیز مطابق همین جهان‌بینی تفسیر می‌شوند. با این حال دلیل کافی هست که این پدیده‌های غیرعادی را جدی بگیریم و در راستی آن‌ها شک نکنیم. برای این کار، شمار انسان‌هایی، چه مسیحی و چه غیرمسیحی، که چنین چیزی را تجربه کرده‌اند، بسیار زیاد است. رد کردن این گزارش‌ها همچون شب‌بینی و خیال‌پردازی، نتیجه‌گیری‌ای بیش از حد ساده و حتی نادرست می‌بود. اما به راستی درباره آن‌ها چه باید بیندیشیم، و این گزارش‌ها را چگونه می‌توان از دیدگاه کتاب مقدس جای داد و ارزیابی کرد؟

2.11.2 تجربه‌های مرگ در کتاب مقدس؟

نخستین پرسش همیشه این است که آیا در کلام خدا پدیده‌هایی از این دست می‌یابیم. از آنجا که گزارش‌هایی از زنده کردن مردگان داریم، به اشخاص مربوط نگاهی می‌اندازیم.

شناخته‌شده‌ترین گزارش، زنده کردن ایلعازر به دست عیسی است (یوحنا 11). این گزارش می‌گوید که ایلعازر چهار روز بود که مرده بود و فساد بدنش آغاز شده بود. در اینجا باید مرگ زیستی را پیش‌فرض بگیریم. خداوند زندگی و مرگ، ایلعازر را به زندگی بازخواند. این معجزه‌ای بود و نشانه‌ای برای شهادت به یهودیان.

درخور توجه است که هیچ گزارشی از آنچه ایلعازر در زمان مرگش تجربه کرد، داده نمی‌شود. به هر حال درباره ایلعازر تقریباً هیچ گزارشی داده نمی‌شود، اما در اینجا بی‌گمان چیزی برای گزارش دادن می‌بود. گفته‌های او درباره جهان آخرت از بُعدی یکسره دیگر می‌بود تا آنچه امروز به گوش ما می‌رسد.

دو مورد دیگر از زنده کردن مردگان به دست عیسی نیز کمتر چشمگیر نیستند. یکی دختر یایرس است (مرقس 5:22؛ لوقا 8:41) و دیگری پسر جوان نائین (لوقا 7:11). ایشان نیز از نظر زیستی مرده بودند و خداوند عیسی، سرچشمه حیات (اعمال رسولان 3:15)، ایشان را زنده کرد. از ایشان نیز هیچ گزارشی درباره تجربه‌هایی در جهان آخرت داده نمی‌شود.

ضمناً همین درباره همه موارد دیگر زنده کردن مردگان که در عهد عتیق یا عهد جدید گزارش شده است نیز صادق است.

حتی عیسی، که بنا بر سخنان خودش در زمان مرگش در فردوس بود، هیچ گزارشی از این اقامت نداد. آیا او نمی‌توانست بازگوید که فردوس چه باشکوه است و چه شادی‌ای در آنجا بود، هنگامی که در آنجا با ایمانداران همه دوران‌ها دیدار کرد؟

چشمگیر است که خدا در کلامش تنها از یک تجربه یگانه سخن می‌گوید که وجود فردوس را بر پایه گزارشی از تجربه برای ما تأیید می‌کند. این پولس بود که به آسمان سوم، به فردوس، ربوده شد (دوم قرنتیان 12:1-4).

از سوی دیگر، این واقعیت که در کتاب مقدس (جز یک استثنا) هیچ گزارشی از چنین تجربه‌هایی نیامده است، هنوز دلیل آن نیست که چنین تجربه‌هایی وجود ندارند. اما این واقعیت چیزی اساسی را روشن می‌کند. خدا دلیل نمی‌آورد، زیرا نیازی به آن ندارد. او در کلامش به قدر کافی و بی‌هیچ ابهامی روشن می‌کند که فردوس و هادس، و نیز بهشت و دوزخ، وجود دارند.

این در داستان ایلعازر فقیر و مرد دولتمند در لوقا 16 بسیار روشن می‌شود. مرد دولتمند در هادس در عذاب بود و می‌دانست که برادرانش، اگر بازنگردند، روزی در پی او به این مکان هولناک خواهند آمد. آنان همان‌گونه زندگی می‌کردند که او کرده بود. او یگانه راه بازگشت ایشان را در این می‌دید که کسی به خانه‌شان فرستاده شود تا ایشان را با جدیت هشدار دهد: «گفت: ای پدر، پس از تو التماس دارم که او را به خانه پدرم بفرستی، زیرا که پنج برادر دارم، تا ایشان را با جدیت هشدار دهد، مبادا ایشان نیز به این مکان عذاب بیایند. ابراهیم به او می‌گوید: موسی و انبیا را

دارند؛ سخن ایشان را بشنوند. گفت: نه، ای پدر ما ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد ایشان رود، توبه خواهند کرد. به او گفت: هرگاه موسی و انبیا را نشنوند، اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، متقاعد نخواهند شد» (لوقا 16:27-31؛ به نقل از ترجمهٔ آلمانی (Elberfelder).

خدا انسان و بی‌ایمانی‌اش را می‌شناسد، و می‌داند که گناهکار حتی آنگاه که کسی از مردگان برخیزد، واکنشی نشان نمی‌دهد. خدا از گناهکار توبه و اطاعتِ ایمان را می‌طلبد. گناهکار شهادت آفرینش و وجدانی دارد. افزون بر این، خدا کلام خود و موعظهٔ انجیل را به او داده است. شهادت کتاب مقدس اساساً کافی است. انسان‌ها دلیل و نشانه می‌طلبند؛ اما کار عیسی با معجزه‌های بسیار و گوناگونش نشان داد که حتی دلایل خیره‌کنندهٔ الوهیت او نیز بازگشت انسان را پدید نیاورد، بلکه تنها نفرتی بزرگ‌تر را.

خداوند عیسی مسیح گفت که به فردوس می‌رود، جایی که در رستاخیز از آنجا بازگشت. او دربارهٔ زمانش در فردوس چیزی به ما نگفته است. نتیجه‌گیری من این است که دانستن چیزی در این باره برای ما مهم نیست. برای او سخن بر سر جهان آخرت نبود؛ سخن بر سر این جهان بود، آن هم بر سر پادشاهی خدا بر زمین. آنچه شاگردان را به خود مشغول می‌کرد این بود که خداوند کی پادشاهی خدا را برپا خواهد کرد. خداوند عیسی در طول چهل روز پس از رستاخیز ساعت‌های بسیار با ایشان در این باره سخن گفت (اعمال رسولان 1:3). اینجا نیز به روشنی دیده می‌شود که کانون کتاب مقدس روی هم رفته جهان آخرت یا حالت میانی نیست، بلکه همیشه کمال در رستاخیز و کمال راه‌های خدا با تمامی آفرینش است.

2.11.3 پولس و یوحنا رسول

یافته‌های بالا پاسخی نهایی به پرسش‌های دشوار دربارهٔ تجربه‌های مرگ نمی‌دهند. اما اصلی را برجسته کرده‌ایم که در رویارویی با این پدیده‌ها باید آن را به کار ببریم.

نزد پولس و یوحنا، و نیز نزد ایمانداران دیگر، می‌بینیم که از آسمان و از فردوس گزارش می‌دهند. یوحنا در پایان زندگی‌اش در جزیرهٔ پطمس در زندان بود

(مکاشفه 1). در آنجا رؤیاهایی دریافت کرد که آن‌ها را در کتاب مکاشفه نوشته است. مکاشفه گزارشی از تجربه‌ای در آسمان است. یوحنا در روز خداوند در روح بود. این بدان معناست که روح خدا بر او آمد و او به جهانی دیگر وارد شد، جایی که با مسیح برخاسته دیدار کرد. حتی گفته شده است که او به آسمان فراخوانده شد. این خواب نبود؛ واقعیتی بود که چنان او را فرو گرفت که هر آنچه دید، با جزئیات نوشت. این نه تجربه مرگ بود و نه تجربه نزدیک به مرگ. اما روشن می‌کند که خدا به انسان‌ها تجربه‌هایی بخشید که به وسیله آن‌ها با آسمان، با فرشتگان و با خود خداوند عیسی در تماس قرار گرفتند. انبیایی چون اشعیا (برای مثال باب 6)، دانیال، حزقیال و دیگران همین تجربه را داشتند. اما نزد این اشخاص، سخن از به انجام رساندن خدمت ویژه ایشان همچون انبیایی است که نوشته‌های عهد عتیق و عهد جدید را نگاشتند. پس این‌ها تجربه‌های مرگ «معمولی» نیستند.

نزد پولس نیز چنین بود: «لابد است که فخر کنم، هرچند شایسته من نیست؛ لیکن به رؤیاها و مکاشفات خداوند می‌آیم. شخصی را در مسیح می‌شناسم، چهارده سال قبل از این (آیا در بدن، نمی‌دانم و آیا بیرون از بدن، نمی‌دانم؛ خدا می‌داند)، که تا آسمان سوم رבוده شد. و چنین شخصی را می‌شناسم (خواه در بدن و خواه جدا از بدن، نمی‌دانم؛ خدا می‌داند)، که به فردوس رבוده شد و سخنان ناگفتنی شنید که انسان را جایز نیست به آن‌ها تکلم کند» (دوم قرنتیان 12:1-4).

نزد پولس ممکن است سخن از تجربه مرگ و رستاخیزی باشد. میان نگارش نامه دوم به قرنتیان و سنگسار شدن پولس در لستره، آن‌گونه که در اعمال رسولان 14:19 گزارش شده است، چهارده سال فاصله است. سنگسار پایان نمی‌یافت، مگر آنکه اطمینان حاصل می‌شد که سنگسار شده به‌راستی مرده است. پولس را کشان‌کشان از شهر بیرون بردند، زیرا یقین داشتند که مرده است. اما سپس پولس به‌سادگی برخاست – در اینجا هیچ سخنی از تلاش شاگردان برای احیای او نیست – و دوباره به شهر رفت. این معجزه است. یا پولس زنده شده است، یا خود به خود به هوش آمد. آیا او در جریان این رویداد به فردوس رבוده شد؟ نمی‌توانیم آن را ثابت کنیم، اما نمی‌توانیم آن را منتفی هم بدانیم. نمونه این رسول روشن می‌کند

که اساساً تجربه‌های غیرعادی - در این مورد از سوی ایمانداران - در جهان آخرت می‌تواند وجود داشته باشد.

به همین‌سان استیفان شهید نیز به معنای واقعی کلمه، و نه در خواب، آسمانی گشوده را دید (اعمال رسولان 7:55-56). این تجربه مرگ نبود، هرچند مرگ از راه سنگسار اندکی پس از آن فرا رسید. نباید چنین مکاشفه‌ای را امروز نیز اساساً منتفی بدانیم.

2.11.4 تجربه‌های مرگ - بهشت و دوزخ

فراوانی تجربه‌های مرگ در روزگار ما در بسیاری موارد ناشی از ابزارهای فنی نوین است که احیا را ممکن می‌سازند. فن‌آوری پیشرفته جامعه ما پرسش‌هایی پیش می‌کشد که کتاب مقدس مستقیماً به آن‌ها نپرداخته است. در اینجا باید در جست‌وجوی پاسخ‌ها یا اصولی باشیم که تنها با یاری روح خدا در کلامش می‌توانیم بیابیم. کلام خدا در روزگار ما نیز به‌روز و الزام‌آور است، حتی اگر گاهی به کار بستن آن درباره پرسش‌های زمانه آسان نباشد. فهمی زنده و پدیدآمده از روح از کتاب مقدس درست با این شناخته می‌شود که آدمی کلام خدا را در روزگار ما به کار بندد و زمانه‌ها را در بُعد روحانی‌شان بشناسد و ارزیابی کند (اول تواریخ 12:32).

در تجربه‌های مرگ مهم است که تجربه‌هایی به‌شدت منفی نیز وجود دارد. همان‌قدر که بهشت و دوزخ با هم متفاوت‌اند، تجربه‌های مرگ نیز با هم متفاوت‌اند. انسان‌ها از تجربه‌هایی از دوزخ، از عذاب‌ها و از دیوها گزارش می‌دهند. این تجربه‌های هولناک در کتاب‌های پرفروش گزارش نمی‌شوند، زیرا تصویر زیبای مرگ با تجربه‌های مثبتش را مخدوش می‌کنند و به این امکان اشاره دارند که شاید دوزخ و مجازاتی برای گناهان وجود داشته باشد. برخی انسان‌ها آنچه را تجربه کرده‌اند به‌زودی سرکوب می‌کنند و از یاد می‌برند؛ برخی دیگر نجات را در مسیح می‌جویند.

با این آگاهی، که دکتر رالینگز (Rawlings)¹¹⁸ آن را به تفصیل شرح می‌دهد، بنا به تعریف دیگر نمی‌توان گفت که برای همهٔ انسان‌ها بهشتی هست و دوزخ تنها ساختهٔ کلیساست. از این رو سخن خانم کوبلر-راس (Kübler-Ross) که در بالا نقل شد، نادرست است!

می‌توانیم نتیجه بگیریم که تجربه‌های مرگ از این جهت با تصویر کتاب مقدس مطابقت دارند که هر دو مکان یا هر دو حالت جهان آخرت را بازمی‌تابانند. گویی هادس و فردوس در این منطقهٔ میان زندگی و مرگ، سایه‌شان را پیشاپیش می‌افکنند.

2.11.5 فریب تاریکی

این ما را به درنگ وامی‌دارد که انسان‌هایی که نمی‌خواهند با عیسی مسیح و کتاب مقدس سروکاری داشته باشند، تجربه‌های مرگ مثبتی دارند و با موجودات فرشته‌مانند و آشنایانی دیدار می‌کنند که آشکارا در جهان آخرت حالشان بسیار خوب است. ایشان با هیچ داوری روبه‌رو نمی‌شوند که ایشان را بازخواست کند، و حتی در مورد بدی‌هایی که کرده‌اند از ایشان دفاع می‌شود و معذور شمرده می‌شوند.

موجوداتی که ایشان با آن‌ها دیدار می‌کنند، موجوداتی مهربان و درخشان‌اند که محبت می‌پراکنند. ارزیابی ما از این موجودات روشن است، زیرا ناراستی می‌گویند: این‌ها دیوهایی هستند که از ترفند رهبر عالی‌شان، ابلیس (دوم قرن‌تیان 12:7؛ مکاشفه 12:8)، تقلید می‌کنند. او خود را به فرشتهٔ نور مشابه می‌سازد (دوم قرن‌تیان 11:14) و بدین‌وسیله نیت‌های فاسدش را در نظر انسان نیکو جلوه می‌دهد.

در مرز جهان آخرت، ارواح تنها در انتظارند تا نفوذ شیرانهٔ خود را به کار بندند. این به‌روشنی به ما نشان می‌دهد که این ارواح چه نزدیک به انسان‌ها به سر می‌برند، و نه تنها در آستانهٔ مرگ. حضور ارواح شریر با این گزارش‌ها تنها روشن‌تر

Dr. med. Maurice S. Rawlings, *Zur Hölle und zurück, Leben nach dem Tod* – 118. *überraschende Beweise*, Hamburg (Verlag C.M. Fliß), 1996

می‌شود. آن‌ها در هوا هستند و بدین‌سان در میان انسان‌ها به سر می‌برند؛ همچنین برخی انسان‌ها را تسخیر کرده‌اند و در آنان ساکن‌اند، چیزی که به‌ویژه در زمان حضور خداوند عیسی مسیح و به‌وسیلهٔ شفاها یا رهایی‌بخشی‌های او آشکار شد. پولس به افسسیان می‌نویسد: «که در آن‌ها سابقاً رفتار می‌کردید برحسب دورهٔ این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا، یعنی آن روحی که الان در فرزندان معصیت عمل می‌کند» (افسسیان 2:2) و: «زیرا که ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست، بلکه با ریاسات و قدرت‌ها و جهان‌داران این ظلمت و با فوج‌های روحانی شرارت در جای‌های آسمانی» (افسسیان 6:12).

بیم آن دارم که مسیحیان کار و نفوذ دیوها را اغلب دست‌کم می‌گیرند؛ از این رو متأسفانه برخی از آنان هم‌اکنون قربانی نیرنگ دشمن شده‌اند. این حمله‌ای به‌غایت شیطانی به اندیشهٔ بشر است. ترس از مرگ از میان برداشته می‌شود. اما این دروغی بی‌شرمانه است. چه کسی جز ابلیس سودی در این دارد که مرگ را بی‌خطر و همچون ورودی به جهانی بی‌پایان و زیبا نشان دهد؟

ایلعازر فقیر در لحظهٔ مرگش به دست فرشتگان خدا به آغوش ابراهیم برده شد. دربارهٔ این فرشتگان می‌خوانیم: «آیا همگی ایشان ارواح خدمتگزار نیستند که برای خدمت آنانی که وارثان نجات خواهند شد، فرستاده می‌شوند؟» (عبرانیان 1:14). پس آنان در مرز این جهان و جهان آخرت حاضرند.

2.11.6 احضارکنندگان ارواح نزد خداوند مکروه‌اند

خدا مرزی روشن میان زندگان و مردگان نهاده است. او هر تلاشی را برای برقراری تماس با مردگان ممنوع می‌کند. احضارکنندگان ارواح از این مرز روشن می‌گذرند. از این رو حکم خدا دربارهٔ این مردان و زنان بسیار سخت است: «و مرد یا زنی که صاحب اجنه یا جادوگر باشد، البته کشته شود؛ ایشان را به سنگ سنگسار کنید؛ خون ایشان بر خود ایشان است» (لاویان 20:27).¹¹⁹

این سخن همچنین روشن می‌کند که توانایی‌ها، یا بهتر بگوییم، تلاش‌ها برای ارتباط با مردگان، به‌وسیلهٔ ارواح شریری هدایت می‌شوند که احضارکنندگان

119. همچنین ببینید لاویان 19:31؛ 20:6؛ تثنیه 18:11-12؛ اول سموئیل 28:3؛ دوم پادشاهان 21:6؛ اول تواریخ 10:13.

تسخیر کرده‌اند (اول سموئیل 28:7-8). از جمله به همین دلیل است که خدا این انسان‌ها را چنین سخت محکوم می‌کند. پس آنچه در اینجا دیده می‌شود توانایی‌های انسانی نیست، بلکه نیروهایی فراطبیعی است که سرچشمه‌شان قلمرو شریر است. آشکارا سخن از نفوذ نیروهای شریر است.

از این رو این نیز روشن است که این ارواح فریب می‌دهند، زیرا نمی‌توانند ارواح مردگان را فرا بخوانند. این دروغ است که فرشتگان سقوط کرده، که در شورش شیطان از او پیروی کرده‌اند، قادرند بر مردگان چیره شوند. توانایی آنان در این است که شخص مورد نظر را چنان تقلید کنند که فریبنده و واقعی به نظر برسد. آنان همه کسانی را فریب می‌دهند که می‌خواهند از راه احضارکنندگان ارواح با مردگان تماس بگیرند تا چیزهایی را دریابند که به گونه دیگری نمی‌توانستند دریابند. بدین‌سان ابلیس نفوذ خود را همچون خدای این دوره گسترش می‌دهد.

خدا به وسیله اشعیا از قوم خود خواست که از خدای خود بپرسند: «و هرگاه ایشان به شما گویند: از احضارکنندگان ارواح و فالگیری که جیک جیک و زمزمه می‌کنند سؤال کنید، بگویید: آیا قوم از خدای خود سؤال نکنند؟ آیا از مردگان به جهت زندگان سؤال کنند؟» (اشعیا 8:19).

در این پیوند مهم است ببینیم که بسیاری از پژوهشگران مرگ، برای مثال خانم کوبلر-راس، با جهان ارواح نیز رابطه‌ای نزدیک داشتند. او از ارواح خود گزارش می‌دهد که اغلب با آن‌ها معاشرت داشت. ابلیس، که قدرت مرگ را دارد، ترس انسان از مرگ را می‌شناسد و از آن بهره می‌برد تا به انسان بقبولاند که مرگ داوری و پیامد گناه نیست. به گفته او، پس انسان به نجات نیازی ندارد، هرچند پیروز بر مرگ آن را فراهم کرده است. «هرآینه نخواهید مرد»، دروغ فریبکار از آغاز بود (پیدایش 3:4)، و او همواره دلایل تازه‌ای می‌یابد تا این دروغ را پوшاند.

بسیاری از پژوهشگران مرگ احضارگر ارواح‌اند و با جنبش عصر جدید پیوند دارند. از این رو جز فریب‌خوردگان نمی‌توانند باشند.

2.11.7 شائول و سموئیل

ماجرای شائول و زن احضارگر عین‌دور در اول سموئیل 28 استثنایی درخور توجه است. هرچند شائول در اینجا خطایی بزرگ کرد و احضارکنندگان ارواح نمی‌توانند مردگان را برآورند، در این مورد سموئیل به‌راستی ظاهر شد. دو چیز این را روشن می‌کند: نخست، این آن زن نبود که سموئیل را فرا خواند. سموئیل بدون کار او ظاهر شد. هراس آن زن نشان می‌دهد که در اینجا چیزی یکسره دیگر رخ داد تا آنچه او به آن عادت داشت. او بر اوضاع تسلط نداشت. نبی خدا هرگز به‌وسیله روح فالگیری برآورده نمی‌شد. دوم، سموئیل آشکارا حقیقت را گفت، حقیقتی که شائول از پیش می‌دانست. پس این روحی نبود که خود را سموئیل جا بزند و به شائول دروغ بگوید. سموئیل در اینجا ظاهر شد، همان‌گونه که بعدها موسی و ایلیا نیز بر کوه تبدیل هیئت ظاهر شدند.

پس این ماجرا تأیید می‌کند که مردگان را نمی‌توان به‌وسیله احضارگران یا ارواح دیوی برآورد. این کار تنها از خدا برمی‌آید، و تا آنجا که کتاب مقدس گزارش می‌دهد، او تنها در اینجا چنین کرده است. به‌سادگی هیچ داد و ستدی میان جهان این‌جهانی زندگان و جهان آخرت مردگان وجود ندارد. میان زندگان و درگذشتگان جدایی‌ای هست که نمی‌توان آن را درهم شکست. منظورم از این، جهان دیوها نیست، که به‌خوبی می‌کوشد با جهان این‌جهانی در تماس قرار گیرد. اما دیوها دیگر هیچ کاری با درگذشتگان ندارند.

2.11.8 فریب ضد‌مسیحی در زمان آخر

مشکلات اخلاقی و ارزشی‌ای که از پیشرفت شتابان فنی پدید می‌آیند، نشانه زمان آخرند. تجربه‌های مرگ، که تنها به‌وسیله فن‌آوری در مقیاسی گسترده ممکن شده‌اند، در را به روی دیوها و تعلیم‌هایشان نیز می‌گشایند: «و لیکن روح صریحاً می‌گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته، به ارواح فریب‌ده و تعلیم دیوها اصفا خواهند نمود» (اول تیموتائوس 4:1).

هم‌اکنون نیز رویدادهای زمان آخر، آن‌گونه که در کتاب مکاشفه توصیف شده‌اند، سایه‌شان را پیشاپیش می‌افکنند: «زیرا که آن‌ها ارواح دیوها هستند که معجزات ظاهر می‌سازند، ...» (مکاشفه 16:14). روح ضد مسیح هم‌اکنون در کار است و پس از ربوده شدن کلیسا در مقیاسی که هرگز دیده نشده، به‌تمامی گسترش خواهد یافت. او نشانه‌ها و معجزه‌ها خواهد کرد، و ما نمی‌دانیم خدا چه میدانی به شیطان می‌دهد تا معجزه‌هایی کند که آدمی آن‌ها را تنها به خدا نسبت می‌داد. پولس به تسالونیکیان نوشت: «آنگاه آن بی‌دین ظاهر خواهد شد که عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک خواهد کرد و به تجلی ظهور خویش، او را نابود خواهد ساخت؛ همان کسی که ظهور او به عمل شیطان است، با هر نوع قوت و آیات و عجایب دروغ و به هر قسم فریب ناراستی برای هالکین، از آن‌رو که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند» (دوم تسالونیکیان 2:8-10).

این آیه‌ها را ذکر می‌کنم، زیرا درست وضعیت امروز را توصیف می‌کنند. تجربه‌های مرگ نیز، که به هیچ روی با کلام خدا مطابقت ندارند، جزو برنامه شیطان برای زمان آخرند. او هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد، و این تازه آغاز کار است.

2.11.9 جمع‌بندی¹²⁰

اکنون درباره تجربه‌های مرگ چه باید بیندیشیم؟ نمی‌توان به این پرسش با یک جمله پاسخ داد. برخی جنبه‌های تجربه‌های مرگ بسیار پیچیده‌اند و با پرسش‌های روان‌شناسی، فراروان‌شناسی و امور غیبی پیوند دارند. از این رو این فصل را با چند یافته بنیادی به پایان می‌برم که به یاری آن‌ها می‌توان به داورای روشن رسید.

مرگ در انسان‌هایی که تجربه مرگ داشته‌اند، یعنی در انسان‌هایی که «بازگشتند»، مرگ بازگشت‌ناپذیر نبود، و از همین رو تجربه‌هایشان به‌راستی درباره جهان آخرت آگاهی نمی‌دهد.

120. برای پرداختن مفصل‌تر به تجربه‌های مرگ، کتاب‌های John Ankerberg & John Weldon را توصیه می‌کنم (ببینید کتاب‌نامه).

ایشان نه در آسمان بودند و نه در دوزخ. «مردن» با «مرده بودن» یکی نیست. به سوی مونیخ رفتن و از همان راه بازگشتن، به این معنا نیست که آدمی به مونیخ رسیده یا حتی در آنجا زندگی کرده است.

اگر آنچه ایشان تجربه کردند با آسمان یا دوزخ مطابقت داشت،¹²¹ آنگاه با قلمروی میان زندگی و مرگ سروکار داریم که کتاب مقدس درباره آن چیزی نمی‌گوید. با این حال، بر پایه شهادت‌های بسیار درباره چنین تجربه‌هایی، نتیجه می‌گیریم که در منطقه‌ای که جان برای مدتی کوتاه بدن را ترک می‌کند،¹²² ارواح می‌توانند به جان نزدیک شوند، هم فرشتگان خدا و هم دیوها، یعنی فرشتگان شیطان (دوم قرن‌تیان 12:7). فریب شیطان در این است که آسمان را به دروغ به این انسان‌ها نشان دهد، هرچند ایشان هلاک‌شده‌اند. آگاهی‌هایی که از «جهان آخرت» آورده شده‌اند، در بیشتر موارد با حقیقت کتاب مقدس مطابقت ندارند.

زمان آخر با فریب دیوی مشخص می‌شود، فریبی که در برابر مسیحیان نیز بازنمی‌ایستد. بسیاری از آنچه گزارش می‌شود با آرزواندیشی نویسندگان و به اصطلاح پژوهشگران آمیخته است؛ برخی دیگر به سادگی فریبکاری است. در بیشتر موارد، جهان‌بینی به اصطلاح پژوهشگران مرگ با جنبش عصر جدید، با عرفان‌گرایی و با دین‌ها و فلسفه‌های شرقی مطابقت دارد. تنها به همین دلیل، این انسان‌ها بی‌دفاع در برابر فریب شیطانی رها شده‌اند.

اگر مسیحیانی که به ایمان اعتراف می‌کنند تجربه مرگ داشته باشند، یک چیز همیشه باید پابرجا بماند: مجموعه قانونی کتاب مقدس بسته شده است. هیچ دریافت تازه‌ای نخواهد بود که چیزی را بر ما مکشوف کند که از کتاب مقدس از پیش نمی‌دانستیم. مسیحیانی که چنین تجربه‌هایی داشته‌اند، نباید نتیجه‌گیری‌های الهیاتی کنند، بلکه باید از خود بپرسند که خدا به وسیله آنچه تجربه کرده‌اند، درباره زندگی روحانی شخصی‌شان چه می‌خواهد به ایشان بگوید.

121. انسان‌هایی نیز هستند که از نظر بالینی مرده بودند و هیچ چیز تجربه نکردند.

122. تجربه‌های مشابه را می‌توان با مواد مخدر پدید آورد و از این رو لزوماً به مرگ ربطی ندارند. گزارش‌های بی‌شماری از انسان‌هایی هست که بی‌آنکه تجربه مرگ داشته باشند، تجربه‌ای بیرون از بدنشان داشته‌اند.

بیایید دعا کنیم که بتوانیم ارواح را تشخیص دهیم (اول قرن‌تین 12:10؛ اول یوحنا 4:1) و موضعی روشن و کتاب مقدسی بگیریم.

پرسش‌هایی برای تعمق

- به کسی که ادعا می‌کند مرده و دوباره بازگشته است، چه پاسخ می‌دادید؟
- از سوی دیگر، به این اعتراض چگونه پاسخ می‌دهید: «آخر تا کنون هیچ کس بازنگشته است!»؟
- چرا تجربه‌های مرگ دربارهٔ آسمان و دوزخ گزارش نمی‌دهند؟
- مسیحی‌ای که تجربهٔ مرگ داشته است، چگونه باید به آن واکنش نشان دهد؟
- چرا تجربه‌های مرگ نمی‌توانند دریافت تازه‌ای پدید آورند؟

3 تصویر کتاب مقدس از انسان

به کار بردن مفهوم «روح-جان» ما را ملزم می‌کند که تصویر کتاب مقدس از انسان را بررسی کنیم. اصلاً موضوع «مرگ» و «جاودانگی جان» را نمی‌توان به‌راستی فهمید، اگر انسان و آنچه او را می‌سازد بررسی نشود. این کار در اینجا در گستره‌ای محدود و با نظر به موضوع ما انجام خواهد شد. اما کتاب مقدس کتاب درسی انسان‌شناسی¹²³ نیست که در یک جا به‌طور جامع دربارهٔ انسان سخن بگوید. افزون بر این، کتاب مقدس دربارهٔ انسان نه به زبان الهی‌دانان یا روان‌شناسان، بلکه به زبان روزمره سخن می‌گوید. زبان کتاب مقدس چندوجهی است و اغلب یک عبارت را در معناهای گوناگون به کار می‌برد. نه تنها به این دلیل، این موضوع دشوار و گسترده است؛ از این رو برای به دست آوردن نمایی کلی کوشش لازم است. هرچند موضوع دشوار است و دیدگاه‌های گوناگونی دربارهٔ آن هست، ایماندار نباید بگذارد این امر او را از پرداختن به آن بازدارد. آخر سخن بر سر خود اوست، بر سر اینکه خدا او را چگونه آفریده و چگونه خواسته است! در این، عظمت و حکمت خدا را می‌توان شناخت.

هر که در این باره کلام خدا را به دست گیرد، چند مفهوم خواهد یافت که عناصر وجودی انسان را توصیف می‌کنند. این‌ها واژه‌هایی‌اند چون «دل، روح، جان، قلوها، استخوان، جسم، بدن، اندیشه‌ها، وجدان، فکر، اراده» و غیره. این مفاهیم باید در بافت متنشان بررسی شوند.

در این بررسی آدمی درمی‌یابد که این مفاهیم در گوناگونی‌ای از معناها و ترجمه‌ها به کار می‌روند. پس در پایان بررسی، راه‌حلی نخواهد بود که در آن تعریف‌هایی کاملاً ناب و یک‌معنا داشته باشیم. اما مفاهیم‌های اساسی روشن‌تر خواهند شد، و بسیاری را بهتر خواهیم توانست جای دهیم. ساختار یا نظامی کلی قابل تشخیص خواهد بود که می‌توانیم آن را تصویر کتاب مقدس از انسان

123. علم شناخت انسان.

بررسی من همچنین پژوهشی مفصل، مستقل و بیرون از هر بافتی نیست. این بررسی به‌ویژه با نظر به این دیدگاه نادرست انجام می‌شود که انسان پس از مرگ به هیچ گونه دیگر وجود ندارد. ادعا می‌شود که انسان نه جانی دارد و نه روحی، همچون عناصری متمایز از بدن. انسان **منحصراً** در کلیت و یگانگی‌اش دیده می‌شود، که با مرگ نابود می‌شود. در نتیجه مرگ به معنای نیستی است، تا آفرینش دوباره در رستاخیز. بنا بر این دیدگاه، روح و جان، که جایگاه و کانون شخصیت انسان‌اند، زمانمند و مانند بدن فناپذیرند.

از آنجا که پیش‌تر به تفصیل نشان داده‌ام که پس از مرگ آگاهی وجود دارد، شگفت‌آور نیست که این دیدگاه‌های نادرست بر تصویری از انسان بنا شده‌اند که با تصویر کتاب مقدس مطابقت ندارد.

3.1 انسان از چه ساخته شده است؟

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، در عهد عتیق و عهد جدید چند مفهوم هست که اجزای وجودی انسان را نشان می‌دهند. و این مفهوم‌های «روح» و «جان» نیستند که در جایگاه نخست قرار دارند، بلکه این «دل» است که بیش از همه مفهوم‌های دیگر ذات انسان را توصیف می‌کند. «دل» بیش از هزار بار در کتاب مقدس آمده است، آن هم در معناهای گوناگون. دل انسان - نه آن عضلهٔ توخالی که خون را پمپ می‌کند - در معنای تصویری‌اش، کانون انسان است، درونی‌ترین و از همین رو پنهان‌ترین ذات او.

انسان، همچون تاج آفرینش و همچون تصویر خدا، موجودی به‌غایت پیچیده است. بیش از حد ساده می‌بود که او را به دو یا سه عنصر تقسیم کنیم. انسان از «جوهرهایی» که بتوان از هم جدا کرد ساخته نشده است، بلکه یگانگی‌ای است با

124. اساساً در این بررسی باید فرض را بر این گذاشت که انسان در تمامی سرشتش، یعنی همهٔ عناصر وجودی‌اش، زیر تأثیر پیامدهای گناه قرار گرفته است، و از این رو هیچ یک از آن‌ها را نمی‌توان خنثی یا بی‌تأثیر از گناه دید. در اینجا روشن می‌شود که تصویرهای رایج از انسان به‌طور کلی در تضادی آشکار با تصویر کتاب مقدس از انسان‌اند. نزد روان‌شناسان و فیلسوفانی که آفریننده را نمی‌شناسند و بنابراین مکاشفهٔ او را رد می‌کنند، به‌سختی پاسخی‌هایی خواهیم یافت که سقوط انسان یا مسئولیت در برابر آفریننده را به حساب آورند.

جنبه‌های گوناگون. یک جنبه¹²⁵ انسان را از دیدگاه یا زاویه‌ای معین توصیف می‌کند. ما انسان را از جنبهٔ فرازمانی بودنش می‌نگریم. پرسش ما این است که در مرگ چه بر سر انسان می‌آید.

درخور توجه است که این پرسش اغلب به عناصر وجودی یا جنبه‌های وجودی‌ای مربوط می‌شود که «روح» و «جان» نامیده می‌شوند.¹²⁶ دل، که بیش از همهٔ مفهومی‌های دیگر همان مفهوم انسان‌شناختی کتاب مقدس به معنای واقعی کلمه است، در این پیوند به‌ندرت یا اصلاً مطرح نمی‌شود.

دو آیه از کتاب مقدس باید نقطهٔ آغاز بررسی من باشند. یکی به آفرینش انسان بازمی‌گردد، و دیگری به آینده اشاره دارد:

«خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی دم حیات دمید، و آدم جان زنده شد» (پیدایش 2:7) و:

«اما خود خدای سلامتی شما را بالکل مقدس گرداند و روح و جان و بدن شما تماماً بی‌عیب محفوظ باشد در وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح» (اول تسالونیکیان 5:23).

در این آیه‌ها مفهومی‌های «روح»، «جان» و «بدن» را در پیوند با خاستگاه یا آفرینش انسان و با نظر به آینده‌اش می‌یابیم. پولس از آمدن خداوند سخن می‌گوید، و برای او در این آیه تمامی انسان از روح، جان و بدن تشکیل شده است. عبارت «شما را بالکل مقدس گرداند» این حقیقت را به‌صراحت برجسته می‌کند. این «ترتیب» عناصر وجودی را در واقع تنها یک بار در کلام خدا می‌یابیم، و آن هم در همین جا. بسیاری از این آیه تقسیم سه‌گانهٔ انحصاری انسان را استنتاج می‌کنند.¹²⁷ اگر چنین

125. در این باره به تفصیل ببینید W.J. Ouweeneel, *Psychologie, Ein Bibelorientiert-Wissenschaftlicher Entwurf*, Dillenburg (CVD), 1993، صص. 61-67.

126. برای مثال پیدایش 8:21؛ تثنیه 6:5؛ 26:16؛ امثال 4:23؛ متی 22:37؛ مرقس 7:21؛ رومیان 1:21؛ 2:15؛ 10:9.

127. بحث دیرینه دربارهٔ اینکه آیا انسان به معنای کتاب مقدس دویخی (dichotom) یا سه‌بخشی (trichotom) وجود دارد، در اینجا پی نمی‌گیرم. رویکردی را ترجیح می‌دهم که در آن، به سبب معنای گوناگون جان و روح، چنین مرزبندی روشنی میان آن دو وجود ندارد. از این رو این گفته سودمند است: «پس از نظر کارکردی، در انسان زنده، اگر کلیت او را در نظر بگیریم، به خوبی می‌توان از روح، جان و بدن سخن گفت، چنان‌که برای مثال در اول تسالونیکیان 5:23 چنین شده است. اما از نظر جوهری، همچنان این حقیقت پابرجاست که انسان تنها از دو «بخش» تشکیل شده است: بخش متعالی روح-جان و بخش درون‌ماندگار بدن. بدین‌سان می‌توان از دویخی بودن جوهری و سه‌بخشی بودن کارکردی سخن گفت. پس جان هستی مستقلی، جدا از بدن و روح، ندارد، هرچند با روح نیز کاملاً یکی نیست، بلکه همیشه - حتی پس از مرگ انسان - تمایزپذیر

بود، دل انسان کجا می ماند، و همه مفهومی که در بالا نام برده شد چگونه توضیح داده می شوند؟ پولس انسان را به طور کلی به این سه جنبه محدود نمی کند، زیرا او نیز در نامه های مفهوم های دیگری به کار می برد. در اینجا او آینده را پیش چشم دارد و می گوید که تمامی انسان در گوناگونی اش، در همه جنبه هایش، برای روز مسیح محفوظ می ماند.

برای پولس مهم است که با نظر به آینده این دیدگاه را درباره انسان داشته باشد. و دیدگاه او چیزی جز پذیرش و جمع بندی همه آیه های عهد عتیق نیست که با آغاز از پیدایش 2:7 درباره سرشت انسان چیزی می گویند. جز این هم نمی تواند باشد، زیرا کتاب مقدس، که از عهد عتیق و عهد جدید تشکیل شده است، یگانگی ای است که خدا آن را به هم پیوسته است. بدینسان تصویر پولس از انسان به تمامی با مکاشفه خدا، آن گونه که پیش تر در عهد عتیق داده شده بود، مطابقت دارد. پس این تصویری تازه یا حتی یونانی از انسان نیست، بلکه، اگر بخواهیم، تصویری عبرانی یا یهودی از انسان است.

پولس ترتیبی معین را نام می برد که در آن روح انسان را در جایگاه نخست می نهد. اما بدینسان بدن، به این دلیل که در جایگاه آخر قرار دارد، بی ارزش شمرده نمی شود.¹²⁸ اینکه چرا این ترتیب برگزیده شده است، از آفرینش انسان برمی آید، جایی که روح (دم حیات) عنصر اساسی است که انسان را تازه انسان، همچون صورت خدا، می سازد.

3.2 روح انسان

گفته های اصلی عهد عتیق درباره آفرینش انسان چنین است:

«و خدا گفت: آدم را بسازیم به صورت ما و موافق شبیه ما ... پس خدا آدم را به صورت خود آفرید؛ او را به صورت خدا آفرید» (پیدایش 1:26-27).

128. با این حال، این ترتیبی است که مسیحی باید به آن توجه کند: نیازهای بدن ممکن است باری زائد و بنابراین مانعی برای رشد روحانی از کار درآیند. از این رو پولس گفت: «بلکه تن خود را زبون می سازم و آن را در بندگی می دارم» (اول قرنتیان 9:27). او نمی خواست «بدن محور» باشد، بلکه می خواست روحش، که به وسیله روح القدس تازه می شود، او را هدایت کند. بدنش می بایست ابزار روحش باشد و از اندیشه هایش پیروی کند، نه برعکس.

«خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی دم حیات دمید، و آدم جان زنده شد» (پیدایش 2:7).

در اینجا نخستین انسان را می‌بینیم که نخست بی‌جان، از خاک زمین شکل داده شده است. سپس رویداد جان بخشیدن می‌آید که در داستان آفرینش بی‌همتاست: خدا دم حیات را در بینی او می‌دمد. نتیجه، انسانی زنده است با بدنی مادی که از زمین ساخته شده است، و او تنها آفریده‌ای است که دم حیات خدا را در خود دارد. دم حیات به درون او می‌رود و در آنجا می‌ماند؛ بدین‌سان جزو ساختار وجودی او می‌شود.¹²⁹ این دم او را انسان، همچون صورت خدا، می‌سازد.

3.2.1 دم حیات

دم حیات، که خدا از خود داده است، با روح انسان مطابقت دارد، همان‌گونه که پولس نیز آن را در اول تسالونیکیان 5 می‌نامد.¹³⁰ واژه «دم» به گونه‌های مختلف ترجمه می‌شود. این واژه گستره معنایی وسیعی دارد. هم به خدا، هم به انسان و هم به جانوران اشاره دارد. یکی از معناهای آن این است که دم حیات همان روحی است که خدا به انسان داده است، روحی که همچون اساسی‌ترین عنصر سرشت انسان، برخلاف جانور، در او دمیده می‌شود.

به‌وسیله روحی که خدا به هر انسانی می‌دهد،¹³¹ انسان شخصی مستقل می‌شود، یعنی یک «من» و بدین‌سان یک «تو» نیز برای خدا. مفهوم «شخص»، که برای ما چنین آشناست، درست از همین جا سرچشمه می‌گیرد. خدا خدایی بی‌کران و با این حال شخصی است؛ او آفریننده و نگاه‌دارنده انسان است.

انسانی که به صورت خدا آفریده شده است، شخصی است که شخصیتش از شخصیت خدا گرفته شده است.

129. ترکیب، سرشت، نظم.

130. این در عهد عتیق، بارها تأیید شده است: ایوب 3:27، 4:32، 6:14-15، اشعیا 42:5، 57:16، اول پادشاهان 17:21، در پیوند با مزامیر 30-104:29 و حزقیال 14-37:1.

131. «روحی که از خداست» را نباید با روح القدس اشتباه گرفت، که ما او را شخص سوم الوهیت می‌نامیم. این روحی است که از خداست، اما نه همچون شخص، بلکه همچون نیرویی جان‌بخش. این همان چیزی است که خدا از خود به انسان داده است.

3.2.2 روحی که از خداست و روح انسان

اگر روحی که خدا می‌دهد، با شکل دادن به روح انسان، انسان را شخص می‌سازد، آنگاه باید دو جنبهٔ این روح را به‌روشنی از هم متمایز کنیم، که برای موضوع ما اهمیت زیادی دارند. از یک سو، این روح همان روحی است و می‌ماند که از خدا می‌آید. این انسان را با خدا برابر نمی‌سازد، بلکه انسان این روح را همچون عطایی در وابستگی به بخشنده دارد، همان‌گونه که برگ‌های درخت نیرو و حیات را تنها در پیوند با درخت دارند. به همین معنا باید گفتهٔ پولس را نیز فهمید، هنگامی که به یونانیان در آریوپاگوس می‌گوید که ما «از نسل خدا» هستیم (اعمال رسولان 17:28-29؛ مقایسه کنید با نسب‌نامهٔ عیسی در لوقا 3:38، که در آن خدا در آغاز همچون پدیدآورندهٔ نسل بشر قرار دارد: «پسر آدم، پسر خدا»).

جنبهٔ دوم در هستی انسانی مستقل این روح نهفته است. روحی که از خداست، در انسان روح انسان شد، روحی که او را شخص می‌سازد (رومیان 1:9؛ اول قرنتیان 16:18؛ دوم قرنتیان 2:13؛ 7:13؛ فیلیپیان 4:23؛ دوم تیموتائوس 4:22؛ فلیمون 25).

به همین‌سان از روح (دم) «ایشان» – یعنی انسان – سخن رفته است که در حضور خدا ضعف می‌کند (اشعیا 57:16). در اینجا روح انسان در ناتوانی و شکنندگی‌اش منظور است، برخلاف روحی که از خداست و نمی‌تواند ضعف کند.

روح درونی‌ترین ذات انسان است (مزامیر 32:2؛ که دل نیز نامیده می‌شود: مرقس 23-7:20؛ اشعیا 57:15؛ اول قرنتیان 7:34)¹³². روح کانون فعلیت است، یعنی «من» همچون شخص (اشعیا 26:9). این روح از خدا، شباهت به خدا را به انسان می‌بخشد («خدا روح است»؛ یوحنا 4:24) و انسان بودن او را، آن‌گونه که خدا در نظر داشت، می‌سازد.

روح، آن‌گونه که اغلب فرض می‌شود، خرد انسان نیست. این دیدگاه سرچشمه‌اش در فلسفهٔ یونانی است، که در آن روح هم‌معنای «خرد» و «شناخت» است. این

132. مقایسه کنید با «انسان درونی» در دوم قرنتیان 4:16، که البته در آنجا حیات تازهٔ ایماندار را توصیف می‌کند.

دیدگاه تصویر بی‌همتای کتاب مقدس از انسان را تیره می‌کند. خود کتاب مقدس تفاوت «روح» و «خرد» را برجسته می‌کند، هرچند روح هم می‌اندیشد و هم احساس می‌کند. اندیشیدن، که آن را به خرد نسبت می‌دهیم، تنها یکی از کارکردهای روح است (امثال 20:27؛ اول قرنتیان 2:11؛ 14:14؛ اشعیا 29:24).

روح انسان همچنین آن «جایی» در ماست که خدا می‌تواند با آن سخن بگوید. روح نقطه اتصال و آنتن کار خدا در انسان است (امثال 20:27). برای مثال روح القدس با روح ما (یعنی روح انسانی) شهادت می‌دهد که ما فرزندان خدا هستیم (رومیان 8:16). با این حال، خدا تمامی انسان را مخاطب قرار می‌دهد. روح دروازه ورود سخن خداست، اما هنگامی که انسان خود را تسلیم خدا می‌کند، این تمامی انسان است که خود را وقف خدمت خدا می‌کند.

روح انسان ذات انسان است، هم در ایماندار و هم در بی‌ایمان (پیدایش 41:8؛ 45:27؛ عزرا 1:1، 5؛ دانیال 6:3). اما روح انسان بدون روح القدس جسمانی است (رومیان 8:4-8)، ناتوان از اینکه با خدا ارتباط یابد.

رو به خدا بودنِ انسان به گناه افتاده و روح انسانی‌اش، به روشنی در دین‌ها نمایان می‌شود. انسان در رو کردنش به خدا، نه به آفریننده خود، بلکه به بت‌ها روی می‌آورد، که دیوها پشت آن‌ها ایستاده‌اند.

نکته اساسی برای بررسی ما این است که روحی که خدا داده است، ویژگی جاودانگی را دارد. هرچند از جاودانگی روح انسان به صراحت یاد نشده است، این جاودانگی از این واقعیت برمی‌آید که دم خدا نمی‌تواند بمیرد. این دم یا روح خدای ابدی است (رومیان 16:26). اما دم خدا، که هر انسانی از آغاز در خود دارد، روح القدس همچون شخصی از الوهیت نیست. تنها درباره فرزندان خدا گفته شده است که روح القدس در ایشان ساکن است. منظور از دم خدا همانا شخص روح خدا نیست، بلکه دم خدا همچون چیزی که با حیات خدا مطابقت دارد و بدین‌سان نیروی جان‌بخش انسان است. این دم خدا از نظر ذات و «جوهر» از خداست. اگر انسان این روح را دارد، آنگاه روح او – همیشه در وابستگی به خدای ابدی – باید جاودان یا فرازمانی نیز باشد.

در اینجا تکرار می‌کنم: انسان دم خدا را همچون عطایی دارد که برای انسان بودنش تعیین‌کننده است. این دم در هستی مستقلش، در همان حال شخص انسان را می‌سازد. از این رو جالب است دریابیم که دربارهٔ روح انسان در پیوند با مرگ چه گفته شده است.¹³³ آیهٔ کلاسیک کتاب جامعه، که اغلب نقل می‌شود، می‌گوید که خاک، یعنی بدن انسان، به زمین بازمی‌گردد و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود (جامعه 12:7). روح در اینجا در زوال‌ناپذیری‌اش دیده می‌شود، چنان‌که از مرگ و فروپاشی بدن فراتر می‌ماند. اما این روح تنها روحی از خدا نیست که انسان را جان می‌بخشد. در همان حال روح انسان است، که شخصیت و آگاهی او از «من» در آن قرار دارد. هنگامی که روح نزد خدا بازمی‌گردد، بدین‌سان روح انسان، یعنی شخص (و نه تنها زندگی بدن)، نزد خدا بازمی‌گردد، و خدا او را می‌پذیرد، خواه برای داوری و خواه برای برکت.

روح انسان به بدن بسته نیست و مانند بدن در مرگ از میان نمی‌رود. اگر مزمورنویس می‌گوید که روح بیرون می‌رود و به خاک بازمی‌گردد (مزامیر 146:4)،¹³⁴ نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که شخص به بدن بسته است و آنچه «من» را می‌سازد خاک می‌شود. شخص انسان به روح او بسته است (اول قرنثیان 5:5) و هنگامی که بدن می‌میرد و از میان می‌رود، از هستی بازمی‌ایستد.

عهد جدید به ما نشان می‌دهد که چگونه روح دختر یایرس به دختر مرده بازگشت (لوقا 8:55؛ یعقوب 2:26) و چگونه استیفان روح خود را به دستان خداوند عیسی سپرد (اعمال رسولان 7:59؛ مقایسه کنید با لوقا 23:46؛ مزامیر 31:5). پطرس نیز به همین معنا از ارواحی سخن می‌گوید که اکنون در زندان‌اند (اول پطرس 3:19). از یک سو، اینان خود آن اشخاص‌اند؛ از سوی دیگر، چون مرده‌اند، در حالتی روحی، یعنی غیرمادی، به سر می‌برند (عبرانیان 12:23).

133. مقایسه کنید با بخش 1.7.1.

134. این آیه در مزامیر دلیلی بر این است که واژهٔ «روح» معناهای گوناگونی دارد و در اینجا برای مثال تنها به معنای «نفس» است.

3.2.3 خلاصه

مفهوم روح در کتاب مقدس اساساً با مفهوم روح در دیگر تصویرهای انسان تفاوت دارد. روح جان انسان را به روح-جان برمی‌کشد و انسان را شخص می‌سازد. روح ضامن هویت انسان است. روح انسان را همچون صورت خدا از جانور متمایز می‌کند. از آنجا که انسان روح دارد، خدا می‌تواند او را مخاطب سازد و برعکس. روح هستی‌ای ابدی دارد، زیرا روحی است که از خدا می‌آید. بدین‌سان انسان موجودی ابدی است که رو به جهانی برتر و نادیدنی دارد.

3.3 جان انسان

پولس میان روح و بدن انسان، جان را نام می‌برد. در کتاب مقدس، روح و جان چند بار در پیوندی نزدیک با یکدیگر آمده‌اند، چنان‌که هر یک از این دو مفهوم به‌تنهایی (اول پطرس 2:11؛ فیلیپیان 1:27) می‌تواند انسان درونی (دوم قرنتیان 4:16؛ مزامیر 103:1)، یعنی جنبه غیرمادی و نادیدنی انسان، را نشان دهد. و با این حال این دو مفهوم از یکدیگر متمایز نیز شده‌اند (عبرانیان 4:12؛ اول تسالونیکیان 5:23).

اغلب به‌ناحق گفته شده است که **جان** تنها به معنای زندگی است، آن‌گونه که به اندام مادی انسان و جانور جان می‌بخشد (ببینید متی 20:2؛ لوقا 12:22). واژه **جان** این معنا را نیز دارد، اما گوناگونی معنای آن با واژه **روح** قابل مقایسه است.

جان اغلب از معنای صرف «زندگی» متمایز است. زیرا **جان** نیز، مانند روح انسان، جزء اساسی اوست (ایوب 19:2؛ امثال 22-3:21؛ متی 10:28؛ لوقا 12:20؛ دوم پطرس 2:8).

برای مثال، سلامت جان در برابر سلامت بدن و زندگی آن قرار داده شده و بدین‌سان به‌روشنی از آن متمایز شده است (سوم یوحنا 2). انسان‌ها می‌توانند بدن را بکشند، اما نه جان را (متی 10:28). اگر جان در این آیه همان زندگی بود، همراه با زندگی بدن کشته می‌شد. خداوند عیسی در این آیه جان را آشکارا همچون

عنصری از وجود انسان مشخص می‌کند که با مرگ بدن نمی‌میرد. بنا بر سخنان خداوند عیسی، جان آشکارا همچون عنصری از انسان، از روح و بدن او متمایز می‌شود (لوقا 17:33؛ مقایسه کنید با اول پطرس 2:25؛ اعمال رسولان 14:22).

جان، همچون بخشی از انسان، در کنار روح بیان‌کننده انسان در کلیتش نیز هست. از این رو کتاب مقدس هنگامی که سخن از شمردن انسان‌هاست، واژه «جان» را به کار می‌برد (مقایسه کنید با پیدایش 25:46-27؛ اعمال رسولان 2:41).

جان در انسان همراه با روح شخصیت را می‌سازد (لوقا 9:24؛ عبرانیان 6:19؛ 10:39). جان – مانند روح – نماینده «من» انسان است (دوم قرن‌تیان 1:23؛ اشعیا 53:11؛ مراثی ارمیا 3:24).

اگر جان جایگاهی میانه میان روح و بدن دارد، آنگاه از یک سو با روح پیوند دارد، و از همین رو آن را «روح-جان» نیز می‌نامیم. از سوی دیگر، پیوندی نزدیک با بدن، یعنی انسان بیرونی، دارد.

پیوند جان با بدن به روشنی نمایان می‌شود، هنگامی که می‌خوانیم جان جسم در خون است (لاویان 17:11؛ تثنیه 12:23). جان انسان و جانور با خون پیوند داده شده است (پیدایش 4:9-5). از این رو مرگ انسان را ریخته شدن جان نیز می‌نامند (مزامیر 141:8؛ اشعیا 53:12). جان با همه تفاوتش با بدن، پیوندی بسیار نزدیک با آن دارد، چیزی که به این شکل درباره روح صدق نمی‌کند. از این رو در آفرینش انسان گفته شده است که او جان زنده شد، همان‌گونه که جانور نیز جان زنده نامیده می‌شود (پیدایش 1:20-21، 24؛ 2:19؛ 9:10).

اینکه انسان در کلیتش جان زنده شد، درست پیوند نزدیک جان و بدن را برجسته می‌کند، زیرا در آنجا سخن از جان بخشیدن به خاک، یعنی به ماده بی‌جان، بود. جانور نیز به همین معنا، و نه به هیچ معنای دیگری، «جان زنده» نامیده می‌شود. جان جانور را آفریننده در او ندیده است، در حالی که درباره انسان درست چنین است. تفاوت اساسی میان جانور و انسان در همین است (لاویان 17:24-18).

در عهد عتیق جسد نیز (در زبان عبری) «جان» نامیده می‌شود (اعداد 2:5؛ 6:6، 11؛ 19:11، 13). در اینجا جان، بدن و پیکر انسان را نشان می‌دهد. پس بدن در همان حال شکل بیرونی جان نیز هست، اما نه جوهر آن؛ یعنی جسد، جان نیست. جسد نمی‌تواند جان باشد، زیرا جان به هنگام مرگ انسان بیرون می‌رود (پیدایش 35:18). واژه «جان» در اشاره به بدن مرده انسان، به معنای پیکر صرفاً بدنی و مادی جان است، اما بدون جان.

این پیوند نزدیک بدن با جان نشان می‌دهد که جان پس از مرگ انسان نیز به شکل و پیکر بدن انسانی «خود» بسته است. بنابراین جان در «هیئت جسمانی» (به معنای لوقا 3:22) نمایان می‌شود. اما این «بدن» حالت میانی دیگر مادی نیست. بدین‌سان جان پس از مرگ نیز همچون پیکری انسانی نمایان می‌شود و به این صورت بازشناختنی است.

در این پرتو فهمیدنی است که یوحنا جان‌های کسانی را می‌بیند که به خاطر کلام خدا کشته شده بودند (مکاشفه 6:9؛ 20:4). اگر جان تنها زندگی بود، او چه دیده بود؟ آشکارا او پیکره‌هایی انسانی دید که آن‌ها را همچون چنین پیکره‌هایی بازشناخت. بیش از این، یعنی اینکه یوحنا جان‌ها را همچون پیکره‌های انسانی شناخت، درباره جسمانیت روحانی آن‌ها در جهانی که برای ما نادیدنی است، نمی‌توان نتیجه گرفت. در اینجا باید روشن شود که بازشناختنی بودن پس از مرگ با سیمای بیرونی انسان ارتباط دارد، همان‌گونه که این بر زمین به وسیله بدن مادی رخ می‌دهد.

این ملاحظات درباره ادامه هستی جان پس از مرگ، با پرسش جاودانگی نیز پیوند دارد. اینکه جان پس از مرگ بدن زنده می‌ماند، به روشنی نشان داده شده است. اینکه آیا جان جاودان است، یعنی هستی ابدی دارد، تنها در پیوند آن با روح پاسخ‌پذیر است. از آنجا که روح، که جاودان است، در جان ساکن است و در ساختار وجودی انسان در پیوندی جدایی‌ناپذیر با آن قرار دارد، و این دو مفهوم اغلب یک چیز را بیان می‌کنند، جان انسان نیز همچون روح-جان باید جاودان باشد. جان به خودی خود جاودان نیست، زیرا تنها خدا به خودی خود جاودان است.

جان از آن رو جاودان است که خدا آن را نگاه می‌دارد و می‌خواهد که زنده بماند و نمیرد.

3.3.1 خلاصه

هرچند به سبب معناهای چندلایه واژه «جان» (755 بار در عهد عتیق) ممکن نیست تعریفی ارائه کرد، درست از همین غنا می‌توان این را نتیجه گرفت: جان انسان یکی از عناصر وجودی اوست. جان انسان روح-جان است و از این جهت با جان جانور، که روح-جان نیست، تفاوت دارد. جان حلقه پیوند میان روح و بدن است. جان جایگاه شخصیت و زندگی فردی «من» است. جان به وسیله روحی که در آن ساکن است، جاودان است و انسان را همچون شخص، فراتر از مرگ بدن، نگاه می‌دارد. در اینجا نیز – مانند روح انسان – روشن می‌شود که انسان موجودی ابدی است.

3.4 بدن انسان

بدن نیز یکی از عناصر وجودی انسان است. بخش دیدنی انسان بسیار بیشتر از بخش نادیدنی‌اش در دسترس فهم ماست و از این رو برای فهم ما دشواری کمتری پدید می‌آورد. خدا بدنی داده است چنان‌که خواسته است (اول قرن‌تیا 15:38). بدن بیان حکمت خداست – حتی پس از سقوط انسان – و ما را همواره درباره شیوه شگفت‌انگیزی که به آن ساخته شده‌ایم به حیرت وامی‌دارد (مزامیر 139). بدن از گوشت و خون (عبرانیان 2:14) هستی ما را در جهان دیدنی ممکن می‌سازد و شکل می‌دهد. ما با بدن جهان را تجربه می‌کنیم، درمی‌یابیم و حس می‌کنیم.

به وسیله مرگ، که از راه گناه به این جهان راه یافته است، بدن، یعنی جسم، به مرگ و فناپذیری سپرده می‌شود (رومیان 6:23؛ اشعیا 40:6-8؛ اول پطرس 1:24). از دیدگاه انسان طبیعی، که از مرگ فراتر نمی‌رود، انسان – چنان‌که جامعه می‌گوید – به همان سرنوشت چارپایان دچار می‌شود: دوباره خاک می‌شود (جامعه 3:19). انسان بیرونی فانی می‌شود (دوم قرن‌تیا 4:16)، همان‌گونه که صورت جهان نیز (اول قرن‌تیا 7:31؛ اشعیا 51:6)، یعنی همان‌گونه که امور دیدنی به‌طور کلی (دوم قرن‌تیا 4:18)، می‌گذرد.

بدن ابزار گناه نیز شده است (رومیان 6). از این رو پولس، هنگامی که از ناتوانی انسانِ اسیرِ گناه سخن می‌گوید، می‌گوید: «کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» (رومیان 7:24).

اما این بدان معنا نیست که بدن زندانی است که آدمی تنها با مرگ از آن رها می‌شود. این دیدگاه فلسفه یونانی است، که با دیدگاه کتاب مقدس درباره بدن یکسره در تضاد است (مقایسه کنید با بخش 4). اینکه بدن در نظر خدا چه ارزشی دارد، در بزرگ‌ترین راز تاریخ جهان روشن می‌شود: خودِ خدا انسان شد؛ خدا در جسم ظاهر شد (اول تیموتائوس 3:16).

یوحنا می‌گوید که کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد (یوحنا 1:14). خداوند عیسی گذاشت بدنی برای او مهیا شود (عبرانیان 10:5)، تا آن را همچون قربانی بر صلیب به مرگ بسپارد (عبرانیان 10:10). هنگامی که او مرد، بدن خود را، که همچون قربانی تقدیم کرده بود، برای همیشه کنار نهاد. او در رستاخیز، چون انسانی کامل است و تا ابد می‌ماند، بدنی دریافت کرد که جلال یافته است و در همان حال الگویی برای همه ایمانداران است، آنگاه که به هنگام دگرگون شدن و رستاخیز به همان بدن جلال ملبس شوند (فیلیپیان 3:21؛ رومیان 8:23).

بدن ایمانداران از راه نجات، مسکن خدا شده است (اول قرنطیان 6:19)، زیرا خدای روح القدس در آن ساکن است. بدین‌سان بدن، هرچند به سبب گناه فانی است، ابزاری است که خدا اکنون به وسیله آن بر زمین جلال می‌یابد (رومیان 12:1-2؛ اول قرنطیان 6:20). تمامی انسان در خدمت خدا قرار داده شده است.

رستاخیز ایمانداران دلیل آن است که خدا بدن را نه رد می‌کند و نه رها می‌سازد، گویی شاید شکل دیگری از هستی را ترجیح می‌داد. آنچه روزی کامل از دست خدا برآمد، اما به وسیله گناه مسخ و فاسد شد، روزی بر پایه مرگ و رستاخیز مسیح، برای جلال خدا از نو برقرار خواهد شد.

پسرخواندگی ایمانداران تنها آنگاه به تمامی تحقق می‌یابد که بدن رهایی یابد (رومیان 8:23).

روح و جان و بدن، یعنی تمامی انسان، از آفرینش برای ابدیت طرح‌ریزی شده‌اند. بدن تنها در رستاخیز در جاودانگی سهم خواهد شد. مفهوم «جاودانگی»، همچون نقطهٔ مقابل «فناپذیری»، تنها دربارهٔ بدن **برخاسته** نیز صدق می‌کند (رومیان 8:11)، زیرا این بدن به سبب گناه بدنی «فانی» شده است. از این رو کتاب مقدس از «جاودانگی جان» سخن نمی‌گوید، زیرا جان نه فانی بود و نه فانی شده است، چنان‌که دربارهٔ بدن به‌خوبی چنین است.

3.5 جمع‌بندی

انکارناپذیر است: کتاب مقدس انسان را در **یگانگی** روح، جان و بدن می‌شناسد. هرچند انسان از سرنوشتی که برایش مقرر شده بود، یعنی زیستن در رفاقت با خدا، سقوط کرده است، تصویر کتاب مقدس از انسان، آن‌گونه که از آفرینش نمایان می‌شود، پابرجا می‌ماند (یعقوب 3:9).

در این میان تأکید می‌کنم که این سه جنبه یگانگی‌ای جدایی‌ناپذیر می‌سازند و انسان را در کلیتش نشان می‌دهند، کلیتی که تا مرگ پابرجا می‌ماند. مرگ جدایی‌ای موقت میان بدن و روح-جان پدید می‌آورد. با رستاخیز، این یگانگی انسان از نو برقرار می‌شود.

انسان موجودی ابدی است. منظور از این تنها بخشی از انسان نیست، بلکه تمامی انسان در یگانگی‌اش و در همان حال در گوناگونی جنبه‌هایش، چنان‌که خدا از آغاز خواسته و به انجام رسانده است.

پرسش‌هایی برای تعمق

- چرا تصویر کتاب مقدس از انسان بی‌همتا است؟
- مفهوم‌هایی را نام ببرید که کتاب مقدس برای تصویرش از انسان به کار می‌برد؟
- مفهوم کانونی کدام است و چرا؟
- چرا روح انسان جاودان است؟
- چند ویژگی اصلی روح انسان را نام ببرید!
- چند ویژگی اصلی جان را نام ببرید!

- چند ویژگی اصلی بدن انسان را نام ببرید!

4 جاودانگی جان

اکنون که مفهوم «جاودانگی جان» را بارها به کار برده‌ام، می‌خواهم فصلی جداگانه به آن اختصاص دهم، تا سوءتفاهم‌های بی‌پایه و متأسفانه اتهام‌هایی نیز از میان برداشته شوند.

این مفهوم بسیاری از مسیحیان را دو دسته کرده است. این مفهوم در طول تاریخ کلیسا تا روزگار ما به بحث‌هایی گسترده و تند انجامیده است. و با این حال در جهان مسیحیت اعتبار همگانی یافته است، که البته به‌خودی‌خود هنوز درستی آن را تأیید نمی‌کند. پیگیری فهم جاودانگی جان در طول تاریخ کلیسا موضوعی گسترده و جالب می‌بود. اما این قصد من نیست، زیرا دیدگاه‌های گوناگون، آن‌گونه که از همان آغاز شکل گرفتند، در اساس تا امروز همان مانده‌اند.¹³⁵

درخور توجه است که کتاب مقدس نه مفهوم «جاودانگی جان» را به کار می‌برد و نه مستقیماً دربارهٔ این واقعیت سخن می‌گوید. اما نبودن این مفهوم یا عبارتی هم‌معنا با آن، دلیلی برای رد کردن حقیقتی که در بر دارد نیست. به همین‌سان از تثلیث خدا، از نیابت مسیح یا از طبیعت کهنه سخن گفته می‌شود، هرچند کتاب مقدس این مفاهوم‌ها را نیز ذکر نمی‌کند. با این حال، این مفاهوم‌ها حقیقت‌هایی را به گونه‌ای بیان می‌کنند که نه تنها درست، بلکه سودمند نیز هست.

کسانی که جاودانگی جان را رد می‌کنند، به‌درستی یادآوری می‌کنند که در اینجا با مفهومی بت‌پرستانه، در این مورد از آن یونانیان، سروکار داریم. یونانیان جاودانگی جان را در اندیشهٔ خود داشتند. ضمناً ایشان مفهوم «هلاس» را نیز برای مکان مردگان و برای خدای عالم مردگان به کار می‌بردند.

اما کسی که تنها به سبب خاستگاه مفهوم «جاودانگی جان»، زندگی آگاهانه پس از مرگ و در ابدیت را رد می‌کند، به قول معروف از آن طرف بام می‌افتد. مبارزه با نفوذ اندیشهٔ یونانی گاهی چنان تند است که با آن، یکباره هرگونه جاودانگی جز

135. برای مثال *Texte der Kirchenväter*, München (Kösel Verlag), 1966, جلد 1, 4, 5.

جاودانگی خودِ خدا انکار می‌شود و به اصطلاح کودک را همراه با آب تشت دور می‌ریزند.

نمی‌خواهم در اینجا بر این مفهوم پافشاری کنم و از اصطلاح آن دفاع کنم یا حتی آن را مسیحی کنم. سخن بر سر این است که جاودانگی جان را به معنای کتاب مقدسی چگونه باید بفهمیم.¹³⁶ به هیچ روی نباید در را حتی به اندازه شکافی برای فلسفه بت پرستانه بگشاییم.

«جاودانگی جان» به این معناست که جان، برخلاف بدن، نمی‌میرد (متی 10:28). آیا ممکن نیست که یونانیان درجه‌ای از حقیقت را داشتند که ریشه‌اش در این است که خدا ابدیت را در دل انسان نهاده است (جامعه 3:11)؟ ایمان به زندگی پس از مرگ جزئی از همه فرهنگ‌های کهن بود. انسان‌ها حقیقت را می‌شناسند، اما آن را در ناراستی نگاه می‌دارند و سرکوب می‌کنند، زیرا دلشان تاریک شده است (رومیان 1:18-32).¹³⁷

4.1 حیات ابدی و جاودانگی جان

یکی از اعتراض‌ها به جاودانگی جان در این پرسش بیان می‌شود: اگر انسان جاودانگی جانی طبیعی دارد، دیگر چرا به حیات ابدی نیاز دارد؟

از این پرسش روشن می‌شود که حیات ابدی و جاودانگی جان یک چیز فهمیده می‌شوند. این فهمی نادرست است، زیرا این دو اساساً با یکدیگر تفاوت دارند (مقایسه کنید با 2.9.2). هر انسانی با جانی جاودان زاده می‌شود. اما از آنجا که او همچون فرزند آدم گناهکار است، تمامی هستی‌اش با گناه آمیخته است. از این رو به حیات «تازه» نیاز دارد. پاسخ من به این پرسش این است: انسان «افزون بر» جان جاودانش، یا هستی ابدی‌اش، به حیات ابدی نیاز دارد. از آنجا که او به‌طور طبیعی، همچون آفریده، از پیش هستی ابدی دارد، دیگر به زندگی‌ای بی‌پایان نیاز

136. خواننده کتاب مقدس که نه اندیشه‌های یونانیان را می‌شناسد و نه با زبان‌های اصلی آشناست، چگونه باید آیه‌هایی از کتاب مقدس را که در بخش 2 بررسی کردیم بفهمد؟ برای او «جاودانگی جان» اسب تروا و نفوذ پنهانی اندیشه‌های بت پرستانه نیست، بلکه او به‌خوبی می‌تواند این مفهوم را در چارچوب آنچه در بخش 2 به دست آمد، به معنای کتاب مقدسی بفهمد و به همین معنا نیز به کار ببرد. در پرتو عهد جدید این مفهوم روایی خود را دارد؛ لزوماً حامل اندیشه‌های بت پرستانه نیست.

137. همچنین ببینید Don Richardson, *Erwigkeit in ihren Herzen*, Lahr (Verlag der Liebenzeller Mission), 1999.

ندارد، زیرا آن را از پیش دارد. او به «حیات ابدی» نیاز دارد، که بسیار بیش از هستی ابدی صرف است. او به هستی‌ای «تازه» نیاز دارد که با حیات ابدی دریافت می‌کند. او فرزند خدا می‌شود، زیرا برای این از نو زاده می‌شود (یوحنا 1:12-13؛ 1:21-3).

انسانی که حیات ابدی ندارد، با این حال هستی ابدی دارد. اما این هستی‌ای ابدی بدون خداست. او در زندگی زمینی‌اش بدون خدا زندگی می‌کند، بدون خدا می‌میرد و پس از آنکه زنده شود، بدون خدا تا ابد به زندگی ادامه خواهد داد. پس پرسش این نیست که آیا انسان تا ابد وجود دارد، بلکه این است که در چه رابطه‌ای با خدا تا ابد وجود دارد. هر انسانی هستی ابدی دارد؛ ایماندار همچون فرزند خدا به وسیله حیات ابدی هستی‌ای تازه و ابدی در رفاقت با خدا دارد. بی‌ایمان هستی‌ای ابدی بدون خدا دارد، زیرا گناه او را از خدا جدا می‌کند.

4.2 جاودانگی در عهد جدید

واژه «جاودانگی» (یونانی: *atanasia*) در عهد جدید تنها سه بار آمده است. در اول تیموتائوس 6:16 گفته شده است که خدا «تنها جاودانگی دارد». خدا جاودانگی را به معنای مطلق در خود دارد. جاودانگی صفتی است که به این شکل تنها خدا آن را دارد.¹³⁸ هیچ کس آن را به او نداده است، و هیچ کس نمی‌تواند آن را از او بگیرد. این دارایی ذاتی اوست، زیرا او «هستِ همیشگی» (خروج 13:3-14) و خدای تغییرناپذیر است (رومیان 16:26). از این رو هرگونه جاودانگی از او سرچشمه می‌گیرد؛ تنها او می‌تواند آن را ببخشد.

از این ممکن است کسی چنین نتیجه بگیرد که هیچ کس جز خدا جاودان نیست. اما خداوند عیسی درباره فرشتگان می‌گوید که نمی‌میرند (لوقا 20:36)؛ به بیان دیگر: جاودان‌اند. آیا کسی جز خدا می‌تواند جاودانگی داشته باشد؟ آیا این با اینکه «تنها» خدا جاودانگی دارد تناقض ندارد؟ نه، فرشتگان به آن معنا که خدا

138. درخور توجه است که گفته نشده است خدا جاودان است. سخن گفتن از جاودانگی تنها پس از آنکه مرگ به آفرینش راه یافت معنا دارد. جاودانگی نقطه مقابل «فانی» است. شاید شایسته نباشد بگوییم خدا جاودان است، زیرا او هرگز با مرگ سروکاری نداشته است. او جاودانگی را «دارد»، نه از آن رو که این ذات اوست، بلکه از آن رو که آن را به موجودات فانی می‌بخشد.

جاودان است، جاودان نیستند. ایشان این ویژگی را در خود یا مستقل از خدا ندارند. خدا ایشان را نیز زنده نگاه می‌دارد، چنان‌که درباره‌ی هر آنچه زنده است صدق می‌کند. همه‌ی چیزها به کلمه‌ی قوت او برپا نگاه داشته می‌شوند (عبرانیان 1:3). به این معنا، هر حیاتی و بدین‌سان «جاودانگی» نیز از خدا گرفته شده و به او وابسته است. هر آنچه زنده است، زنده است زیرا او چنین می‌خواهد (مکاشفه 4:11؛ اول تیموتائوس 6:13؛ اعمال رسولان 17:25). این درباره‌ی روح-جان انسان نیز صادق است. پرسش این نیست که آیا کسی جز خدا می‌تواند جاودان باشد، بلکه این است که به چه شیوه‌ای جاودان است.

پولس رسول این مفهوم را دو بار دیگر در فصل خود درباره‌ی رستاخیز به کار می‌برد (اول قرنتیان 15:53-54). در آنجا جاودانگی منحصرأً به بدن تازه‌ای مربوط است که ایمانداران در رستاخیز یا به هنگام دگرگون شدن دریافت می‌کنند. ایمانداران تنها با این بدن تازه جاودانگی را در معنای کتاب مقدسی‌اش دریافت می‌کنند.

بدین‌سان جاودانگی در کتاب مقدس همیشه به تمامی انسان مربوط است. اما تنها با رستاخیز آغاز می‌شود. آنگاه تمامی انسان را در بر می‌گیرد و نه تنها جان او را. برای اینکه روشن بگوییم: کتاب مقدس مفهوم جاودانگی را در پیوند با جان به کار نمی‌برد. اما از سوی دیگر، در هیچ‌جا نیز گفته نشده است که جان می‌میرد، آنجا که جان همچون عنصری از وجود انسان نشان داده می‌شود. از آنجا که جاودانگی تنها به بدن مربوط است، فناپذیری نیز تنها درباره‌ی بدن صدق می‌کند. اما چون جان فانی نیست، جاودانگی جان نیز وجود ندارد. جان این جاودانگی را بعدها با دریافت حیات ابدی نیز به دست نیاورده است، آن‌گونه که برخی ادعا می‌کنند.

در عهد جدید فناپذیری تنها درباره‌ی بدن صدق می‌کند (رومیان 6:12؛ 8:11؛ اول قرنتیان 15:53-54؛ دوم قرنتیان 4:11؛ 5:4). بدن فانی است و از این رو به آفرینش دیدنی و بنابراین گذرا تعلق دارد (دوم قرنتیان 4:18). درباره‌ی جان، که آن را نمی‌بینیم، صادق است که برخلاف بدن ابدی است.

بنابراین مفهوم «جاودانگی جان» به‌راستی دقیق نیست. برای من مهم نیست که از این مفهوم دفاع کنم، بلکه از حقیقتی که بیان می‌کند. بهتر است از «هستی ابدی

جان» سخن بگوییم. اگر مفهوم «جاودانگی جان» را همچنان به کار می‌برم و حتی آن را عنوان کتاب قرار می‌دهم، این برای تفاهم بهتر است.

هستی ابدی انسان نه تنها هستی ابدی جان، بلکه هستی ابدی بدن (در رستاخیز) را نیز در بر می‌گیرد. انسان در کلیتش برای ابدیت طرح‌ریزی شده است. اینکه مفهوم «جاودانگی جان» تنها یک جنبه، یعنی جان، را از کلیت انسان مطرح می‌کند، از آن روست که تنها به زمان میان مرگ و رستاخیز مربوط است. پس این مفهوم در چارچوب کتاب مقدس تنها برای همین دوره معتبر است. هر معنای فراتری پذیرش اندیشه یونانی می‌بود که باید یکسره رد شود.

4.3 میان مرگ و رستاخیز

در فاصله میان مرگ و رستاخیز، روح-جان بدون بدن است. بدن از میان می‌رود و تنها در رستاخیز دوباره پدید آورده می‌شود. در اینجا برخی اعتراض می‌کنند که جان بدون بدن نمی‌تواند هستی مستقلی داشته باشد، زیرا بدون بدن و حواسش هیچ آگاهی‌ای ممکن نیست. به گفته آنان یگانگی انسان چنان است که مرگ به همه کارکردهای انسانی پایان می‌دهد.

4.3.1 آگاهی جان بدون بدن

حالت انسان پس از مرگ کاملاً غیرعادی است، زیرا مرگ یگانگی انسان را درهم می‌شکند. مرگ روح-جان را از بدن جدا می‌کند. اکنون روح-جان باید بدون بدن «سر کند». آشکار است که این حالت کامل نیست. اما با این، ثابت نمی‌شود که روح-جان بدون بدن آگاهی نداشته باشد. در جهان دیدنی ما برای آگاه بودن به بدن و حواس نیاز داریم. اما نمی‌توانیم این را به جهانی که برای ما نادیدنی و یکسره از گونه‌ای دیگر است، یعنی جهان آن سوی مرگ، تعمیم دهیم.

از متن‌هایی که در بخش 2 بررسی شد روشن شده است که پس از مرگ، جان و آگاهی‌اش بدون بدن هیچ محدودیتی ندارند. آگاهی جان پس از مرگ به بدن وابسته نیست. کارکردهایی چون سخن گفتن و شنیدن، که در اصل تنها به بدن نسبت داده می‌شوند، درباره «جان‌های» کسانی که کشته شده بودند نیز صادق

است (مکاشفه 6:9؛ مقایسه کنید با بخش 2.9). هرچند نمی‌توانیم حالت جانِ بدون بدن را تصور کنیم، نباید به این دلیل وجود چنین حالتی را منتفی بدانیم. کافی است به فرشتگان بیندیشیم: آنان ارواحی هستند (عبرانیان 1:7، 14) که بدن ندارند. و با این حال، آگاهی شخصی دارند.

پولس رسول ممکن می‌دانست که هنگامی که به آسمان سوم رفته شد، «بیرون از بدن» بوده باشد (دوم قرنتیان 4:12-1).

4.3.2 آیا جان باز هم به بدن نیاز دارد؟

استدلال دیگری چنین است: «اگر جان انسان پس از مرگ به زندگی ادامه می‌دهد و جان ایماندار به فردوس وارد می‌شود، پس دیگر رستاخیز برای چه لازم است؟ اگر بدون بدن هم به گونه‌ای سعادت‌مندانه از هستی می‌رسیم، بدن به چه کار ما می‌آید؟»

اینجا نیز تأکید می‌کنم که فاصله میان مرگ و رستاخیز وضعیتی کاملاً استثنایی است. می‌توان گفت که انسان برای این دوران آفریده نشده بود. به زبان انسانی، مرگ پیش‌بینی نشده بود. اراده خدا این نبود که انسان بمیرد. از این رو نمی‌توان حالت پس از مرگ را کامل نامید، حتی اگر ایمانداران در فردوس باشند. بدنشان به دست مرگ سپرده شده است.

این استدلال ما را دوباره به حقیقتی می‌رساند که چند بار به آن پرداخته‌ایم: ارزش بدنی که خدا آفریده است و یگانگی انسان. این کار خدا به وسیله مرگ ویران شده است. اما مرگ تنها از راه رستاخیز می‌تواند شکست بخورد و از میان برداشته شود.

همان‌گونه که کار عیسی مسیح بدون رستاخیز او ناقص می‌بود (رومیان 4:25)، نجات نیز (رومیان 8:23) به همان اندازه ناقص می‌بود اگر بدن ایمانداران در گذشته در گور باقی می‌ماند. اگر رستاخیزی نبود، مرگ پیروز شده بود. در رستاخیز سخن از حرمت و جلال خداست، که بدون رستاخیز کاسته می‌شد.

مسیح پس از مرگش به فردوس رفت (مقایسه کنید با بخش 2.3). اما در آنجا نماند، هرچند آنجا مکان بزرگترین سعادت است. او از مردگان برخاسته است. نجات ما با رستاخیز او پابرجا می ماند یا فرو می ریزد. بدون رستاخیز او نه عادل شمردگی ای در کار بود و نه صلحی با خدا. این با این واقعیت که او به فردوس رفت و روح-جانش نمرد، تناقضی ندارد. در اینجا می بینیم که جاودانگی جان و رستاخیز یکدیگر را نفی نمی کنند یا بی اثر نمی سازند. پس جاودانگی جان به معنای کتاب مقدسی، رستاخیز را بی موضوع نمی کند. اما اگر کسی به جاودانگی جان به معنای یونانی ایمان داشته باشد، در واقع به رستاخیز نیازی ندارد. مفهوم جاودانگی در فلسفه یونانی هیچ وجه مشترکی با جاودانگی کتاب مقدسی ندارد، چنانکه مقایسه زیر نشان می دهد.

4.4 جاودانگی در کتاب مقدس و در فلسفه یونانی

قوی ترین استدلالی که بر ضد تعلیم جاودانگی جان پیش کشیده می شود، خاستگاه بت پرستانه آن است. تصور یونانیان از جاودانگی نزد افلاطون (Plato) شناخته شده ترین شکل خود را یافت، هرچند ایمان به جاودانگی جان مدت ها پیش از یونانیان، برای مثال نزد بابلیان، وجود داشت.

آیا مسیحیت تصور یونانیان از جاودانگی را پذیرفته و با تعلیم کتاب مقدس درآمیخته است؟ متأسفانه باید بگوییم که در واقع چنین بوده است. در اینجا باید به کسانی که جاودانگی جان را رد می کنند حق بدهم. از این رو باید مرزی روشن کشید و هرگونه آمیختگی را رد کرد.

با کمک تضادهای میان اندیشه یونانی و امید مسیحی به رستاخیز، همراه با مفهوم **کتاب مقدسی** جاودانگی، روشن خواهیم کرد که با بت پرستی هیچ سازشی نمی کنم. تفاوت هایی که در چهار نکته آورده شده است (که بی گمان همه تفاوت های موجود نیستند) باید کافی باشد تا نشان دهد این دو تصور تا چه اندازه با هم ناسازگارند. نقطه آغاز و نقطه پایان شان کاملاً متضاد است.

4.4.1 دوگانه‌انگاری

فلسفه یونانی انسان را به دو جوهر تقسیم می‌کند: بدن و جان، یا ماده و روح. از دیدگاه کتاب مقدس این تقسیم هنوز روا می‌بود،¹³⁹ اگر تقسیمی هم‌ارز بود. اما چنین نیست، زیرا یونانیان جان و امر روحی را برتر از بدن می‌شمردند و بدن را زندان جان می‌دانستند. از این رو مرگ برای آنان رهایی از زندان بود که به وسیله آن جان به زندگی راستین دست می‌یافت. نزد آنان میان روح و ماده شکافی وجود داشت.

در کتاب مقدس، با آغاز از آفرینش انسان، بدن هرگز در درجه دوم نیست، زیرا آفریده خداست و از این رو نیکوست (مقایسه کنید با بخش 3.3). هرچند گناه مرگ را پدید آورده است، باز هم این حقیقت پابرجاست که بدن ایماندار معبدی است که خود خدا در آن ساکن است (اول قرن‌تیان 6:19). ایماندار با بدن خود عضوی از بدن مسیح است.

4.4.2 رستاخیز

یونانیان هیچ رستاخیزی برای بدن نمی‌شناختند، زیرا در اندیشه‌شان نمی‌گنجید (اعمال رسولان 32:17-34). رستاخیز بدن در واقع جان را دوباره به زندان بدن بازمی‌گرداند.

بدن چیزی نیست که جان باید از آن رها شود. این امر با واقعیت رستاخیز روشن می‌شود. خود خدا بدن را در رستاخیز احیا خواهد کرد.

اگر مسیحیان ایمان دارند که روح-جان تا ابد وجود دارد، با این کار رستاخیز را رها نمی‌کنند. رستاخیز با جاودانگی جان به معنای کتاب مقدسی‌اش نه جایگزین می‌شود و نه منتفی. این دو قطعاً به هم تعلق دارند، آن هم به گونه‌ای که یکی بدون دیگری وجود ندارد.

چون خدا روح-جان انسان را جاودان آفرید، رستاخیز جسمانی را با حفظ هویت شخصی ممکن ساخته است. بدین‌سان رستاخیز آفرینشی تازه از نیستی‌ای نیست

139. به عنوان انسان «درونی» و «بیرونی».

که انسان هنگام مرگ در آن فرو می‌افتد، بلکه پیوستن دوباره روح-جان با بدن است. اراده خدا این است که هویت شخصی هر انسان در رستاخیز حفظ شود و ادامه یابد.

پس رستاخیز مردگان پیش‌شرط جاودانگی جان است. اگر رستاخیزی نبود، جاودانگی جان هم نبود. نقشه خدا انسان را در تمامیتش در بر می‌گیرد. از این رو هستی ابدی جان بدون بدن ممکن نیست. خدا یگانگی انسان را احیا خواهد کرد.

از منابعی که پیش‌تر آورده شد می‌دانیم که فریسیان به جاودانگی جان باور داشتند و به رستاخیز ایمان داشتند. آنان نیز در معرض نفوذ یونانی‌مآبی (هلنیسم) بودند، اما رستاخیز جزو میراث ایمانی‌شان بود که بر عهد عتیق بنا شده بود. برای آنان دیدن پیوند میان جاودانگی جان و رستاخیز نه مشکلی بود و نه تناقضی.

جاودانگی جان و رستاخیز مردگان متضاد نیستند. بنا بر تعلیم کتاب مقدس این دو به هم تعلق دارند (مقایسه کنید با بخش 2.2)؛ یکدیگر را مشروط می‌کنند. این نه سازشی است و نه آمیزه‌ای از تعلیم مسیحی و اندیشه‌های بت‌پرستانه.

4.4.3 جاودانگی جان حالت نهایی نیست

نزد یونانیان جان پس از مرگ به سرنوشت نهایی خود می‌رسد؛ جان آن «امر الهی» در انسان است که به سوی خدا بازمی‌گردد. چون بنا بر کتاب مقدس رستاخیزی در کار است، جان پس از مرگ هنوز به سرنوشت نهایی خود نرسیده است. تعلیم جاودانگی جان از دیدگاه کتاب مقدس هیچ حالت نهایی ابدی‌ای را توصیف نمی‌کند. پس از مرگ سخن از حالتی موقت برای جان است که تنها تا رستاخیز ادامه دارد. مرگ «وضعیتی استثنایی» و محدود در زمان پدید آورده است که به برکت رستاخیز عیسی مسیح از میان برداشته خواهد شد.

4.4.4 شخصیت

یونانیان به پیش‌هستی جان ایمان داشتند: همان‌گونه که جان، چون جرقه‌ای الهی، پس از مرگ به سوی خدا بازمی‌گردد، پیش از انعقاد نطفه انسان نیز در خدا وجود

دارد. آنان جان را بخشی از یک «جان کل» فراطبیعی می‌دانستند. این جان پس از کنار گذاشتن زندان بدن، فردیت خود را دوباره از دست می‌داد.

در اینجا تفاوتی تعیین‌کننده با مفهوم جان در کتاب مقدس نهفته است. در آنجا جان، به واسطه آفرینش خدا، جایگاه و بیان شخصیت هر انسان است. جان، روح-جانی فردی است و برای همیشه نیز چنین می‌ماند. هستی‌اش پیش از تاریخ هر فرد آغاز نمی‌شود، بلکه با آن آغاز می‌شود، بی‌آنکه هرگز پایان یابد.

آیا با این تفاوت‌های جدی هنوز می‌توان این اتهام را نگه داشت که مسیحیان وقتی از جاودانگی جان سخن می‌گویند، همان چیزی را منظور دارند که یونانیان؟ آیا آنان صرفاً اندیشه‌های بت‌پرستانه را پذیرفته‌اند؟ تفاوت‌هایی که برشمرديم باید به اندازه کافی روشن کند که چنین نیست.

4.5 جمع‌بندی

در ادامه در سه نکته خلاصه می‌کنم که چرا ایمان دارم هر انسانی هستی‌ای ابدی دارد که بنا بر تعلیم کتاب مقدس روح-جانی ابدی نیز جزو آن است.

- روح انسان همان روح حیات است که خود خدا در او دمیده است (مقایسه کنید با بخش 3.1). چون این روح از خداست و در عین حال روح انسان را تشکیل می‌دهد، روح-جان انسان باید مانند خود روح خدا تا ابد وجود داشته باشد. این هستی تنها بر اراده خدا استوار است که همه‌چیز را زنده نگه می‌دارد.
- سپس شهادت‌های کتاب مقدس را درباره حالت پس از مرگ به تفصیل بررسی کردیم (بخش 2.1-10). در این بررسی روشن شد که انسان وقتی می‌میرد، از هستی باز نمی‌ایستد، بلکه به زندگی ادامه می‌دهد. این واقعیت را چگونه باید توضیح دهیم؟ منطقی‌ترین توضیح این است که روح-جان انسان تابع مرگ جسمانی نیست.
- در کنار انسان‌هایی که حیات ابدی دارند، کسانی هستند که آن را ندارند. اینان بی‌ایمانانی هستند که عیسای خداوند درباره آنان می‌گوید که به عذاب ابدی خواهند رفت. این عذاب، مانند شادی ابدی ایمانداران، بی‌پایان، یعنی ابدی

است (متی 18:8؛ 25:41، 46؛ دوم تسالونیکیان 1:9؛ عبرانیان 6:2). خشم خدا برای همیشه بر گمشدگان می ماند (یوحنا 3:36؛ مقایسه کنید با بخش 6.2).

رنه پاش (René Pache)¹⁴⁰ این موضوع را به درستی چنین خلاصه می کند: انسان دریافت می کند

- در هنگام تولدش، همراه با جانش، هستی بی پایان را
- در هنگام تولد تازه اش ... حیات ابدی را
- در هنگام رستاخیزش، همراه با بدنش، جاودانگی را

جاودانگی جان، سرپوش گذاشتن بر واقعیت مرگ نیست، بلکه بخشی ذاتی از هستی انسان است، آن گونه که کتاب مقدس آن را توصیف می کند.

4.6 اهمیت این حقیقت

این حقیقت مهم برای اعلام انجیل اهمیت بسیار دارد. درست در این واقعیت که هر انسانی جانی جاودان دارد، انگیزه‌ای نهفته است برای اینکه انجیل را به مردم برسانیم. پولس می گوید: «پس چون ترس خداوند را می دانیم، مردم را ترغیب می کنیم» (دوم قرنتیان 5:11). مسند داوری مسیح برای انسان‌های بی ایمان و توبه ناکرده لحظه‌ای خواهد بود که حکمی که سرنوشت ابدی شان را مُهر می کند، بر آنان اعلام می شود (رومیان 12-14:10؛ مکاشفه 15-20:11). از این رو هر مسیحی باید از ضرورت اعلام انجیل به وجد آید و برانگیخته شود: «زیرا وای بر من اگر بشارت ندهم!» (اول قرنتیان 9:16).

پرسش‌هایی برای تعمق

- چرا جاودانگی جان اغلب رد می شود؟
- آیا این رد کردن موجه است؟
- معنای کتاب مقدسی جاودانگی جان چیست؟
- تفاوت میان حیات ابدی و جاودانگی جان چیست؟

140. René Pache, *Das Jenseits*, Wuppertal (Verlag Sonne und Schild), 1957.

- کدام انسان‌ها جانی جاودان دارند؟
- کدام انسان‌ها حیات ابدی دارند؟
- آیا جان بدون بدن می‌تواند آگاهی داشته باشد و چرا؟
- آیا جان اصلاً به بدن نیاز دارد و چرا؟
- میان فهم یونانی و فهم کتاب مقدسی از جاودانگی جان چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟

5 آیندهٔ مردگان

در فصل‌های پیشین روشن شد که انسان، چه ایماندار باشد و چه نباشد، هنگام مرگش هنوز به حالت نهایی نرسیده است. حالتی که بی‌درنگ پس از مرگ می‌آید و انسان آن را آگاهانه تجربه می‌کند، مدتی محدود دارد. از این رو حالتی میانی است، ایستگاهی میانی در راه ابدیت. با این حال، با آغاز حالت میانی برای مردگان از پیش روشن می‌شود که ابدیت را کجا خواهند گذراند، زیرا این دوران از همان آغاز با چیزی مشخص می‌شود که در ابدیت نصیبشان خواهد بود: عذاب از یک سو و شادی از سوی دیگر.

خدا برای ایمانداران، یعنی فرزندان خدا، چیزی شکوهمند در نظر دارد. قصد او این است که آنان را جلال دهد و هم‌شکل صورت پسرش سازد (رومیان 8:17، 29-30). این شامل همهٔ ایمانداران می‌شود - فرقی نمی‌کند که وقتی مسیح بازمی‌گردد هنوز زنده باشند، یا پیش‌تر مرده باشند. مرگ نمی‌تواند جلوی قصد خدا را بگیرد، زیرا مرگ در رستاخیز مسیح نیست ساخته شده است.

اما وضع کسانی که آشتی نیافته و بدون صلح با خدا مرده‌اند، فرق دارد. آنان نیز آینده‌ای دارند. آنان در مرگ نابود نمی‌شوند، زیرا روح-جانی جاودان دارند. اما آینده‌شان هولناک خواهد بود. به گفتهٔ کتاب مقدس آنان «گمشده» اند. حالت میانی برای آنان نیز پایان خواهد یافت، و آنگاه برای اعلام حکم به حضور داور تمامی زمین (پیدایش 18:25) آورده خواهند شد.

آیندهٔ ایمانداران و بی‌ایمانان از بنیاد با هم فرق دارد. این دربارهٔ ترتیب زمانی رویدادها نیز صادق است. از این رو دو خط را دنبال خواهیم کرد تا ببینیم خدا چگونه به هدف خود با ایمانداران و بی‌ایمانان می‌رسد.

ویژگی حالت میانی، جدایی روح-جان از بدن است. چون خدا همواره تمام انسان را در نظر دارد، این نمی‌تواند حالت نهایی باشد. از این رو رستاخیز - یعنی احیای یگانگی انسان - رویداد بزرگ بعدی است که مردگان تجربه خواهند کرد.

5.1 رستاخیز

رستاخیز به حالت مرگ، یعنی به جدایی بدن از روح-جان، پایان می‌دهد. قصد خدا که در آفرینش بنیاد نهاده شده، این است که انسان را در تمامیتش، یعنی مرکب از روح، جان و بدن (اول تسالونیکیان 5:23)، احیا کند.

این احیا در رستاخیز آفرینشی تازه از نیستی نیست، چنانکه گویی انسان در مرگش یکسره از میان رفته و محو شده باشد. وقتی آدم پس از مرگش دوباره خاک شد، این شامل «تمام» آدم نمی‌شد، بلکه تنها بدن فانی او را در بر می‌گرفت که از خاک زمین ساخته شده بود. روح-جان او مانند بدن فانی از میان نرفت. نمی‌توانست هم از میان برود، زیرا دم حیات خدا در آن بود.

بدین‌سان روح-جان انسان پس از مرگ، جدا از بدن، به زندگی ادامه می‌دهد، تا لحظه‌ای که خدا آن را در رستاخیز دوباره با بدنش یکی می‌کند (دوم قرنتیان 5:1-4).

ادامهٔ هستی روح-جان تا رستاخیز، دلیل و پیش‌شرط این است که هویت شخصی هر انسان در رستاخیز نیز حفظ شود. این بدان معناست که انسان در رستاخیز نیز دقیقاً همان انسانی است که روزی بر زمین زندگی می‌کرد. شخصیت انسان – که روح، جان و بدن جزو آن است – آن‌گونه که خدا به هر انسان بخشیده است (مقایسه کنید با مزامیر 33:15؛ اشعیا 45:9؛ رومیان 20:9-21)، از دست نمی‌رود. نه تغییر می‌کند و نه از نو آفریده می‌شود، بلکه حفظ می‌شود. پس انسان دیگری از گور بیرون نخواهد آمد، هرچند بدن تازه خواهد بود. آیا شگفت‌انگیز نیست که هر انسان به‌عنوان یک شخص تا چه اندازه برای خدا ارزشمند است؟

دلیل این امر، رستاخیز عیسی مسیح خداوند است. همان خداوندی که بر صلیب مرد، از مردگان برخاست. مرگ او به‌عنوان انسان نیز جدایی روح-جانش از بدن بود. او – یعنی روح-جانش (اعمال رسولان 2:27، 31) – هنگام مرگش به فردوس رفت، به آسمان نزد پدرش (لوقا 23:43، 46). بدنش سه روز در مقبره بود. از این رو هیچ تردیدی نبود که او واقعاً مرده بود. در رستاخیز او این جدایی دوباره از

میان برداشته شد، به گونه‌ای که او اکنون به‌عنوان انسان در رستاخیز، جایگاه نخست را به‌عنوان نخست‌زاده در میان برادران بسیار دارد (رومیان 8:29).

و با این حال رستاخیز، تا آنجا که به بدن مربوط است، مانند آفرینشی تازه است. تنها خدا، خداوند زندگی و مرگ، می‌تواند این را پدید آورد. مانند آفرینش است: «زیرا که او گفت و شد؛ او امر فرمود و برپا گردید» (مزامیر 33:9). خداست «که مردگان را زنده می‌کند و ناموجود را چنان فرا می‌خواند که گویی موجود است» (رومیان 4:17). تنها او می‌تواند بدن متلاشی‌شده را دوباره با همان ویژگی‌هایی پدید آورد که خاص هر انسان بود. در این کار عظمت قدرت خدا و توانایی نیروی او آشکار می‌شود (افسیان 19:1-20).

5.1.1 رستاخیز در عهد عتیق

رستاخیز مردگان در دوران عهد عتیق نیز امید انسان‌ها بود. بدین‌سان ابراهیم جرئت یافت که از خدا اطاعت کند و پسر یگانه‌اش را قربانی کند، زیرا «حکم کرد که خدا قادر است او را از مردگان نیز برخیزاند» (عبرانیان 11:19؛ مقایسه کنید با پیدایش 22؛ رومیان 4:17). اشعیا می‌گوید: «مردگان تو زنده خواهند شد و جسدهای من خواهند برخاست. ای شما که در خاک ساکنید، بیدار شوید و ترنم نمایید» (اشعیا 26:19). دانیال می‌گوید: «و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند بیدار خواهند شد، اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی» (دانیال 12:2). حزقیال می‌گوید: «خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک من قبرهای شما را می‌گشایم و شما را، ای قوم من، از قبرهای شما برمی‌آورم و شما را به زمین اسرائیل خواهم آورد» (حزقیال 37:12؛ همچنین ببینید آیات 5 و 6).

رستاخیز (چه رستاخیز ملی قوم و چه رستاخیز بدن) جزو میراث ایمانی اسرائیلی ایماندار بود (عبرانیان 6:2؛ اعمال رسولان 8:26-8؛ ایوب 25:19-27). برای این امید به رستاخیز – برخلاف صدوقیان – به‌ویژه فریسیان شناخته شده بودند، که ایمان داشتند در هنگام آمدن ماشیح، وقتی او پادشاهی خود را برپا کند، رستاخیز مردگان رخ خواهد داد (اعمال رسولان 23:6).

اما واقعیت رستاخیز تنها با رستاخیز عیسی مسیح شکلی ملموس به خود می‌گیرد، زیرا رستاخیز او بنیاد رستاخیز مردگان به‌طور کلی است: «زیرا همان‌گونه که مرگ به‌وسیله یک انسان آمد، رستاخیز مردگان نیز به‌وسیله یک انسان آمد» (اول قرن‌تیا 15:21). چون او به‌عنوان انسان مرد و به‌عنوان انسان برخاست، رستاخیز انسان تضمین شده است. این به‌ویژه درباره ایمانداران صادق است، زیرا آنان با مسیح، آن برخاسته، هم در زندگی و هم در مرگ پیوند دارند (رومیان 8:14-9).

اما رستاخیز به‌صراحت به نجات‌یافتگان محدود نمی‌شود، بلکه نصیب هر انسانی است، حتی کسی که ایمان نیاورده است (یوحنا 5:29؛ اعمال رسولان 24:15).¹⁴¹ اما رستاخیز پارسایان و رستاخیز ناپارسایان، هم از نظر زمان و هم از نظر ماهیت، از بنیاد با هم فرق دارند. کتاب مقدس به‌روشنی تعلیم می‌دهد که رستاخیز نخستی هست، رستاخیز برای حیات، که تنها نجات‌یافتگان را در بر می‌گیرد، و برای «باقی» مردگان رستاخیزی واپسین، رستاخیز برای داوری (مکاشفه 20:5). از این رو رستاخیزی «همگانی» در «روز واپسین» (یوحنا 11:24) نخواهد بود که در آن همه انسان‌ها بی‌استثنا هم‌زمان برخیزند.

5.1.2 رستاخیز برای حیات

رستاخیز برای حیات به رستاخیز ایمانداران اشاره دارد، زیرا به‌وسیله حیات رستاخیزی پسر خدا پدید می‌آید و با آن مشخص می‌شود (رومیان 9:6-10). او بر سر قبر ایلعازر درگذشته گفت: «من رستاخیز و حیات هستم» (یوحنا 11:25). او خود رستاخیز و حیات است. بدون او نه رستاخیزی بود و نه حیاتی فراتر از مرگ! ایمانداران برخوانند خاست، زیرا حیات عیسی خداوند را به‌عنوان حیات خود دارند.

دلیل دیگر اینکه ایمانداران درگذشته برخوانند خاست، این است که روح القدس در آنان ساکن است: «و اگر روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید در شما ساکن

141. البته تنها درباره ایمانداران گفته می‌شود که زنده ساخته می‌شوند.

باشد، او که مسیح را از مردگان برخیزانید، بدن‌های فانی شما را نیز زنده خواهد ساخت، به وسیله روح خود که در شما ساکن است» (رومیان 8:11).

همان روحی که در عیسی بود (کولسیان 2:9؛ عبرانیان 9:14) و هنگامی که او برخاست در قدرت آشکار شد (رومیان 1:4؛ اول پطرس 3:18)، در ما نیز ساکن است (اول قرنطیان 6:19؛ اول تسالونیکیان 4:8؛ اول یوحنا 4:13). از این رو روح حیات (رومیان 8:2) در زنده کردن ایمانداران درگذشته نیز کارگر خواهد بود. روح القدس بیعانه و بدین‌سان ضمانت این است که ایمانداران زنده خواهند شد (دوم قرنطیان 5:5) و وقتی خداوند بیايد، جا نخواهند ماند (اول تسالونیکیان 4:13-17).

در رستاخیز و دگرگون شدن، کار نجات در ایمانداران به کمال خواهد رسید (رومیان 8:23؛ فیلیپیان 1:6؛ اول تسالونیکیان 5:23). وقتی عیسای خداوند به‌عنوان نجات‌دهنده برای ایمانداران بازگردد (اول تسالونیکیان 1:10؛ 4:15-16؛ یوحنا 14:3) تا بدن خواری ما را دگرگون سازد، ما به‌عنوان گناهکارانِ نجات‌یافته صورت آسمانی را نیز بر خود خواهیم داشت (فیلیپیان 20:3-21؛ تیتوس 2:13؛ اول قرنطیان 15:49). او هم‌اکنون نجات‌دهنده ماست (رهاننده؛ یوحنا 4:42)، زیرا گناهان ما آمرزیده شده و او ما را نزد خدا آورده است (اول پطرس 1:19؛ 2:24؛ 3:18). اما بدن ما پیش از آمدن خداوند هنوز در این نجات سهمی ندارد و به سبب گناه هنوز مرده است (رومیان 8:10؛ مقایسه کنید با 6:12). بدن ایماندار هنوز تابع فناپذیری است. از این رو ما که زنده‌ایم، او را به‌عنوان نجات‌دهنده بدنمان انتظار می‌کشیم.

این درباره خفتگان در مسیح نیز صادق است، که همان قدرت کارگرِ نجات‌دهنده در زنده شدنشان به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر آشکار خواهد شد. آنگاه آنچه در اراده خدا از دیرباز کامل شده دیده می‌شود، به واقعیت نیز خواهد پیوست. ما جلال خواهیم یافت، و مسیح در میان برادران جایگاه نخست‌زاده را خواهد داشت (رومیان 8:29-30). او سرِ آفرینشی تازه است (کولسیان 1:18) که ثمره رستاخیز اوست.

یوحنا ی رسول در کتاب مکاشفه رستاخیز برای حیات را رستاخیز «نخست» می‌نامد: «این است رستاخیز نخست. خوشا به حال و مقدس است کسی که از رستاخیز نخست بهره‌ای دارد! بر اینان مرگ دوم تسلطی ندارد، بلکه کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و هزار سال با او سلطنت خواهند کرد» (مکاشفه 20:5-6).

کسی که در رستاخیز نخست سهم دارد، خوشابه‌حال نامیده می‌شود، زیرا مرگ دوم و ابدی در دوزخ بر او تسلطی ندارد. پس ناپارسیان در رستاخیز نخست شرکت نخواهند داشت، زیرا نمی‌توان آنان را خوشابه‌حال و مقدس نامید. این رستاخیز پارسیان است که در آن پاداش کارهای عادلانه‌شان به آنان داده می‌شود (لوقا 14:14؛ 20:35-36؛ اعمال رسولان 24:15). پولس رسول رستاخیز مردگان و به‌ویژه رستاخیز ایمانداران را به تفصیل در اول قرن‌تین 15 بررسی می‌کند. انگیزهٔ این بحث این بود که برخی در قرن‌تس ادعا می‌کردند که رستاخیز مردگان وجود ندارد (آیهٔ 12). آنان نادیده گرفته بودند که این بدان معنا بود که مسیح نیز نمی‌توانست از مردگان برخاسته باشد - و در این صورت ایمانشان بی‌معنا می‌بود. پولس پس از آنکه از رستاخیز مسیح به عنوان بنیاد ایمان مسیحی دفاع کرد و معلمان دروغین را رد کرد، به توضیح ماهیت رستاخیز پرداخت.

«لیکن اکنون مسیح از مردگان برخیزانیده شده است، نو بر خفتگان» (اول قرن‌تین 15:20). مسیح به عنوان سرچشمهٔ رستاخیزِ آنانی که از آنِ اویند معرفی می‌شود. او برای همیشه با آنان پیوند دارد. او سرِ خانواده‌ای تازه است (رومیان 5:12-21). او پیشرو و راه‌گشای آنان است، چون برایشان در را از مرگ به سوی حیات گشوده است. او اکنون در آن سوی مرگ است، و مرگ دیگر بر او فرمان نمی‌راند (رومیان 6:9).

واژهٔ «نوبر» بیانگر جایگاهی برتر است. او از نظر زمانی نخستین نوع خاصی از رستاخیز است. زیرا پیش از رستاخیز او نیز انسان‌هایی بودند که زنده شدند. اما آنان بدن رستاخیزی نیافتند، بلکه پس از آن دوباره مردند. در رستاخیز او مرگ برای همیشه شکست خورده است. وقتی او ایمانداران را زنده کند، آنان دیگر نخواهند مرد.

پولس جایگاه برتر عیسای خداوند را در جایی دیگر نیز توصیف می‌کند: «و او ... نخست‌زاده از میان مردگان است، تا در همه چیز مقدم باشد» (کولسیان 1:18). زنده شدن او «از میان» مردگان رخ داد (مرقس 9:9؛ اول پطرس 1:3، 21). ایمانداران نیز «از میان» مردگان زنده خواهند شد، یعنی دیگران - بی‌ایمانان - فعلاً هنوز باقی خواهند ماند. اینان در رستاخیز نخست شرکت ندارند، بلکه تنها در رستاخیز «واپسین» از گورهایشان فرا خوانده خواهند شد. از این رو کتاب مقدس «رستاخیز مردگان» را به روشنی از «رستاخیز از [میان] مردگان [به بیرون]» متمایز می‌کند (لوقا 20:35؛ اعمال رسولان 4:2؛ فیلیپیان 3:11).

به وسیله یک انسان، آدم، مرگ به جهان آمد و به هر انسانی رسید، به گونه‌ای که همه می‌میرند (رومیان 5:12، 21). اما در مسیح مرگ نیست ساخته می‌شود، زیرا او به عنوان انسان بر مرگی که پیش‌تر خود می‌بایست می‌چشید (عبرانیان 2:9)، با رستاخیزش چیره شد. رستاخیز مسیح از مردگان تنها راه شکست دادن مرگ بود.

اول قرن‌تین 15 تنها به رستاخیز ایمانداران می‌پردازد. سخن از کسانی است که از آن مسیح‌اند (آیه 23)، یعنی به او تعلق دارند، در او هستند (آیه 22) و قدرت حیات بخش انسان دوم را تجربه خواهند کرد (آیات 45-47). اما بی‌ایمانان نیز زنده خواهند شد. آنان هیچ پیوندی با مسیح ندارند. او قدرت خود را به عنوان برخاسته بر آنان اجرا خواهد کرد، چنانکه آنان را برای داوری از گورها فرا خواهد خواند (یوحنا 5:29). این آشکار شدن قدرت پسر انسان جزو به پایان رساندن راه‌های خدا با آفرینش نخست است (مکاشفه 21:4). او در پایان آخرین دشمن، یعنی مرگ، را نیز برای همیشه از میان برخواهد داشت.

این رویداد رستاخیز ناپاراسایان را نیز در بر می‌گیرد، زیرا با از میان برداشتن مرگ، مرگ (جسمانی) آنان نیز پایان می‌یابد. پس رستاخیز بی‌ایمانان در اول قرن‌تین 15، هرچند مستقیماً به آن اشاره نمی‌شود، باز هم در آن گنجانده شده است. این رستاخیز به عنوان رویدادی ضروری در پس‌زمینه می‌ماند. بی‌ایمانان در پیروزی عیسای خداوند بر مرگ، که در این باب چنین برجسته توصیف شده است، هیچ سهمی ندارند.

پرسش‌هایی برای تعمق

- دلایلی بیاورید که چرا ایمانداران در «رستاخیز برای حیات» سهم دارند!
- این را از رستاخیز بی‌ایمانان متمایز کنید!

5.1.3 بدن در رستاخیز

توصیف چگونگی بدن رستاخیزی دشوار است، زیرا هیچ چیز قابل مقایسه‌ای وجود ندارد که به کمک آن بتوانیم این بدن تازه را تصور کنیم. ما تنها بدنی را می‌شناسیم که اکنون داریم. این بدن «گوشت و خون» است، بدنی طبیعی که از خاک زمین ساخته شده است. به سبب گناه تابع فناپذیری و فساد است.

پولس می‌گوید که «گوشت و خون» نمی‌تواند پادشاهی آسمانی خدا را به میراث ببرد (اول قرن‌تیاں 15:50). از این رو دگرگون شدن بدن زمینی لازم است. خدا به ایمانداران - به خفتگان در زنده شدن، و به زندگان در دگرگون شدن - بدنی آسمانی می‌بخشد (اول قرن‌تیاں 15:40، 48-50). این بدن با شرایط زندگی آسمانی سازگار خواهد بود.

پس بی‌تردید باید بدنی غیر از بدن کنونی باشد. و با این حال به بدن کنونی شباهت خواهد داشت. پیوستگی‌ای وجود خواهد داشت که در آن شکل انسان باقی می‌ماند. به خداوند به‌عنوان برخاسته بیندیشیم. شاگردان او را شناختند. او همان کسی بود که از او پیروی کرده بودند. حتی زخم‌های مصلوب شدنش هنوز دیده می‌شد.¹⁴²

این شباهت نزد پولس نیز بیان می‌شود. او می‌گوید که بدن‌های فانی ما زنده خواهند شد. بدن فانی‌ای که اکنون داریم، دوباره زنده می‌شود و در رستاخیز جاودانگی می‌یابد.

به همان اندازه کتاب مقدس تأکید می‌کند که بدنی دیگر خواهد بود. از مقایسه رستاخیز با کاشتن بذر روشن می‌شود که آنچه از زمین می‌روید، چیزی غیر از

142. این بی‌گمان استثنایی خواهد بود، زیرا این زخم‌ها زخم‌های کار نجات‌بخش اوست (مقایسه کنید با بره‌ای که گویی ذبح شده است، یا با زخم مرگ؛ مکاشفه 5). به نظر من ایمانداران بر بدن رستاخیزی خود هیچ نشان زخمی نخواهند داشت.

دانه‌ای است که در زمین نهاده شد. این تصویر نیز باز روشن می‌کند که شباهت و پیوستگی‌ای وجود دارد: دانه و میوه‌ای که از آن پدید می‌آید «در ذات» یکی‌اند، زیرا یک گیاه واحدند.

باید این دو جنبه (شباهت و تفاوت) را در نظر داشته باشیم. شخصی که به بدنی که اکنون داریم وابسته است، حفظ می‌شود و به همان عنوان قابل شناختن خواهد بود. اما نوع بدن کاملاً تازه خواهد بود. می‌توان این را با آفرینش کهنه و آفرینش تازه مقایسه کرد. آفرینش تازه نیز به آفرینش کهنه شبیه خواهد بود، هرچند در عین حال کاملاً تازه خواهد بود (مکاشفه 21:1).

بزرگ‌ترین چیز درباره‌ی این بدن تازه این واقعیت است که ما مانند او، پسر خدا، خواهیم بود (اول یوحنا 3:2). پولس می‌گوید: «در جلال برخیزانیده می‌شود» (اول قرنتیان 15:43). همه چیز مُهر جلال مسیح را بر خود خواهد داشت. این همان جلالی است که او یافت، وقتی به آسمان صعود کرد و جلال یافت. همانند بودن با خداوند به جلال بیرونی او مربوط است. بدین‌سان ما، وقتی با او ظاهر شویم، صورت آسمانی را بر خود خواهیم داشت (اول قرنتیان 15:49؛ فیلیپیان 20:3-21). از این رو او در کسانی که ایمان آورده‌اند، مایه‌ی شگفتی خواهد بود (دوم تسالونیکیان 1:10).

چون مرگ شکست خورده است، بدن تازه دیگر فانی نخواهد بود (اول قرنتیان 15:54-55). درباره‌ی بدنی که مرده است گفته می‌شود که **فسادناپذیری** را خواهد پوشید. بدن مرده متلاشی شده است. این دیگر هرگز برای بدن تازه رخ نخواهد داد. درباره‌ی بدن زندگان که هنوز نمرده است گفته می‌شود که جاودانگی را خواهد پوشید. مرگ دیگر نخواهد بود (مکاشفه 21:4)!

این ویژگی‌ها نیز، یعنی فسادناپذیری و جاودانگی بدن تازه، ویژگی‌های پسر خدای برخاسته است: «زیرا می‌دانیم که مسیح، چون از مردگان برخیزانیده شد، دیگر نمی‌میرد» (رومیان 6:9). عیسی‌ای خداوند می‌گوید که پارسایان در رستاخیز دیگر نخواهند مرد. آنان مانند فرشتگان‌اند که جاودان‌اند (لوقا 20:36).

در همین زمینه خداوند همچنین می‌گوید که در رستاخیز دیگر رابطه زناشویی و در نتیجه زاد و ولد نخواهد بود. این بدان معنا نیست که تمایز جنسیت‌ها نیز از میان می‌رود. این تمایز از این راه حفظ می‌شود که خدا شخصیت انسان را حفظ می‌کند، که مرد بودن و زن بودن نیز جزو آن است.

بدن طبیعی برای زمین آفریده شده است. از این رو با پیوندش به زمین شکل می‌گیرد و تعیین می‌شود. تابع قوانین و شرایط زندگی زمین بود. اما در رستاخیز «بدنی روحانی» (اول قرن‌تیا 15:44) خواهیم یافت. این بدن دیگر تابع شرایط زمین نخواهد بود. این در بدن عیسای خداوند در رستاخیز روشن می‌شود. بدن او به مکان و زمان وابسته نبود. خداوند از درهای بسته وارد شد. به گمان شاگردان این تنها می‌توانست یک روح باشد. اما خداوند می‌گوید که روح ویژگی‌های بدنی از گوشت و استخوان را ندارد. شاگردان می‌توانستند او را لمس کنند، و او حتی ماهی بریان را خورد (لوقا 24:36-43).

پرسشی برای تعمق

- چند ویژگی بدن رستاخیزی را برشمارید!

5.1.4 زمان رستاخیز

پس رستاخیزی همگانی و هم‌زمان برای همهٔ مردگان در پایان روزگار نخواهد بود. کتاب مقدس زمان رستاخیز پارسایان را به روشنی از زمان رستاخیز ناپارسایان متمایز می‌کند. همین واقعیت به سود این دیدگاه است که رستاخیزی برای ایمانداران «از میان» مردگان وجود دارد که در آن باقی مردگان فعلاً زنده نمی‌شوند. نام «رستاخیز نخست» (مکاشفه 20:5) نیز روشن می‌کند که بعدها رستاخیزی «دوم» یا «واپسین» نیز خواهد بود.

این فرض که تنها یک رستاخیز همگانی در پایان روزگار با داوری‌ای در پی آن وجود دارد، از سخنان عیسای خداوند نتیجه گرفته می‌شود: «از این تعجب مکید، زیرا ساعتی می‌آید که در آن همهٔ کسانی که در قبرها هستند، صدای او را خواهند شنید

و بیرون خواهند آمد: آنان که نیکویی کرده‌اند، برای رستاخیز حیات، و آنان که بدی کرده‌اند، برای رستاخیز داوری» (یوحنا 5:28-29).

از واژه «ساعت» نتیجه می‌گیرند که تنها **یک** رستاخیز همگانی ممکن است. در این برداشت ساعت را یک لحظه زمانی می‌فهمند. اما در اینجا باید به دوره‌ای بیندیشیم که در مدتی طولانی‌تر امتداد می‌یابد. یوحنا اغلب به همین معنا از «ساعت» سخن می‌گوید (یوحنا 4:21، 23؛ 5:25، 16:2؛ 25؛ اول یوحنا 2:18؛ مکاشفه 3:10، 7:14؛ 12:17). از این آیات به‌روشنی برمی‌آید که ساعت نه به یک لحظه یا به واحدی زمانی از 60 دقیقه، بلکه به دورانی اشاره دارد که از یک سو بسیار طولانی‌تر از یک ساعت است و از سوی دیگر با ویژگی‌ها و رویدادهای معینی مشخص می‌شود.

در یوحنا 5:25 خداوند از ساعتی سخن می‌گوید که نمی‌توان آن را به مدت 60 دقیقه محدود کرد، بلکه دوران فیض را در بر می‌گیرد که اکنون 2000 سال است ادامه دارد و در آن صدای پسر خدا انسان‌ها را از مرگ روحانی‌شان بیرون فرا می‌خواند. در پیوند با رستاخیز، «ساعت» دست‌کم دوره‌ای 1000 ساله را در بر می‌گیرد. این معنای مجازی ساعت درباره «روز واپسین» (یوحنا 6:39 به بعد؛ 11:24) نیز صادق است. این روز به لحظه‌ای که پایان جهان را نشان دهد اشاره ندارد، بلکه مانند ساعت، دوره‌ای است، دورانی که رستاخیزهای گوناگون در آن رخ خواهند داد.

رستاخیز برای حیات، یعنی رستاخیز ایمانداران، هنگامی رخ می‌دهد که مسیح بازمی‌گردد. این جزو ترتیبی است که خدا مقرر کرده است: «اما هر کس به رتبه خود: نوبر، مسیح؛ سپس آنانی که از آن مسیح‌اند، در هنگام آمدن او» (اول قرن‌تیان 15:23). زمان رستاخیز پارسایان در اینجا با زمان آمدن مسیح یکی دانسته می‌شود. بدین‌سان زمان آن دقیقاً تعیین شده است. آمدن (یونانی: **parousia**) مسیح نیز به نوبه خود در دو زمان متفاوت رخ می‌دهد. در نتیجه دو یا سه مرحله از رستاخیزهای «رستاخیز نخست» وجود دارد: 1. مسیح، 2. ایمانداران به هنگام ربوده شدن، 3. شهیدان در آغاز سلطنت صلح.

نخست عیسیٰ خداوند بازخواهد گشت تا همهٔ ایمانداران زنده را نزد خود به آسمان ببرد (یوحنا 17:24؛ فیلیپیان 20:3-21)، به خانهٔ پدر (یوحنا 14:2-3). این آمدن او برای ربوده شدن ایمانداران است که در آن مردگان در مسیح زنده می‌شوند و ایمانداران زنده دگرگون می‌شوند (اول قرنثیان 51:15-52؛ اول تسالونیکیان 13:4-17). آمدن نخست تنها برای ایمانداران است. او در آن هنگام برای همهٔ انسان‌ها دیدنی نمی‌آید، چنانکه در زمانی دیرتر چنین خواهد بود.

آمدن نخست مسیح امید ایمانداران است. آنان در انتظار پسر خدا از آسمان‌اند که ایشان را از غضب آینده خواهد رها کند، غضبی که بر زمین خواهد آمد، وقتی آنان در آسمان‌اند (اول تسالونیکیان 1:10). ایمانداران دوران عهد عتیق نیز جزو این رستخیز خواهند بود (عبرانیان 11:35، 39-40). آنان همراه با ایمانداران کلیسا پس از رستخیز در بیست و چهار پیر دیده می‌شوند که در آسمان گرداگرد تخت خدا و بره خواهند بود (مکاشفه 4:4 به بعد). برخاستگان در آسمان‌اند، وقتی غضب و داوری خدا بر زمین فرود می‌آید (مکاشفه 6-19).

سپس عیسی مسیح خداوند برای همهٔ انسان‌ها دیدنی، بار دوم در قدرت و جلال ظاهر خواهد شد (دوم تسالونیکیان 1:7-8؛ عبرانیان 1:6؛ مکاشفه 7:1؛ 11:19-16). در آن هنگام نیز ایماندارانی برخوانند خاست. اینان کسانی هستند که پس از ربوده شدن مرده‌اند. یوحنا دربارهٔ آنان می‌گوید که به خاطر کلام خدا و شهادت عیسی سر بریده شدند و وحش را پرستش نکردند؛ آنان زنده خواهند شد (مکاشفه 20:4).

پس رستخیز نخست در دو گام رخ می‌دهد:

- نخست ایمانداران کلیسا و عهد عتیق
- سپس ایماندارانی که پس از ربوده شدن تا سلطنت صلح مرده‌اند

ایمانداران رستخیز نخست با بدن‌های جلال یافته به آسمان برده می‌شوند. آنان در آنجا تا ابد ساکن خواهند بود. آنان بدنی آسمانی می‌یابند که با آن خانهٔ ابدی‌شان نه بر زمین، بلکه در آسمان است.

برای ایمانداران زنده شده دیگر هیچ داوری ای نخواهد بود. مسئله داوری برای آنان بر صلیب جلجتا حل شد. این نیز روشن است که کسانی که پیشتر کامل ساخته شده اند و بدن جلال را بر خود دارند، دیگر داوری نمی شوند، با این احتمال که باز هم گمشده شوند.

با این حال ایمانداران در برابر مسند داوری مسیح حاضر خواهند شد (دوم قرن تیان 5:10). اما در آنجا سخن بر سر مسئله نجات نیست. در آنجا سخن از ارزیابی کارهایشان و پاداش است (اول قرن تیان 3:12-15). در آنجا زندگی خود را از دیدگاه خدا خواهند دید و ارزیابی خواهند کرد، تا بشناسند چنانکه شناخته شده اند (اول قرن تیان 13:12). آنان فیضی را خواهند شناخت و ستایش خواهند کرد که آنان را به سلامت به مقصد رساند.

5.1.5 رستاخیز برای داوری

کتاب مقدس درباره رستاخیز ناپارسیان (اعمال رسولان 24:15) کم سخن می گوید. برخی نکات در مقایسه با رستاخیز برای حیات پیشتر مطرح شده است. کتاب مقدس از این رستاخیز به عنوان رویدادی مهم سخن می گوید که رخ خواهد داد و خدا با آن تاریخ آفرینش نخست را به پایان خواهد رساند.

این رستاخیز در یک لحظه رخ خواهد داد و همه مردگانی را در بر خواهد گرفت که در رستاخیز نخست سهمی نداشتند، یعنی باقی ماندند (مکاشفه 20:5). تنها به این معنا می توان از رستاخیزی همگانی در روز واپسین سخن گفت.

عیسای خداوند ناپارسیان را از گورهایشان فرا خواهد خواند (یوحنا 5:28-29). او این رستاخیز را «رستاخیز داوری» می نامد، زیرا با داوری مشخص می شود. ناپارسیان در طول زندگی شان از پیش محکوم شده اند، زیرا ایمان نیاورده اند (یوحنا 3:18). پس از رستاخیزشان به داوری ابدی می روند که با جلسه داوری تخت بزرگ سفید آغاز می شود (مکاشفه 20:11).

یوحنا رسول در مکاشفه 20:11-15 از این رویداد سخن می گوید. او از باقی مردگان سخن می گوید (مکاشفه 20:5) که زنده نمی شوند تا هزار سال سلطنت

مسیح به پایان رسد. بدین سان زمان رستاخیز واپسین نیز دقیقاً تعیین شده است. در پایان این دوران سلطنت (اول قرن‌تیاں 15:24) مردگان فرا خوانده می‌شوند. آنان برخوانند خاست تا به حضور داور زندگان و مردگان آورده شوند (عبرانیان 12:23؛ رومیان 2:16؛ دوم تیموتائوس 4:1).

یوحنا این رویداد آینده را به گونه‌ای تأثیرگذار توصیف می‌کند: او نخست تخت بزرگ سفیدی می‌بیند. این تخت بی‌درنگ احساس بالاترین اقتدار و عدالت و قدوسیت مطلق را منتقل می‌کند (اول یوحنا 1:5). سپس کسی را می‌بیند که بر تخت نشسته است. آسمان‌ها و زمین از برابر این شخص می‌گریزند. این پایان آفرینش نخست است (اول قرن‌تیاں 15:24). زمین و آسمان می‌گریزند (مکاشفه 20:11) و در آتش گداخته می‌شوند (دوم پطرس 3:7، 11). اکنون آفرینش کهنه باید جای خود را به آفرینش تازه بدهد. چه شخصی باید باشد که چنین رویدادی را پدید می‌آورد! انسان‌هایی که در برابر این شخص خواهند ایستاد، چه احساسی خواهند داشت؟

کیست که بر تخت نشسته است؟ عیسی مسیح خداوند است، پسر انسان، که خدای پدر تمامی داوری را به او سپرده است (یوحنا 5:22، 27؛ اعمال رسولان 10:42؛ 17:31؛ دوم قرن‌تیاں 5:10). داور انسانی است که خود بر زمین زیسته و انسان بودن را به کمال می‌شناسد. از این رو هیچ‌کس نخواهد توانست به او نسبت دهد که نمی‌تواند وضعیتی انسانی را از روی تجربه ارزیابی کند.

سپس نگاه یوحنا پیش‌تر می‌رود و جماعت بزرگی از انسان‌ها را می‌بیند که در برابر تخت ایستاده‌اند. اینان همه مردگان بی‌ایمانی هستند که تا کنون بر زمین زیسته‌اند. حتی یک نفر هم فراموش نشده است. از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین، همه در آنجا حاضر خواهند شد. در این ساعت حقیقت هیچ تفاوتی گذاشته نمی‌شود.

جلب توجه می‌کند که این انسان‌ها پس از زنده شدنشان باز هم «مردگان» نامیده می‌شوند. این تناقضی نیست، زیرا پیش‌تر روشن شد که در برابر تخت بزرگ سفید تنها ناپارسیان خواهند ایستاد. رستاخیز نخست، یعنی رستاخیز پارسیان، دست‌کم 1000 سال پیش‌تر رخ داده است. اگر انسان‌های حاضر در برابر تخت، با

وجود زنده شدن، «مردگان» نامیده می‌شوند، با این نام حالت گمشدگی‌شان مشخص می‌شود: آنان در گناهانشان از نظر روحانی مرده‌اند (افسیسیان 2:1)، مرگ جسمانی را به‌عنوان مزد گناه مُردند و پس از اعلام حکم، با آگاهی کامل از تقصیر و گناه‌آلودگی خود، به مرگ ابدی می‌روند (مکاشفه 20:6، 14).

مدارک حکم عبارت‌اند از دفتر حیات¹⁴³ و دفترهایی که همه کارها در آنها ثبت شده است (دانیال 7:10). در دفتر حیات نام همه کسانی هست که در رستخیز برای حیات سهم داشتند. از این رو اینان اصلاً در برابر این تخت نخواهند ایستاد، زیرا رستخیزشان 1000 سال پیش‌تر رخ داده است. گفته می‌شود که همه کسانی که در این داوری نامشان در دفتر حیات یافت نشد، به دریاچه آتش افکنده شدند. پس در اینجا تنها کسانی می‌ایستند که به دریاچه آتش افکنده می‌شوند!

اما از توصیف یوحنا ممکن است کسی چنین برداشت کند که در برابر تخت کسانی نیز می‌ایستند که به دریاچه آتش نمی‌روند، چون دفتر حیات را در آنجا می‌یابیم. چرا به آن رجوع می‌شود؟ دلیلش این است که این داوری با نهایت دقت پیش می‌رود. هر تردیدی که در آنجا درباره حالت یک انسان پیش آید، برطرف می‌شود. بررسی دفتر هر اشتباهی را منتفی خواهد کرد. هیچ‌کس که حیات دارد و نامش در این دفتر هست، به ناحق به دریاچه آتش افکنده نخواهد شد.

انسان در آنجا کاملاً محکوم و با حقیقت درباره خودش روبه‌رو می‌شود. دفترهای دیگر که همه کارها در آنها ثبت شده است نیز به همین کار می‌آیند. در اینجا باید به‌ویژه توجه کرد که بی‌ایمانان بر حسب کارهایشان داوری می‌شوند. همه کارها – کارهایی که گمان می‌رود نیک‌اند و کارهای بد – دیده، آزموده و ارزیابی می‌شوند. انسان در برابر این داور باید اعتراف کند که زندگی خودش تا چه اندازه فاسد بود. این شناخت هولناک است، زیرا در آنجا هیچ جبرانی نیست و هیچ شفيعی هم نیست که برای او میانجی‌گری کند.

هیچ حکم سطحی یا کلی‌ای صادر نخواهد شد. داوری کاملاً عادلانه و فسادناپذیر خواهد بود، تا همه جزئیات، زیرا داور عادل و دانای کل داوری می‌کند (دوم

143. لوقا 10:20؛ فیلیپیان 4:3؛ عبرانیان 12:23؛ مکاشفه 3:5؛ 13:8؛ 17:8؛ 20:12؛ 21:27؛ 22:19.

تیموتائوس 4:8؛ مزامیر 7:11؛ 9:4).

یوحنا گویی بار دیگر می‌اندیشد که این همه مرده از کجا می‌آیند. او دید که دریا، مرگ و هادس مردگان خود را بیرون دادند. بدین‌سان هیچ مکان و هیچ حالتی که ممکن است هنوز مردگانی در آن باشند، مستثنا نمی‌ماند. مرگ و هادس به دریاچه آتش افکنده می‌شوند، و بدین‌سان آخرین دشمن، یعنی مرگ، به پایان خود می‌رسد (اول قرن‌تیا 15:26).

آنگاه مرگ نخست، یعنی مرگ جسمانی، دیگر وجود نخواهد داشت، زیرا پس از رستاخیز واپسین دیگر مرده‌ای به معنای جدایی روح-جان و بدن نخواهد بود. از این رو هادس به‌عنوان مکان مردگان دیگر لازم نخواهد بود. نتیجه هولناک این واقعیت این است که ناپارسیان، یعنی گمشدگان، با بدن خود مرگ دوم، یعنی دریاچه آتش، را متحمل خواهند شد. عیسای خداوند می‌گوید که باید از کسی ترسید که «قادر است هم جان و هم بدن را در دوزخ هلاک کند» (متی 10:28). از این سخنان به‌روشنی برمی‌آید که انسان با جان و بدن به دوزخ، یعنی دریاچه آتش، خواهد رفت.

پس این رستاخیز دوم تنها به این منظور رخ می‌دهد که ناپارسیان با بدن خود به دوزخ تبعید شوند. هلاکت آنان تنها جانشان را نخواهد گرفت، بلکه بدنشان را نیز. بدین‌سان مردگان پس از رستاخیزشان و داوری، به حالت نهایی و ابدی وارد می‌شوند.

پرسشی برای تعمق

- مراحل (یا زمان‌های) گوناگون رستاخیز ایمانداران و بی‌ایمانان را از هم متمایز کنید!

6 انسان در ابدیت

آغاز حالت ابدی، آغاز آفرینشی یکسره تازه (مکاشفه 21:1)، به کمال رسیدن راه‌های خدا با جهان است. تاریخ نجات پس از زمانی طولانی به پایان رسیده است. خدا در پایان به هدف خود رسیده و اراده ازل خود را به کمال رسانده است. او در آن خود را جلال خواهد داد. او همه چیز را انجام داده و همه چیز را بخشیده است تا انسان، آفریده و صورت او، بتواند سعادت و شادی ابدی را تجربه کند.

اگر درباره زندگی پس از مرگ یکسره به مکاشفه کلام خدا وابسته‌ایم، این درباره انسان در ابدیت نیز صادق است. در این مسئله نیز به مکاشفه خدا نیاز داریم. این را مدیون فیض عظیم خدا هستیم که این را نیز به چنان اندازه‌ای بر ما مکشوف می‌کند که می‌توانیم از آن برای زندگی خود نتیجه‌های مهمی بگیریم. هدف خدا همواره این است که پرداختن به امور آینده تنها کنجکاو‌ی ما را فرو نماند، بلکه بر زندگی روزانه ما نیز اثر بگذارد.

در ابدیت، درست مانند امروز، دو گروه از انسان‌ها خواهند بود: کسانی که حیاتی از خدا دارند، و کسانی که هیچ حیاتی از خدا ندارند. پیوند این امر با موضوع ما، یعنی هستی ابدی انسان، یا به بیان دیگر جاودانگی جان، در همین است. اگر فرض کنیم که انسان پس از مرگ - هرچند تنها به‌طور موقت - هستی خود را از دست می‌دهد، آنگاه می‌توان نتیجه گرفت که او روزی هستی خود را برای همیشه از دست می‌دهد. از این رو نزد کسانی که باور دارند جان فانی است، این دیدگاه را می‌یابیم که بی‌ایمانان روزی نابود خواهند شد. تعلیم فانی بودن جان و تعلیم نابودی انسان بیشتر وقت‌ها با هم دیده می‌شوند، زیرا فانی بودن جان طبعاً پیش‌شرط نابودی انسان است. اما ما اکنون بر پایه کتاب مقدس دریافته‌ایم که انسان هستی‌ای ابدی دارد و از این رو بی‌ایمانان هرگز نابود نخواهند شد.

دست‌کم در بررسی زیر روشن می‌شود که حقیقت جاودانگی جان، یا هستی ابدی انسان، امری فرعی یا درجه دوم نیست. نباید آن را به خاطر اتحاد میان مسیحیان

نادیده گرفت و پنهان کرد. اگر کسی این حقیقت را رها کند، تصویر تعلیم کتاب مقدس مخدوش می‌شود (رومیان 6:17) و پیام انجیل کاسته می‌شود.

6.1 ایمانداران در ابدیت

کمتر ایمانداری در این تردید دارد که آینده‌ای ابدی دارد. هرچند دیدگاه‌های متفاوتی دربارهٔ «کجا» و «چگونه» وجود دارد، همه با انتظاری شادمانه به سوی ابدیت پیش می‌روند. ما در انتظار آمدن روز خدا و آسمانی تازه و زمینی تازه‌ایم (دوم پطرس 13:11).

خدا ما را در مسیح عیسی به جلال ابدی خود فرا خوانده است (اول پطرس 5:10). ما به جلال خود او و به پادشاهی خود او فرا خوانده شده‌ایم (اول تسالونیکیان 2:12). جلالی وصف‌ناپذیر برای ما آماده شده است که بسیار فراتر از تصور ما خواهد بود (برای مثال رومیان 8:18، 21، 29-30؛ دوم تیموتائوس 2:10).

«در آسمان هر آنچه زندگی را در اینجا بر زمین بر ما دشوار می‌کند، برای همیشه پشت سر گذاشته خواهد شد. ساکنان آن مکان دیگر هرگز درد، اندوه، افسردگی، بیماری، مرگ، گناه، خودخواهی، خستگی یا رنج را تحمل نخواهند کرد، زیرا «چیزهای اول درگذشت» (مقایسه کنید با مکاشفه 21:4؛ 22:3). آسمان مکان محبتی وصف‌ناپذیر، زیبایی، صلح، شادی، ماجرا و مشارکت با خدا خواهد بود (مکاشفه 21:4). به‌سختی می‌توانیم تصور کنیم که خدایی که بی‌نهایت محبت می‌کند، قادر مطلق و دانای کل است، در ابدیت برای کسانی که با رغبت پسر یگانهٔ خود را برایشان قربانی کرد، چه خواهد کرد (مقایسه کنید با رومیان 8:32؛ اول قرنتیان 2:9؛ 23-3:21). زندگی در آنجا بسیار فراتر از تصورات ما خواهد بود. اگر در آسمان هر چیز منفی غایب است، پس این مکان باید از هر آنچه تازه و مثبت است پر باشد: «و آن تخت‌نشین گفت: اینک همه‌چیز را نو می‌سازم! و گفت: بنویس، زیرا این سخنان راست و امین است!» (مکاشفه 21:5).¹⁴⁴

John Weldon, Fakten über Sterbeerlebnisse, Pfäffikon (Verlag و John Ankerberg 144. Mitternachtsruf), 2001 ص. 67.

ارزش دارد که بیش از این درباره این جلال‌ها و برکات آسمانی مسیحی بیندیشیم، و دوست داشتیم اکنون بیشتر به آن پردازیم. اما در اینجا بحث بر سر مسئله هستی ابدی ایمانداران نیست. هیچ‌کس در آن تردید ندارد. با بی‌ایمانان و آینده‌شان وضع فرق دارد. در اینجا دیدگاه‌ها از بنیاد از هم جدا می‌شوند.

6.2 بی‌ایمانان در ابدیت

بی‌ایمانانی که توبه نکرده‌اند و آمرزش گناهانشان را ندارند، در گناه خود خواهند مرد (یوحنا 8:21). پس از آن داوری در انتظارشان است (عبرانیان 9:27). آنان به دست‌های خدای زنده می‌افتند (عبرانیان 10:31)، که مطلقاً قدوس است و از این رو از گناه نفرت دارد و بیزار است. از این رو رستاخیز بی‌ایمانان تنها برای داوری رخ می‌دهد (یوحنا 5:29). این واقعیتی انکارناپذیر است که بر گفته‌های کلام خدا استوار است: خشم خدای قدوس برای همیشه بر بی‌ایمانان خواهد ماند (یوحنا 3:36).

با پطرس رسول می‌پرسیم: «انجام کسانی که انجیل خدا را اطاعت نمی‌کنند چه خواهد بود؟» (اول پطرس 4:17-18). کلام خدا ما را در این باره در ابهام نمی‌گذارد. اما پیش از آنکه به این پرسش پاسخ دهیم، می‌خواهم بار دیگر یادآوری کنم که خدای نجات‌دهنده در قربانی پسر یگانه خود هر کاری کرده است تا گناهکاران گمشده را نجات دهد. اراده خدا این نیست که گناهکار هلاک شود (اول تیموتائوس 2:4؛ دوم پطرس 3:9)، بلکه اینکه زنده بماند و از مرگ ابدی نجات یابد. خدا برای هر انسانی می‌کوشد و تلاش می‌کند او را با محبت الهی خود دریابد. هیچ انسانی هرگز نخواهد توانست خدا را مقصر سرنوشت ابدی خود بداند. محکومیت ابدی دامن همه کسانی را خواهد گرفت که خدا، آفریدگار، را حرمت نهند و پسرش را رد کردند.

پولس رسول از عمل عادلانه خدا، هم در فیض و هم در داوری، سخن می‌گوید: «یا آیا دولت مهربانی و بردباری و شکیبایی او را خوار می‌شماری و نمی‌دانی که مهربانی خدا تو را به توبه هدایت می‌کند؟ اما به سبب سرسختی و دل‌توبه‌ناپذیرت، برای خود خشم می‌اندوزی برای روز خشم و

آشکار شدن داوری عادلانه خدا، که به هر کس بر حسب کارهایش پاداش خواهد داد: به آنان که با پایداری در کار نیک، جلال و حرمت و فسادناپذیری را می‌جویند، حیات ابدی؛ اما به آنان که ستیزه‌جو هستند و از حقیقت نافرمانی می‌کنند، اما از ناراستی فرمان می‌برند، خشم و غضب. مصیبت و پریشانی بر هر جان انسانی که بدی را به جا می‌آورد» (رومان 2:4-9؛ به نقل از ترجمه آلمانی (Elberfelder).

خشم، غضب، مصیبت و پریشانی در اینجا بیانگر داوری عادلانه خدا بر گناهکار توبه‌ناپذیرند. کتاب مقدس به روشنی از داوری آینده و ابدی سخن می‌گوید. واقعیت خشم خدا بر گناه را پنهان نمی‌کند، کاری که متأسفانه امروز بسیار انجام می‌شود. قدوسیت و عدالت خدا که گناهکار را به دوزخ می‌سپارد، در اندیشه بیشتر انسان‌ها نمی‌گنجد، و متأسفانه در اندیشه بسیاری از مسیحیان نیز. بسیار پیش می‌آید که آدم باور دارد یا امید دارد که خدا آماده سازش است و از روی فیض از گناه چشم می‌پوشد. اما این گمان به هیچ‌کس کمکی نمی‌کند، زیرا انسان را درباره ذات خدا و ذات گناه، و بدین‌سان درباره سرنوشت ابدی خودش، گمراه می‌کند.¹⁴⁵

کتاب مقدس نام‌های گوناگون و تصویرها یا مقایسه‌های تکان‌دهنده‌ای به کار می‌برد تا داوری ابدی را تا جای ممکن تأثیرگذار توصیف کند. این تصویرها باید به انسان نشان دهند که خدا گناه را تا چه اندازه جدی می‌گیرد و در داوری تا چه اندازه باید از او ترسید. کتاب مقدس از آسمان و دوزخ به عنوان مکان‌هایی که واقعاً وجود دارند سخن می‌گوید و برای توصیف آن‌ها زبانی تصویری به کار می‌برد. ما در واقعیت آسمان تردید نمی‌کنیم، چون آسمان به زبان تصویری توصیف شده است (ببینید مکاشفه یوحنا)، و از این رو در واقعیت دوزخ نیز نمی‌توانیم تردید کنیم.

145. کم اهمیت جلوه دادن و رد کردن عذاب ابدی به شکل‌های گوناگون بروز می‌کند: 1. جهان‌شمول‌گرایی (یونیورسالیسم) و آشتی همگانی: همه انسان‌ها در پایان نجات می‌یابند. 2. شرط‌گرایی (Konditionalismus، جاودانگی مشروط): نجات‌نیافتگان نابود می‌شوند - که «نابودگرایی» (Annihilationism) نیز نامیده می‌شود. 3. امکان بازگشت و نجات پس از مرگ (شرط‌گرایی فرضی). هر یک از این تعلیمات را باید به عنوان تعلیمی غیرکتاب مقدسی و تهی کردن ایمان رد کرد.

بیاپید سه مفهوم و تصویر اصلی را که از این داوری سخن می‌گویند بررسی کنیم. اینها عبارت‌اند از دوزخ، دریاچه آتش و مرگ دوم.

6.2.1 دوزخ (جهنم)

خود عیسی مسیح خداوند در انجیل‌ها یازده بار از دوزخ سخن می‌گوید (متی 5:22، 29-30؛ 10:28؛ 18:9؛ 23:15؛ 33؛ مرقس 9:43، 45، 47؛ لوقا 12:5؛ در عهد جدید تنها یک بار دیگر: یعقوب 3:6). دوزخ مکانی است که ناپارسیان در آن برای همیشه با آگاهی کامل از تقصیر خود، تنها گذاشته می‌شوند و از سوی خدا داوری می‌شوند.

درخور توجه است که خود عیسی مسیح خداوند بیش از همه از دوزخ، مکان داوری هولناک، سخن می‌گوید، هرچند خودش مکاشفه محبت خداست. هیچ‌کس محبت خدا را چنان که او می‌شناخت نمی‌شناخت، و او آمده بود تا آن را آشکار کند. اما چگونه ممکن است که محبت خدا با چنین داوری هولناکی سازگار باشد؟ چون هیچ‌کس قدوسیت خدا را هم چنان که او می‌شناخت نمی‌شناخت. یوحنا ی رسول می‌گوید: «و این است پیغامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌کنیم: که خدا نور است و هیچ تاریکی‌ای در او نیست» (اول یوحنا 1:5). اصطلاح **نور** در اینجا نماد قدوسیت خداست در برابر تاریکی، که نماد گناه و هر آن چیزی است که با گناه سروکار دارد.

یهودیان زمان عیسی تصویری معین داشتند از اینکه «دوزخ» (یونانی: **gehenna**) را باید چه فهمید. این تصور از مکانی شناخته‌شده و تاریخی آن سرچشمه می‌گرفت. واژه یونانی با واژه عبری «**ge-hinnom**» مطابقت دارد. این واژه به دره هنوم اشاره دارد که در جنوب شهر اورشلیم سرازیر می‌شود (یوشع 8:15؛ 16:18). در تاریخ اسرائیل، در دوران پادشاهی آحاز (دوم پادشاهان 16:3) و منسی (دوم پادشاهان 21:6)، اینجا مکان نفرت‌انگیزترین بت‌پرستی بود. در آنجا کودکان را برای بت مولک قربانی می‌کردند (دوم تواریخ 28:3؛ 33:6). آنان را با کوبیدن طبل می‌سوزاندند تا صدای فریادشان شنیده نشود. خدا برای این کارهای مکروه داوری‌ای هولناک اعلام کرد (ارمیا 7:32؛ 19:5-9؛ 32:35).

در دوران بیداری روحانی در زمان یوشیای پادشاه، این مکان ویران شد و به تلی از آوار تبدیل گشت (دوم پادشاهان 23:10). بعدها این مکان محل ریختن نخاله و زباله شد. پسماندها و کثافات شهر اورشلیم را به آنجا می‌بردند. اجساد تبهکاران اعدام‌شده را نیز به آنجا می‌بردند تا بسوزانند. زباله‌دانی بود که در آن برای از میان بردن پسماندها پیوسته آتش می‌سوخت. کرم‌ها در پسماندها خوراک کافی می‌یافتند، چنانکه می‌توانستند در آنجا زندگی کنند. از این رو در پیوند با دوزخ اغلب از کرمی سخن می‌رود که نمی‌میرد و از آتشی که خاموش نمی‌شود (مرقس 9:43-48؛ اشعیا 30:33؛ 66:24).

در نوشته‌های یهودیان، آنچه در این مکان رخ می‌داد با داوری کیفری آخرالزمانی و ابدی ناپارسیان مقایسه می‌شود.¹⁴⁶ عیسی مسیح خداوند در اینجا به تصور یهودی آن روزگار پیوند می‌زند. سخنان او برخلاف تصور یهودیان، مکاشفه حقیقت الهی است. او دو چیز را به‌ویژه برجسته می‌کند:

- تمام انسان به داوری دوزخ سپرده می‌شود: «بلکه از او بترسید که قادر است هم جان و هم بدن را در دوزخ هلاک کند» (متی 10:28؛ مقایسه کنید با لوقا 12:5). داوری دوزخ (متی 5:29-30) جان را به همان اندازه خواهد گرفت که بدن را (لوقا 12:47).
- دوزخ به‌طور جدایی‌ناپذیر با آتش پیوند دارد: «اما هر که بگوید: ای احمق! سزاوار دوزخ آتش خواهد بود» (متی 5:22). «بهتر است که معلول به حیات درآیی از آنکه با دو دست به دوزخ روی، در آتشی که خاموش‌شدنی نیست، جایی که کرم ایشان نمی‌میرد و آتش خاموش نمی‌شود» (مرقس 9:43-44؛ مقایسه کنید با متی 5:29).

انسان از آتش می‌ترسد. در دوزخ داوری بدن، جان و روح را می‌گیرد. تصویر آتش از عذاب و ترس سخن می‌گوید. ما نمی‌توانیم این را تصور کنیم. این تصویر به اندازه کافی تأثیرگذار است. هشداری است که از این جدی‌تر نمی‌توانست باشد.

Strack / Billerbeck, Exkurs: Scheol, Gehinnom u. Garten Eden, München (Verlag C.H. Beck) 1937-1029. G.W. Bromiley, Theological Dictionary of the NT, Grand Rapids (Eerdmans) 1985, ص. 113.

آتش اغلب به عنوان نماد داوری خدا به کار می‌رود، داوری‌ای که در روز داوری متوجه هر آن چیزی می‌شود که با خدا هماهنگ نیست (پیدایش 19:24؛ لاویان 10:2؛ اعداد 16:35؛ اول قرن‌تیا 3:13؛ دوم تسالونیکیان 1:8؛ عبرانیان 10:27؛ دوم پطرس 3:7؛ مکاشفه 20:9؛ 21:8).

آیات دیگری که هرچند واژه «دوزخ» را ذکر نمی‌کنند، اما همان داوری را توصیف می‌کنند، عبارت‌اند از:

«تو را بهتر است که لنگ یا شل به حیات داخل شوی از آنکه با دو دست یا دو پا در آتش جاودانی افکنده شوی» (متی 18:8).

«... و ایشان [پسران آن شریرا] را در تنور آتش خواهند انداخت؛ جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود» (متی 13:42؛ مقایسه کنید با 8:12).

یهودا می‌گوید: «در حالی که به مجازات آتش ابدی گرفتارند» (یهودا 7).

6.2.2 دریاچه آتش

دریاچه آتش، در هماهنگی با آیات بالا، نام دیگری برای دوزخ است (مکاشفه 19:20؛ 20:10؛ 14-15). درباره این مکان تنها جزئیات اندکی ذکر می‌شود. مکانی است که گناهکار در آن تا ابد آرام نخواهد گرفت. دریاچه، مانند دریا، به ناآرامی‌ای همیشگی اشاره دارد (مکاشفه 14:11).

نخست وحش و نبی دروغین (دو انسان زمان آخر، ببینید مکاشفه 13) به دریاچه آتش افکنده می‌شوند (مکاشفه 19:20). آنان زنده به این مکان می‌روند که به آتش و گوگرد می‌سوزد. 1000 سال بعد ابلیس به دریاچه آتش افکنده می‌شود تا شبانه‌روز تا ابدالآباد عذاب کشد (20:10).

دریاچه آتش، آتش ابدی، برای ابلیس و فرشتگانش - نه برای انسان! - آماده شده است (متی 25:41). اما چون انسان از ابلیس پیروی کرد، همان راه نافرمانی را در پیش گرفت و نخواست تسلیم خدا شود، او نیز سرنوشت ابدی خود را در آنجا خواهد یافت (مکاشفه 20:10؛ 14-15؛ 14:10).

آتش برای این است که چیزی را بسوزاند و از میان ببرد، چنانکه با زباله‌های درهٔ هنوم نیز چنین می‌شد. اما در داوری دوزخ سخن از سوزاندن به معنای نابودی نیست.

در کنار تعلیم نابودی کامل انسان، این دیدگاه نیز هست که اقامت در دوزخ از نظر زمانی محدود است. این اقامت برای پرداختن مجازاتی محدود، یا حتی برای پالایش به معنای برزخ کاتولیکی (آتش پالاینده)، است. اگر تصویر آتش را به این معنا تفسیر کنیم، همهٔ بی‌دینان، وقتی در معرض این آتش قرار می‌گرفتند، در همان لحظه و بی‌درنگ می‌سوختند. آنان نه حیات تازه دارند و نه هیچ چیز نیکویی که بتواند در یک پالایش باقی بماند. از دوزخ هیچ گریزی نیست؛ دوزخ تنها یک ورودی دارد، اما هیچ خروجی ندارد.

آتش، چنانکه در درهٔ هنوم می‌سوخت، تصویری از واقعیت دوزخ است، چون عذاب‌های گناهکار را توصیف می‌کند.

6.2.3 مرگ دوم

پیش‌تر دریافتیم که مرگ پایان هستی انسان نیست، بلکه اساساً تغییری در شکل هستی است. افزون بر این، مرگ همواره جدایی پدید می‌آورد. مرگ دوم و بدین‌سان واپسین (مکاشفه 20:6، 14) جدایی نهایی گناهکار از خداست. داوری ابدی گناهکار در همین است. از این رو پولس این داوری را «هلاکت جاودانی **دور از حضور خداوند**» می‌نامد (دوم تسالونیکیان 1:9). چون خدا نمی‌تواند گناه را ببیند، باید گناهکار را برای همیشه از حضور خود دور کند (متی 23:7؛ 25:12)، زیرا نور و تاریکی نمی‌توانند با هم مشارکت داشته باشند (دوم قرنتیان 6:14). گناهکار به تاریکی بیرونی تبعید می‌شود. آنگاه می‌داند که خدا نمی‌تواند او را با گناهش بپذیرد (متی 22:13؛ لوقا 13:22-28؛ دوم پطرس 2:17؛ یهودا 13). بسیاری از انسان‌ها نمی‌خواهند با خدا کاری داشته باشند - پس برای همیشه نیز بی‌خدا خواهند بود. این واقعیت ما را در برابر آنچه برای همیشه و بی‌پایان نصیب گناهکاران خواهد بود، به لرزه می‌اندازد.

روی گردانی نهایی و غیاب خدا یعنی بودن در منتهای تاریکیِ مرگ – گمشدگی‌ای که هرگز پایان نمی‌یابد.

پرسشی برای تعمق

- عهد جدید سرنوشت ابدی بی‌ایمانان را با کدام تصویرها توصیف می‌کند؟

6.3 مجازات تا کی ادامه دارد؟

این پرسشی مهم است که در طول سده‌های تاریخ کلیسا تا امروز بسیار درباره‌اش بحث شده است. در اینجا دیدگاه بسیاری از مسیحیان از هم جدا می‌شود. گروهی ادعا می‌کنند که مجازات از نظر زمانی محدود است. به گفته آنان وقتی انسان مجازات مقرر خود را پرداخت، برای همیشه نابود می‌شود یا به آسمان وارد می‌شود. گروهی دیگر، از جمله نویسنده، بر پایه کلام خدا اطمینان دارند که مجازات هرگز پایان نخواهد یافت.

اگر تصورات و احساسات انسانی (و آرزوهای انسان) حق اظهارنظر داشته باشند، نمی‌توان به این پرسش پاسخی بی‌طرفانه داد. کتاب مقدس باید تنها مرجع باشد. گفته‌های کتاب مقدس به روشنی نشان می‌دهند که مجازات و عذاب بی‌دینان ابدی، یعنی از نظر زمانی نامحدود، خواهد بود. این امر از آیات زیر روشن می‌شود:

«بہتر است کہ معلول بہ حیات درآیی از آنکہ با دو دست بہ دوزخ روی، در آتشی کہ خاموش شدنی نیست» (مرقس 9:43؛ مقایسه کنید با متی 3:12؛ اشعیا 66:24؛ ارمیا 17:4).

«تو را بہتر است کہ لنگ یا شل بہ حیات داخل شوی از آنکہ با دو دست یا دو پا در آتش جاودانی افکنده شوی» (متی 18:8).

«در حالی کہ بہ مجازات آتش ابدی گرفتارند» (یہودا 7).

«او نیز از شراب غضب خدا خواهد نوشید کہ بی‌آمیزش در جام خشمش آماده شدہ است؛ و در حضور فرشتگان مقدس و در حضور برہ بہ آتش و گوگرد عذاب خواهد کشید. و دود عذاب ایشان تا ابدالآباد بالا می‌رود؛ و شبانہ روز آرامی ندارند...» (مکاشفہ 14:10-11، مقایسه کنید با 20:10).

آتش ابدی می‌سوزد، یعنی خاموش‌شدنی نیست. مدت ابدیت («تا ابدالآباد») که برای انسان تصورناپذیر است، در اینجا – برای اینکه برای ما ملموس‌تر شود – با پی‌درپی آمدن بی‌پایان و بی‌وقفه شب و روز مقایسه شده است.

«و ایشان در عذاب ابدی خواهند رفت، اما پارسایان در حیات ابدی» (متی 25:46). «تعلیم ... داوری ابدی» (عبرانیان 6:2). «هلاکت جاودانی دور از حضور خداوند» (دوم تسالونیکیان 1:9). «که برای ایشان ظلمت تاریکی تا ابد نگاه داشته شده است» (یهودا 13، مقایسه کنید با دوم پطرس 2:17). «بلکه خشم خدا بر او می‌ماند» (یوحنا 3:36).

اما هر که به روح‌القدس کفر گوید، تا ابد آرمزیده نخواهد شد، بلکه مستوجب گناه ابدی است» (مرقس 3:29؛ متی 12:32؛ 6:15). جایی که تا ابد آمرزش گناه نخواهد بود، داوری خدا بر گناه نیز ابدی خواهد بود. صرف‌نظر از این پرسش که منظور کدام انسان‌هایی است که به روح‌القدس کفر می‌گویند، این آیه نیز روشن می‌کند که در ابدیت انسان‌هایی خواهند بود که آمرزش گناه ندارند و خشم خدا تا ابد بر آنان خواهد ماند.

اما اعتراض می‌کنند که واژه‌های «ابدی» و «ابدیت» همیشه دوره‌ای بی‌پایان را توصیف نمی‌کنند، بلکه ممکن است دوره‌ای پایان‌پذیر را نیز توصیف کنند. از این رو باید بررسی کنیم که معنای این واژه‌ها در عهد جدید در پیوند با داوری چیست.

6.3.1 «ابدیت» و «ابدی» در عهد جدید

واژه «ابدیت» با واژه یونانی «aion» مطابقت دارد. این واژه می‌تواند معنای دوره‌ای معین از زمان یا عصری محدود را داشته باشد: ببینید متی 12:32؛ 24:3؛ 28:20؛ لوقا 16:8؛ 20:34؛ رومیان 12:2؛ اول قرننتیان 1:20؛ دوم قرننتیان 4:4؛ غلاطیان 1:4؛ اول تیموتائوس 6:17؛ دوم تیموتائوس 4:10؛ تیتوس 2:12؛ عبرانیان 9:26.

این آیات روشن می‌کنند که سخن تنها از زمان به خودی خود نیست، بلکه از ویژگی‌های اخلاقی‌ای است که عصر یا روزگار با آن‌ها مشخص می‌شود.

«ابدیت» - در بیشتر جاها - دوره‌ای بی‌پایان نیز هست:

- «تا ابد» (یونانی: **eis ton aiona**). این عبارت در آیات زیر آمده است: متی 21:19؛ مرقس 3:29؛ 11:14؛ لوقا 1:55؛ یوحنا 4:14؛ 6:51؛ 8:35؛ 51-52؛ 10:28؛ 11:26؛ 12:34؛ 13:8؛ 14:16؛ اول قرنتیان 8:13؛ دوم قرنتیان 9:9؛ عبرانیان 5:6؛ 6:20؛ 7:17؛ 21، 24، 28؛ اول پطرس 1:25؛ اول یوحنا 2:17؛ دوم یوحنا 2.

- «تا ابدیت‌ها» (**eis tous aionas**). در این باره ببینید آیات زیر: لوقا 1:33؛ رومیان 1:25؛ 9:5؛ 11:36؛ 16:27؛ دوم قرنتیان 11:31؛ عبرانیان 13:8.

- «تا همهٔ ابدیت‌ها» (**eis pantas tous aionas**): یهودا 25

- «تا ابدیتِ ابدیت‌ها» (**eis ton aiona tou aionos**): عبرانیان 1:8.

- «تا ابدیت‌های ابدیت‌ها» (**eis tous aionas ton aionon**). این عبارت بارها آمده است: رومیان 16:27؛ غلاطیان 1:5؛ فیلیپیان 4:20؛ اول تیموتائوس 1:17؛ دوم تیموتائوس 4:18؛ عبرانیان 13:21؛ اول پطرس 4:11؛ 5:11؛ مکاشفه 1:6؛ 18؛ 9-4:10؛ 5:13؛ 7:12؛ 10:6؛ 11:15؛ 14:11؛ 15:7؛ 19:3؛ 20:10؛ 22:5.

در مکاشفه 14:11 و 20:10 عبارتی را می‌یابیم که برای بی‌پایانی مجازات از آن رساتر نمی‌شود؛ مجازاتی که دامن ابلیس، وحش و نبی دروغین، و همچنین انسان‌هایی را که از وحش پیروی کرده‌اند، خواهد گرفت. آنان «تا ابدالآباد» عذاب خواهند کشید. در متن یونانی «ابدیت» به صورت جمع آمده است. پس به‌طور تحت‌اللفظی چنین است: «تا ابدیت‌های ابدیت‌ها».

صفت «ابدی» نیز به نامحدود بودن زمانی اشاره دارد. این را می‌توان به‌روشنی در برکات «ابدی» ایمانداران دید. ایمانداران دارای این‌ها هستند:

- «نجات ابدی» (عبرانیان 5:9)
- «رهایی ابدی» (عبرانیان 9:12)
- «میراث ابدی» (عبرانیان 9:15)
- «جلال ابدی» (دوم تیموتائوس 2:10؛ اول پطرس 5:10)

- «خانه ابدی» (دوم قرن‌تیاں 5:1)
- «پادشاهی ابدی» (دوم پطرس 1:11).

هیچ فرزند خدایی گمان نمی‌کند که این چیزها از نظر زمانی محدودند. آن‌ها درست در برابر چیزهای زمانی و گذرا قرار دارند (دوم قرن‌تیاں 4:17-18).
در برابر برکات ایمانداران، نصیب بی‌ایمانان قرار دارد:

- «عذاب ابدی» (متی 25:46)
- «آتش ابدی» (متی 18:8؛ 25:41؛ یهوذا 7)
- «داوری ابدی» (عبرانیان 6:2)
- «هلاکت ابدی» (دوم تسالونیکیان 1:9).

هم برکات ایمانداران و هم مجازات بی‌دینان به یک اندازه ابدی‌اند، یعنی بی‌پایان، چنانکه متی آن را کوتاه و روشن خلاصه می‌کند: «و ایشان در عذاب ابدی خواهند رفت، اما پارسایان در حیات ابدی» (متی 25:46).

استدلال دیگری بر ضد عذاب ابدی این است که صفت «ابدی» را نباید به هستی گناهکار و مدت داوری او مربوط دانست، بلکه باید تنها به اثر یا پیامد داوری محدود کرد. در این صورت مرگ دوم و ابدی، نابودی بی‌دینان است. اما آیا اصلاً می‌توان از نابودی انسان سخن گفت؟ آیا «هلاکت» به معنای پایان یافتن هستی انسان است؟

6.3.2 «هلاکت»

اگر اصطلاح «هلاکت» به معنای نابودی، یعنی پایان هستی انسان، فهمیده شود، آنگاه مجازات دوزخ نه بی‌پایان، بلکه پایان‌پذیر می‌بود. اما این دیدگاه با آیاتی که پیش‌تر نقل شد در تضاد است. اگر انسان واقعاً نابود شود، پس چگونه دود عذاب و رنج او می‌تواند تا ابدالآباد بالا رود (مکاشفه 14:11؛ 20:10)؟ مجازات آتش ابدی برای چیست، اگر دیگر کسی نباشد که این آتش برای او «بسوزد» (یهودا 7)؟ چرا آتش داوری خاموش‌شدنی نیست (مرقس 9:43)؟

این سخنان کتاب مقدس روشن می‌کنند که **هلاکت** نمی‌تواند معنای نابودی داشته باشد. جاهای دیگری در عهد جدید نیز این را روشن می‌کنند. عهد جدید یونانی چند واژه برای هلاکت دارد که مهم‌ترین آن‌ها را در اینجا می‌آورم؛ واژه‌هایی که برای داوری بی‌دینان در ابدیت نیز به کار می‌روند.

اسم «هلاکت» (apoleia)

این واژه 19 بار آمده است و به شکل‌های گوناگون ترجمه می‌شود:

- «اسراف» یا «هدر دادن» (متی 26:8؛ مرقس 14:4)
- «سپردن» (به هلاکت) (اعمال رسولان 25:16)
- «پسر هلاکت» (یوحنا 17:12؛ دوم تسالونیکیان 2:3)
- «هلاکت» (متی 7:13؛ رومیان 9:22؛ فیلیپیان 1:28؛ 3:19؛ اول تیموتائوس 6:9؛ عبرانیان 10:39؛ دوم پطرس 2:1؛ 3:7؛ 3:16 مکاشفه 17:8، 11)

فعل «هلاک کردن / هلاک شدن» (apollymai)

همین درباره فعل «هلاک کردن» (86 بار در عهد جدید) نیز صادق است:

- «از میان رفتن» زمین در طوفان (دوم پطرس 3:6؛ مقایسه کنید با عبرانیان 1:11)
- «فانی شدن» (اول پطرس 1:8 و جاهای دیگر)
- «کشتن» (متی 2:13؛ 12:24؛ 21:41؛ 27:26 و جاهای دیگر)
- «هلاک شدن» (متی 5:29-30؛ 8:26؛ 26:52؛ یهوذا 11 و جاهای دیگر)
- «گمشده» درباره انسان‌ها، جانوران و چیزها (متی 10:6؛ 15:24؛ 16:25؛ 18:11، 14؛ دوم قرنتیان 2:15؛ دوم تسالونیکیان 2:10؛ دوم یوحنا 8 و جاهای دیگر)
- «هلاک کردن» بدن و جان در دوزخ (متی 10:28)
- «ضایع شدن» مشک‌های شراب (متی 9:17)
- «نابود کردن» (یهودا 5)

اسم «هلاکت» (olethros)

این واژه چهار بار در عهد جدید آمده است: اول قرنطیان 5:5؛ اول تسالونیکیان 5:3؛ دوم تسالونیکیان 1:9؛ اول تیموتائوس 6:9.

در دوم تسالونیکیان 1:7-9 توصیفی تأثیرگذار از داوری خداوند به هنگام ظهورش داریم، اما در عین حال توصیفی از داوری ابدی نیز: «و به شما که در سختی هستید، با ما آرامی بخشد، به هنگام ظهور عیسی خداوند از آسمان، با فرشتگان قدرتش، در آتش فروزان، وقتی که **انتقام** می‌گیرد از کسانی که خدا را نمی‌شناسند و از کسانی که انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمی‌کنند؛ که **مجازات خواهند دید، هلاکت ابدی** از [یا: دور از] حضور خداوند و از جلال قوت او.»

6.3.3 خلاصه

این مفاهیم نیز، مانند **حیات ابدی**، معانی گوناگونی دارند. در چند جای معبود می‌توانند به معنای نابودی یک چیز یا به معنای از میان برداشتن انسان‌ها از روی زمین باشند. اما **هلاکت** هرگز به معنای نابودی یا محو شدن انسان نیست. می‌تواند به معنای از دست دادن زندگی زمینی باشد. اما این پایان هستی نیست، بلکه تنها گذر به شکلی دیگر از هستی است.

هلاکت، تباهی و ویرانی اخلاقی است که نابودی نیست، بلکه بدتر شدن ریشه‌ای یک حالت است. هلاکت هرگز از دست دادن هستی نیست، بلکه از دست دادن هر آن چیزی است که به هستی ارزش می‌بخشد. اگر در این آیات به جای «هلاکت» واژه «نابود کردن» یا «نابودی» را بگذاریم، نه تنها معنا مخدوش می‌شود - آیات آنگاه کاملاً نامفهوم نیز می‌شوند.

هلاکت ابدی بی‌دینان در این است که آنان برای همیشه از خدا بریده و در معرض داوری خواهند بود. آنان گم‌شده‌اند و در تاریکی بیرونی به سر می‌برند (متی 8:12؛ 22:13؛ 25:30؛ یهودا 13)

پرسش‌هایی برای تعمق

- چگونه می‌توان با این دیدگاه‌های نادرست روبه‌رو شد که ...

- بی‌ایمانان یا جان‌هایشان نابود می‌شوند؟
- مجازاتشان از نظر زمانی محدود است؟

6.3.4 عدالت و قدوسیت خدا

برای فهم و احساس انسانی دشوار است تصور کند که داوری‌ای ابدی و مجازاتی بی‌وقفه برای گناهکار وجود دارد. اما بسیار پیش می‌آید که تنها پایان را می‌بینند، بی‌آنکه توجه کنند کار چگونه به آنجا کشیده است. تصور خودمان نباید راهنمای ما باشد. درست در همین پرسش نهایی، آدم مایل است اندیشه‌های خود را بر کلام خدا مقدم بدارد. اما کلام خدا تنها معیاری است که ما در همه پرسش‌ها فقط می‌توانیم با فروتنی تسلیم آن شویم.

بار دیگر به یاد آوریم که خدا از محکوم کردن گناهکار خشنود نیست: «زیرا او از دل خود بنی‌آدم را ذلیل نمی‌سازد و محزون نمی‌کند» (مراثی ارمیا 33:3). اما پس چرا داوری‌ای ابدی وجود دارد؟ پاسخ این است: چون خدا نه تنها محبت، بلکه نور نیز هست: او خدای عدالت و قدوسیت مطلق است. عدالت خدا پرداختِ بدهیِ گناه، یعنی مجازات گناهکار، را می‌طلبد. قدوسیت خدا نمی‌تواند گناه را تحمل کند و باید هر آنچه با گناه پیوند دارد، از میان بردارد و بسوزاند (یوشع 24:19).

اشعیا نبی می‌گوید: «و یهوه صباپوت در داوری متعال خواهد بود، و خدای قدوس در عدالت تقدیس کرده خواهد شد» (اشعیا 5:16).

اگر کسی داوری ابدی را انکار کند، با این کار خود ذات خدا را زیر سؤال می‌برد. خدا در ذات خود تغییرناپذیر است و هرگز از عدالت و قدوسیت خود دست نمی‌کشد. افزون بر نادیده گرفتن تغییرناپذیری خدا، ذات و گسترهٔ گناه را نیز دست‌کم می‌گیرند. گناه دلیل داوری ابدی است. و گناه در نظر خدا چیست؟ گناه نه ضعف است و نه خطایی جزئی و بی‌اهمیت؛ «گناه، بی‌قانونی است» (اول یوحنا 3:4). بی‌قانونی تنها شکستن یک حکم نیست، بلکه رد کردن هرگونه قانون الهی است، یعنی خودسری و انکار اقتدار خدا. این در نهایت هرج‌ومرج است، یعنی نادیده گرفتن حق آفریدگار بر آفریدگانش. گناه دشمنی و شورش بر ضد خداست.

گناه لزوماً به شکل دشمنی آشکار با خدا بروز نمی‌کند، بلکه به شکل‌های بسیاری خود را نشان می‌دهد. به وسیله گناه به عظمت و حرمت خدا اهانت می‌شود. از این رو خدا گناه را بی‌مجازات نخواهد گذاشت. او حرمت خود را احیا خواهد کرد و خواسته‌های قدوسیت خود را برآورده خواهد ساخت. فرزندان خدا با همین خدا سروکار دارند، اما پسر خدا خواسته‌های خدا از آنان را بر صلیب برآورده کرده است.

احساس ما به عنوان فرزندان خدا نیز متأسفانه تحت تأثیر گناه است و تیره شده است. ما خود ذاتاً گناهکار بودیم. از این رو در داوری‌مان بی‌طرف نیستیم¹⁴⁷ و نمی‌توانیم خشم خدا بر گناه را با معیار خود تطبیق دهیم. ما چه تصویری از احساس خدا درباره گناه داریم؟ آیا می‌خواهیم برای او تعیین کنیم که حق ندارد گناهکار را به خاطر گناهِش تا ابد مجازات کند؟ اینکه او با گناهکار چگونه رفتار می‌کند، تنها و تنها کار خداست. او هرگز برای کار خود به توجیهی نیاز ندارد، و با این حال این امور را در کلامش برای ما توضیح می‌دهد.

داوری ابدی محبت خدا را زیر سؤال نمی‌برد. او هر کاری را کرده و ثابت کرده است که آسمان و جلال ابدی به روی هر انسانی گشوده است. از این رو خدای قدوس و عادل¹⁴⁸ بی‌انصاف نیست، وقتی گناهکار را تا ابد محکوم می‌کند. خدا در این نیز خود را جلال خواهد داد. خدا در قدوسیت جلیل است (خروج 15:11)!

پولس رسول می‌گوید: «بلکه خدا راستگو باشد و هر انسانی دروغگو، چنانکه مکتوب است:» «تا در سخنان خود محق شمرده شوی و هنگامی که داوری می‌شوی غالب آیی.» اما اگر ناراستی ما عدالت خدا را ثابت می‌کند، چه بگوییم؟ **آیا خدا بی‌انصاف است که غضب را وارد می‌آورد؟** (رومیان 5:3-4).

147. تلاش همیشگی روح القدس این است که ما بفهمیم گناه چیست، تا از آن نفرت داشته باشیم و آن را همان‌گونه احساس کنیم که خدا احساس می‌کند (مقایسه کنید با اول یوحنا 2:2-1:5).
148. مکاشفه 16:5؛ مزامیر 47:8؛ 119:137؛ اشعیا 6:3.

6.3.5 صلیب جلجتا

اکنون که به پایان این کتاب رسیده‌ایم، می‌خواهیم زیر تأثیر داوری هولناکی که در انتظار گناهکار است، نگاهی به مهم‌ترین ساعت‌های تاریخ بشر بیندازیم.

دریافتیم که خدا هرگز عدالت و قدوسیت خود را به سود محبت و فیض خود کنار نمی‌گذارد. صلیب جلجتا تأثیرگذارترین دلیل این امر را به ما می‌دهد. صلیب قدوسیت و عدالت خدا را به یاد ما می‌آورد که حتی دربارهٔ پسر خدا هم استثنا قائل نشد، هنگامی که او خود را برای گناهان ما داد: کاری از نظر الهی کامل، که شخصی الهی به انجام رساند تا ما را از داوری‌ای بی‌پایان رهایی دهد.

پسر خدا که بی‌گناه است، به جای ما داوری را بر خود گرفت. او با گناه ما در برابر خدای قدوس قرار گرفت، که او را به خاطر آن بر صلیب مجازات کرد. او گناهان ما را در بدن خود بر دار حمل کرد (اول پطرس 2:24)، به جای ما گناه ساخته شد (دوم قرنتیان 5:21)، برای ما بر دار لعنت شد (غلاطیان 3:13).

مارک تاپرنو (Marc Tapernoux) این را به‌درستی بیان می‌کند: «این رخ داد تا کفّارهٔ گناه داده شود و گناه از میان برداشته شود و خواسته‌های عدالت، قدوسیت و جلال خدا برآورده گردد، و از سوی دیگر خدا بتواند گناهکاران را ببخشد. عظمت این قربانی [عبرانیان 10:1-18]، ارزش بی‌پایان کسی [متی 17:5؛ 3:17] که کفّارهٔ تقصیر را داد و آن را پاک کرد [اول یوحنا 2:2؛ 4:10]، و سنگینی داوری‌ای که بر او فرود آمد [متی 27:46؛ مزمیر 22؛ 42؛ 69]، به ما می‌فهماند که گناهی که باید کفّاره می‌شد چه سنگین است و هلاکتی که انسان را در آن افکنده چه گسترده است: هلاکتی ابدی».¹⁴⁹

کسی که می‌گوید مجازات از نظر زمانی محدود است، با این سخن ادعا می‌کند که گناه در نظر خدا آن‌قدر سنگین نیست که مجازاتی ابدی در پی داشته باشد. اما اگر گناه چنین بی‌آزار است، پس چرا خدا پسر خود را به چنین شیوهٔ هولناکی بر

149. Marc Tapernoux, *Das ewige Gericht*, Zürich (Beröa-Verlag), 1962. ص. 5.

صلیب داوری کرد؟ چرا او را در آنجا، در سه ساعت تاریکی، ترک کرد؟ چرا او را چنین سخت زد (اشعیا 53؛ زکریا 13:7)؟

آیا این کار هولناک لازم بود، اگر تنها باید از مقدار معینی رنج‌های زمانی رهایی می‌یافتیم؟ هرگز. او ما را از مقداری رنج‌های محدود در زمان رهایی نداده است، بلکه از خشم مقدس خدا، که چنان هولناک بود که حتی پسر خود خدا هم از آن در امان نماند (رومیان 8:5-10؛ 8:32).

اگر کسی ادعا کند که گناهکار گمشده تا ابد مجازات نخواهد شد، بلکه روزی نابود خواهد شد، رنج‌های پسر خدا را ناچیز می‌شمارد! این پیامد زشتی است که ناگزیر از این دیدگاه برمی‌آید. اگر تنها سخن از رهایی ما از عذابی گذرا بود، لازم نبود که پسر خدا نزد ما بیاید و خود را برای ما قربانی کند. اما چون خشم خدا و داوری ابدی‌اند، تنها شخصی الهی می‌توانست آن‌ها را به جای ما بر خود بگیرد و ما را از آن‌ها رهایی دهد.

اگر کسی عذاب ابدی را انکار کند، پیامدها چنان گسترده است که با این کار حتی به کار نجات‌بخش عیسی مسیح دست‌درازی می‌کند و آن را کوچک می‌شمارد. خدا ما را از این نگاه دارد که ارزش بی‌نهایت بزرگ این قربانی به‌راستی الهی را به هر شکلی کم کنیم! بیایید به این حقیقت پایبند بمانیم که پسر خدا در آنجا مجازاتی را که تا ابد بر ما فرود می‌آمد، با تمام گستره‌اش بر خود گرفت.

این بزرگ‌ترین دلیل محبت بی‌پایان خدا و در عین حال دلیل قدوسیت تغییرناپذیر خداست.

این رحمت جاودانی است،
که از هر اندیشه‌ای فراتر است؛
رحمت او که با آغوش گشوده محبت
به سوی گناهکار خم می‌شود؛
که ما را از لعنت و مرگ می‌رهاند،
و به جلال عیسی می‌رساند.

ما نباید هلاک شویم،
خدا می‌خواهد که ما یاری یابیم؛
از این رو پسر به زمین آمد
و سپس جای خود را در آسمان گرفت.
پس اکنون از تخت فیض
پُری فیض به واسطهٔ پسر می‌آید.
ای فیضی که همهٔ گناهان را
اکنون با خون مسیح پاک تواند کرد،
و اکنون در همه‌جا اعلام می‌کند
آمرزش و صلح را به هر کس.
نجات ابدی اکنون آماده است،
ای روزگار شگفت‌انگیز فیض!

7 پیوست

7.1 کتاب مقدس درباره شئول و هادس چه تعلیم می‌دهد؟

پاسخ به پرسش‌ها در Bible Treasury، جلد 9 N، ص. 79

پرسش‌ها

آیا عبارت «پسر انسان سه شبانه‌روز در دل زمین خواهد بود» (متی 12:40) به چیزی بیش از گور اشاره دارد، و عبارت «او به بخش‌های پایینی زمین فرود آمد» (افسیان 4:9) به چیزی بیش از مرگ و گور؟

آیا با کتاب مقدس هماهنگ است اگر بگوییم که شئول یا هادس (از جمله آغوش ابراهیم و فردوس) زیر زمین‌اند، و عیسای خداوند به آنجا فرود آمد و برخی را با خود به بالا برد؟ یا فردوس، یعنی آغوش ابراهیم، همواره در آسمان بود و هرگز زیر زمین نبود، حتی در دوران عهد عتیق؟

عبارت «به شئول فرود رفتن» به چه معناست؟

آیا «هاویه» چیزی جز «هادس» است؟

آیا واژه‌های شئول یا هادس را می‌توان درباره آسمان به کار برد، که آن نیز بخشی از جهان نادیدنی است؟

J.C.B.

پاسخ

اصطلاح عهد عتیق «شئول» 65 بار آمده است و در «Authorised Version» (ترجمه انگلیسی کتاب مقدس) 31 بار «گور»، 3 بار «هاویه» و 31 بار «دوزخ» ترجمه شده است. این نشان می‌دهد که این واژه می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد. همین واژه در ترجمه هفتادتنان (Septuaginta؛ ترجمه یونانی عهد عتیق) 31 بار «هادس»، دو بار «مرگ» (thanatos) (دوم سموئیل 22:6؛ امثال 23:14)

ترجمه شده و در دو جا (ایوب 24:19؛ حزقیال 32:21) اصلاً ترجمه نشده است، زیرا زبان یونانی واژه‌ای نمی‌شناسد که بتواند معنای آن را در این جاها برساند.

در جاهای زیر – تا تنها چند نمونه را نام ببریم – پیدایش 37:35؛ 42:38؛ 44:29؛ 31؛ اعداد 30:16-31؛ اول پادشاهان 2:6؛ 9؛ مزامیر 49:15؛ 141:7، «شئول» صرفاً به معنای «گور» است و در ترجمه انگلیسی نیز همین‌طور ترجمه شده است، به جز اعداد 16، که در آن «هاویه» آمده است، در حالی که در همه جاها دیگر اصطلاح «شئول» به مکان ارواح درگذشتگان اشاره دارد. گور بدن بی‌جان را می‌پذیرد. به‌طور خلاصه می‌توانیم بگوییم که اصطلاح عهد عتیقی «شئول» هم برای گور و هم برای اقامتگاه ارواح درگذشتگان به کار می‌رود.

اکنون که به عهد جدید روی می‌آوریم، این معنای دوگانه از میان می‌رود، زیرا حیات و زوال‌ناپذیری به‌وسیله انجیل روشن گشته است. واژه «هادس»، که در اصل ترجمه یونانی واژه عبری «شئول» است، در عهد جدید تنها به جهان ارواح درگذشتگان مربوط می‌شود، درست همان‌گونه که واژه‌های «مرگ» و «گور» (مکاشفه 20) تنها به بدن مربوط‌اند و نه به جان و روح. این بدن است که می‌میرد، در حالی که روح نزد خدا که آن را بخشیده بود بازمی‌گردد. روح و جان هرگز از هستی بازمی‌ایستند. هادس تنها مردگان بی‌ایمان را می‌پذیرد. وقتی ایماندار به خانه فرا خوانده می‌شود، به هادس نمی‌رود، بلکه به فردوس می‌رود.

برخی گمان می‌کنند که هادس هم ایمانداران و هم بی‌ایمانان را به یک‌سان هنگام مرگ می‌پذیرد و این دو گروه با این حال با ورطه‌ای عظیم از هم جدا هستند. کتاب مقدس در هیچ‌جا نمی‌گوید که ایمانداران به هادس می‌روند، بلکه برعکس می‌گوید که آنان از آن بسیار دورند (لوقا 16:23). اگر آیه 10 در مزامیر 16، آیه‌ای که دو بار در اعمال رسولان 2 نقل شده است، پایه‌ای برای این تعلیم بود که خداوند پس از مرگش به شئول یا هادس فرود رفت و جانش در آنجا وانهاده نشد – در حالی که می‌دانیم او به فردوس رفت، باغی از خوشی و نه از تاریکی، که تبهکار بر صلیب نیز در آنجا بود –، آنگاه می‌بایست در آنجا دو بخش برای ایمانداران و بی‌ایمانان وجود داشته باشد. اما این خطا بر اثر ترجمه نادرست این آیه در ترجمه

انگلیسی پدید آمده است. این آیه چنین بیان می‌کند: «جان مرا به شئول [نه: در شئول] وانخواهی گذاشت (نخواهی سپرد، یا به آنجا نخواهی فرستاد)». این ترجمه درست با «متن اصلاح‌شده» اعمال رسولان 2:27، 31 تأیید می‌شود که لاخمان (Lachmann)، تیشندورف (Tischendorf)، ترگلز (Tregelles)، وستکات (Westcott)، هورت (Hort) و مترجمان دیگر آن را پذیرفته‌اند.

واژه «هادس» در عهد جدید هرگز به معنایی مثبت به کار نمی‌رود. اگر در هادس هم بخشی برای ایمانداران و هم بخشی برای بی‌ایمانان وجود داشت، چرا بی‌استثنا درباره هادس در پیوند با بی‌ایمانان می‌خوانیم و حتی یک اشاره هم نمی‌یابیم که ایمانداری در آنجا به سر برد؟

منظور از عبارت‌های «در دل» یا «بخش‌های پایینی زمین» گور است. خداوند ما نه تنها مرد، بلکه به خاک نیز سپرده شد و در روز سوم برخیزانیده شد. یونس نمونه پیشین این امر است. مزامیر 139:15 می‌تواند ما را از تفسیری بیش از حد تحت‌اللفظی از این واژه‌ها بازدارد. بی‌تردید در اینجا منظور از اسفل زمین چیزی نادیدنی یا پنهان است. گور، پس از آنکه با سنگی مهر شد، با نگرهبانانی محافظت شد (متی 27:66). هیچ چشم انسانی نمی‌توانست به آن قلمرو مقدس که بدن عیسی در آن آرمیده بود، نگاه کند.

پیش از آمدن مسیح، عبارت «در آغوش ابراهیم» برای یهودی پارسا عصاره سعادت بود، زیرا می‌دانست که ابراهیم «دوست خدا» نامیده شده بود. با مسیح بودن، چشم‌انداز سعادت‌مندانه یک مسیحی است. این در بالا، در فردوس خداست. فردوس هم‌معنای هادس نیست. ابراهیم در هادس نبود، بلکه جانِ معذبی که در هادس بود، او را «از دور» دید. این ساخته انسان است که خداوند در هادس بود و کسی را از آنجا رهانید. خداوند به هادس نرفت، بلکه به فردوس رفت. کتاب مقدس حتی یک اشاره هم به رهایی از هادس نمی‌کند. آیات داوران 5:12؛ مزامیر 68:18؛ افسسیان 4:8 از رهایی اسیران سخن نمی‌گویند، بلکه از به اسارت درآوردن قدرت‌های شریر، که در اینجا «اسیری» نامیده می‌شوند. مسیح ریاست‌ها و قدرت‌ها را خلع سلاح کرد و آشکارا رسوا ساخت، چون بر آنان پیروز شد (کولسیان

2:15). او اسیری را به اسیری برد. این به آزاد شدن اسیران از دوزخ مربوط نیست، چنانکه برخی تفسیر می‌کنند.

«به شئول فرود رفتن» به گور یا چاه اشاره دارد. هر دو زیر زمین‌اند.

هاویه (مکاشفه 20) مکانی است که هیچ انسانی به آن نمی‌رود، بلکه جایی است که شیطان هزار سال در آن بسته خواهد بود، پیش از آنکه برای همیشه و تا ابد به دریاچه آتش افکنده شود. اما هادس جان و روح کسانی را می‌پذیرد که آشتی‌نیافته با خدا مرده‌اند، یعنی مردگان بی‌ایمانی که روحشان روزی در بدن فانی ساکن بود. جان و روح به هادس می‌روند، در حالی که بدن که از خاک سرشته شده است، جایی در گور (در دریا یا در خشکی) می‌یابد و در انتظار رستاخیز برای داوری است. وقتی انسان زنده شود – آنگاه آسمان و زمین دیگر وجود ندارند – به هادس افکنده نمی‌شود (که آنگاه دیگر وجود ندارد)، بلکه به دریاچه آتش، که نه برای انسان‌ها، بلکه برای ابلیس و فرشتگانش آماده شده است (متی 25:41). ایمان‌داری که خفته است، نه برای داوری، بلکه برای جلال زنده می‌شود (فیلیپیان 21-3:20).

واژه‌های «شئول» یا «هادس» را نمی‌توان به آسمان نسبت داد، زیرا در برابر آن قرار دارند.

یادداشت مترجم

واژه هادس در عهد جدید در جاهای زیر آمده است:

متی 11:23 (لوقا 10:15): در این دو جا هادس در تضادی آشکار با آسمان قرار دارد. خداوند می‌گوید که کفرناحوم تا هادس پایین افکنده خواهد شد. معنای منفی آشکار است.

متی 16:18: در اینجا خداوند می‌گوید کسی که به وسیله تولد تازه و ایمان سنگی زنده در خانه خدا شده است، نمی‌تواند مغلوب دروازه‌های هادس شود، یعنی هرگز به هادس نمی‌رود. این آیه نیز آشکارا منفی است، چون خداوند می‌گوید چه چیزی نمی‌تواند رخ دهد.

لوقا 16:23: مرد دولتمند در هادس چشمان خود را می‌گشاید و در آنجا در عذاب است. گفته نمی‌شود که ایلعازر نیز در هادس بود. برعکس، مرد دولتمند ایلعازر را در آغوش ابراهیم می‌بیند. آغوش ابراهیم یا فردوس بخشی از هادس نیست، بلکه این دو مکان‌هایی به‌روشنی متمایزند، و رفتن از یکی به دیگری ناممکن است. «و علاوه بر این همه، در میان ما و شما ورطه عظیمی برقرار است.»

اعمال رسولان 2:27، 31: به نظر من ترجمه نقل قول مزامیر 16:10 در اعمال رسولان 2:27، 31 درست نیست. در ترجمه هفتادنتان (Septuaginta) به‌طور تحت‌اللفظی **enkataleiphes eis haden** («به هادس وانهادن») آمده است. صورت پایه فعل **enkataleipo** است که در جای دیگر بهتر است «وا گذاشتن» (یا: «ترک کردن») ترجمه شود. این واژه **enkataleipo** در عهد جدید، جز در اعمال رسولان 2:27، 31، هشت بار دیگر آمده است و شش بار «ترک کردن» ترجمه شده است (متی 27:46؛ مرقس 15:34؛ دوم قرنتیان 4:9. دوم تیموتائوس 16:4، 10؛ عبرانیان 13:5)، یک بار «باقی گذاشتن» (رومیان 9:29) و یک بار «ترک کردن» یا «کوتاهی کردن» (عبرانیان 10:25). نکته تعیین‌کننده این است که در اینجا **en haden** (حالت Dativ، چنانکه در لوقا 16:23) نیامده، بلکه **eis haden** («به درون هادس»، حالت Akkusativ). حرف اضافه **eis** («به درون») تنها با حالت Akkusativ می‌آید. حالت Akkusativ در یونانی، مانند آلمانی، به حرکت یا جهت اشاره دارد. اگر در متن اصلی **en haden** آمده بود، می‌شد **enkataleiphes** را «در جایی باقی گذاشتن» ترجمه کرد. عبارت **eis haden** این امکان را منتفی می‌کند. در اینجا مسئله قرائت‌های گوناگون متن در میان نیست، بلکه آشکارا مسئله ترجمه است.¹⁵⁰ (مقایسه کنید با توضیحات مفصل ویلیام کلی (W. Kelly) در کتاب‌هایش **An Exposition of the Acts of the Apostles** و **The Preaching to the Spirits in Prison**).¹⁵¹

150. البته این دیدگاه با نظر جی. ان. داربی (J. N. Darby) فرق دارد، که این آیات را طور دیگری ترجمه کرده است (مقایسه کنید با پیشگفتار ترجمه Elberfelder (ترجمه آلمانی کتاب مقدس) درباره هادس و دوزخ، که از جی. ان. داربی است، Coll. Writings، جلد 13).

151. W. Kelly, *The Preaching to the Spirits in Prison*, 1 Peter III. 18-20, Sunbury (Believers' Bookshelf), 133, 134: «واژه عبری در مزامیر 16:10 به معنای "در" نیست، بلکه به معنای "به سوی" شئول است؛ هیچ فرد آمدنی را در بر ندارد، همان‌گونه که اعمال رسولان 2:27 در متن انتقادی (eis haden) آلفورد (Alford)، لاکمان (Lachmann)، تیشندورف (Tischendorf)، ترگلز (Tregelles)، وردزورت (Wordsworth)، وستکات (Westcott)

حرف اضافه **eis** از جمله در متی 18:20 می‌آید: «در نام من (تحت‌اللفظی: به سوی نام من) جمع شوند»؛ سپس در پیوند با تعמיד، برای مثال رومیان 4:3-6؛ اول قرنتیان 10:2 و غیره (مقایسه کنید با پیشگفتار ترجمه Elberfelder (ترجمه آلمانی کتاب مقدس) درباره تعמיד).

پطرس درست به همین دلیل در اعمال رسولان 2 از مزامیر 16:10 نقل می‌کند تا ثابت کند که خدا کسی را برخیزانیده است که به دست بی‌شریعتان بر صلیب میخ‌کوب و کشته شده بود. ممکن نبود که خداوند در مرگ بماند و در بند آن نگاه داشته شود. پطرس با این نقل‌قول در آیات 25-27 می‌خواهد بگوید که خداوند هرگز در هادس نبود. خدا نمی‌توانست اجازه دهد که جانِ خداوند در مدتی که بدنش در مقبره بود، در هادس باشد. همان‌گونه که بدن او فساد را ندید، جانِ او نیز به هادس فرستاده نشد. بی‌شریعتان اگر در توانشان بود، چنین می‌کردند. اما خدا در این باره طور دیگری می‌اندیشید، زیرا عیسی خداوند تمام خشنودی خدا را داشت. خدا این را سپس با برخیزانیدن خداوند به روشن‌ترین شکل ثابت کرد. آیا آیه‌ای هست که خصلت منفی هادس را روشن‌تر کند؟

مکاشفه 1:18: در اینجا می‌بینیم که کلیدهای مرگ و هادس نزد خداوند است. خداوند در این آیه به‌عنوان داور به ما معرفی می‌شود، چنانکه او را در مکاشفه 11:20-15 نیز می‌بینیم، جایی که همهٔ مردگان را داوری می‌کند. در آنجا مرگ و هادس باید همهٔ مردگان را بازپس دهند تا داوری شوند. شیطان مردگان را داوطلبانه بازپس نمی‌دهد. اما خداوند بر مرگ و هادس نیز قدرت نهایی را دارد.

مکاشفه 6:8: هادس به دنبال اسب رنگ‌پریده‌ای می‌آید که مرگ بر آن نشسته است. این آیه در پیوند با داوری‌هایی است که پس از ربوده شدن کلیسا بر زمین فرود خواهند آمد. کسانی را که مرگ می‌کشد، هادس بی‌درنگ می‌پذیرد، البته تنها جان و روح مردگان را. یهودیان وفاداری که در این دوران جان می‌بازند، برعکس، زیر مذهب هستند (باب 6:9).

مکاشفه 13:20-14: در اینجا مرگ و هادس به دریاچهٔ آتش افکنده می‌شوند. مرگ و هادس آخرین چیزهایی هستند که در تضاد با خدا قرار دارند و از این رو به

دریاچهٔ آتش افکنده می‌شوند. آیا خدا روح و جان ایمانداری را که پیش‌تر نجات یافته است، به مکانی بفرستد که در تضاد با اوست؟ ناممکن است! مرگ نیز هرچند در تضاد با خداست، اما برای ایماندار دری به جهان نادیدنی است. اگر خداوند پیش از آن نیاید، ما نیز باید از مرگ بگذریم، زیرا بدنِ گناه هنوز نجات نیافته است. اما امید ما این است که خداوند می‌آید و به‌زودی می‌آید و «بدن خواری ما را دگرگون خواهد ساخت تا به صورت بدن پر جلال خود درآید، بر حسب عمل قوت خود که به آن همه‌چیز را مطیع خود تواند گردانید» (فیلیپیان 3:21).

ورنر موشر (Werner Mücher)

7.2 جدول اصطلاحات گوناگون

نام	آیات کتاب مقدس	معنا
شئول (عبری)	65 بار در عهد عتیق؛ برای مثال پیدایش 37:35؛ 42:38؛ 44:29؛ 31؛ اعداد 16:30-33؛ اول پادشاهان 2:6؛ 9؛ مزامیر 49:15؛ 141:7 و غیره	نخست گور، یعنی مقبره در زمین. اما سپس عالم مردگان نیز، بی آنکه میان اقامتگاه انسان‌های ایماندار یا بی ایمان تمایزی گذاشته شود
هادس (یونانی)	متی 11:23؛ 16:18؛ 10:15؛ 16:23؛ اعمال رسولان 2:27؛ 31؛ مکاشفه 1:18؛ 6:8؛ 14-20:13	اقامتگاه مردگان بی ایمان. مکان عذاب. هادس در عهد جدید همواره معنایی منفی دارد
فردوس	لوقا 23:43؛ دوم قرن‌تیان 12:4؛ مکاشفه 2:7	مکان ایمانداران خفته، در شادی آگاهانه
آغوش ابراهیم	لوقا 23-16:22	نامی دیگر برای فردوس
دریاچه آتش – دریاچه‌ای که به آتش و گوگرد می‌سوزد	مکاشفه 19:20؛ 15-20:14؛ 21:8 (مقایسه کنید با «عذاب ابدی» در متی 25:46)	اقامتگاه انسان‌ها، شیطان و دیوهایش، که بی‌وقفه تا ابد عذاب داوری را تجربه خواهند کرد. تا امروز هیچ‌کس در دریاچه آتش نیست. نخست وحش و نبی دروغین به آنجا تبعید می‌شوند، شیطان تنها 1000 سال بعد؛ و همراه با او سپس همه بی ایمانان.
دوزخ (یونانی: gehenna جهنم)	متی 5:22؛ 29-30؛ 10:28؛ 18:9؛ 23:15؛ 33؛ مرقس 9:43؛ 45؛ لوقا 4:47؛ یعقوب 3:6	نامی دیگر برای دریاچه آتش
هاویه (عبری: abbadon)	ایوب 26:6؛ 28:22؛ 31:12؛ 31:11؛ 27:20؛ لوقا 8:31؛ رومیان 10:7؛ دوم پطرس 2:4؛ مکاشفه 9:1؛ 11:7؛ 17:8؛ 20:1؛ 3	هاویه از جمله نگهداشتگاه فرشتگان سقوط کرده‌ای است که خدا آنان را تا داوری نهایی در بند نهاده است.
آسمان	بیش از 700 بار در کتاب مقدس	کتاب مقدس میان آسمان اول (= آسمان جو)، آسمان دوم (کیهان، فضای میان ستارگان) و آسمان سوم، که تخت خدا و فردوس در آن است، تمایز می‌گذارد (دوم قرن‌تیان 12)
خانه پدر	یوحنا 14:2	آسمان نافرورده، که سه شخص الوهیت از ازل در آن ساکن بوده‌اند و همه ایمانداران جماعت (کلیسای) خدا به آن وارد خواهند شد

8 کتابنامه

Ankerberg, J., **Fakten über das Leben nach dem Tod**, Pfäffikon (Verlag Mitternachtsruf) 2001

Ankerberg, J., **Fakten über Sterbeerlebnisse**, Pfäffikon (Verlag Mitternachtsruf) 2001

Bergmann, G., **Leben nach dem Tod?**, Gladbeck 1960

Brand, Reinhard, Godzik, Peter **Die gemeinsame christliche Hoffnung über den Tod hinaus und ihre unterschiedliche Auslegung**, 1992

Brinke, G. R., **Jenseitiges und Zukünftiges**, Frutigen

Brockhaus, R., **Botschafter des Heils in Christo**, «Unsterblichkeit der Seele, Seelenschlaf und Verdammnis», 1919

Bouter, H., **Onnaspeurlijke Rijkdom**, Bijbelstudies over het **Paradijs van God**, Gouda, 2003

Cremer, H., **Jenseits des Grabes**, 1886, Gießen (TVG) 1987

Darby, J. N., **Die ewige Pein**, Neustadt (E.-P. Verlag)

Fijnvandraat, J. G., **Wiedergeboren – in Ewigkeit?**, Schwelm 1980

Grant, F. W., **Facts and Theories as to a future state**, North Carolina 1889

Hallesby, O., **Himmel, Tod und Hölle**, Wuppertal (Rudolf Brockhaus Verlag)

Hauke, Dr., Rainer, **Wo sind unsere Toten? Ein vernachlässigter Aspekt der individuellen Eschatologie** (Habilitation سخنرانی)

Heidler, F., **Die biblische Lehre von der Unsterblichkeit der Seele** (Beiträge zur systematischen Theologie), Vandenhoeck & Ruprecht

Hole, F. B., **Das Feuer, das nicht erlischt**, Hückeswagen (CSV) 1987

Ironside, H. A., **Death and afterwards**, Neptune (Loizeaux Brothers) 1924

Jennings, F. C., **The Human Body, Its Source, History and Destiny**, Essex 1927

Lockyer, H., **Was geschieht nach dem Tod**, Wetzlar (Verlag Hermann Schulte) 1976

Lutzer, E. W., **Fünf Minuten nach dem Tod**, Dillenburg (CVD) 1999

Ouweneel, W. J., **Das ewige Leben**, Neustadt (E.-P. Verlag) 1980

Ouweneel, W. J., **Herz und Seele**, Dillenburg (CVD) 1991

Ouweneel, W. J., **De leer van de mens**, Buiten & Schipperheijn, 1986

Ouweneel, W. J., **Ende gut – alle(s) gut?**, Bielefeld (CLV) 1993

Pache, R., **Das Jenseits**, Wuppertal (Verlag Sonne und Schild) 1957

Pfannmüller, G., **Tod, Jenseits und Unsterblichkeit**

Pollock, A. J., **Eternal Life**, London

Rawlings, M., **Zur Hölle und zurück**, Hamburg (C. M. Fliß) 1996

Rienecker, F., **Das Schönste kommt noch I, II**, Wuppertal (Verlag Sonne und Schild) 1964

Rincke, H. W., **Vom Zustand nach dem Tode**, Basel, 1885

Sterbeerlebnisse, Ufo, به کوشش، Schwengeler, B
Anthroposophie, Berneck, 1981

Steinmeister, A., **Auferstehung – Realität oder Illusion**, Wuppertal (Telos) 1989

Swihart, P. J., **Der Tod – wirklich anders?**, Bad Liebenzell, 1979

Tapernoux, Marc, **Das ewige Gericht**, Zürich (Beröa Verlag) 1962

Zodhiates, S., **Leben nach dem Tod**, Dillenburg (CVD) 1978

کتابهای زیر کلاً یا جزئاً دیدگاه مخالف را بیان می‌کنند

Cullmann, O., **Unsterblichkeit der Seele oder Auferstehung der Toten**, Stuttgart (Quell Verlag) 1986

Custance, A. C., **Journey out of time**, A study of the interval between death and resurection of the body, Ontario

(Doorway Publication)

Le Seur, P., **Die Zukunft der Toten**, Wuppertal (Aussaat Verlag) 1974

Jukes, A., **Der zweite Tod und die Wiederbringung aller Dinge**, 1912 (1987)

Magner, J., **Zukunft ohne Tod**, Hamburg (Saatkorn Verlag)

Petry, P., **Allaussöhnung, Tod und letzte Dinge**, Pforzheim (Konkordanter Verlag) 1986

Raiber, H., **Wir werden was wir sind** (Chiron Verlag) 1986

Tobler, G., **Wann beginnt das ewige Leben**, Zürich (Advent-Verlag)

Tod und Leben, Studien zur christlichen Anthropologie, Genf (Edition Oikumene) 1840

Tomasi, M., **Tod und Auferstehung, Himmel und Hölle**, Zürich (Advent Verlag)

77 Fragen an die Gemeinschaft der Siebenten-Tags-Adventisten, 1988

کتابهای مرجع

Handreichungen aus dem Worte Gottes, 1938-1913, ماهنامه , Bielefeld (CLV)

Kommentar zum Neuen Testament aus Talmud und Midrasch, C. H. Beck, München (Strack & Billerbeck),

Texte der Kirchenväter, München (Kösel Verlag) 1963

The Bible Treasury, edited by William Kelly 1856-1920, Winschoten (H. L. Heijkop Verlag)

The Collected Writings of John Nelson Darby, Winschoten, 1972 چاپ مجدد (H.L. Heijkoop Verlag)

نشریات

An Outline of Sound Words, W. C. Reid, Edingburgh

Bibel und Gemeinde, نشریه Bibelbund

De Bode van het heil in Christus, Vassen (Uitgeverij H. P. Medema)

تفسیرهای کتاب مقدس

Best, E., Second Corinthians, A Bible Commentary for Teaching and Preaching, Atlanta (John Knox Press)

de Boor, W., Der zweite Brief des Paulus an die Korinther, Wuppertal (R. Brockhaus Verlag) 1972

Godet, F., Kommentar zu dem Evangelium des Lukas, TVG

Godet, F., Kommentar zum 1. Brief an die Korinther, TVG

Grosheide, F.W., Paulus eerste Brief aan de Kerk te Korinthe, Korte Verklaring der Heilige Schrift, Kampen

Kelly, W., Notes on the second Epistle of Paul the Apostle to the Corinthians with a new Translation, London

McDonald, W., 2 Corinthians (Emmaus Bible School), 1961,

Ouweneel, W. J., Wij zien Jezus, Bijbelstudies over de Brief aan de Hebreërs

Ouweneel, W. J., *De Openbaring van Jezus Christus, deel 1 en 2*

Rienecker, F. *Lukas, Wuppertaler Studienbibel*, Wuppertal (Brockhaus Verlag)

Zahn, T., *Das Evangelium des Lukas*, TVG

ابزارهای مطالعه

Begriffslexikon zum Neuen Testament, TVG

Bibleworkshop, کتاب مقدس رایانه‌ای, media C

Bromiley, G. W., *Theological Dictionary of the New Testament*, Eerdmans

Metzger, B. M., *A Textual Commentary on the Greek New Testament*, London, New York (United Bible Societies), 1971

Rienecker, *Sprachlicher Schlüssel zum griechischen Neuen Testament*

Vine, W. E., *Expository Dictionary of New Testament Words*, Fleming H. Revell

Wigram, G., *Publishing Englishmans Greek Concordance*

منابع عمومی

Bruce, F. F., *Zeitgeschichte des Neuen Testaments*, Wuppertal (TVG) 1986

Gitt, W., *Und die anderen Religionen?*, Bielefeld (CLV)

Gitt, W., *Schuf Gott durch Evolution?*, Bielefeld (CLV)

Hunt, D., **Whatever happened to heaven**, Harvest House Publishers, Eugene, 1988

Josephus, F., **Geschichte des Jüdischen Krieges**, Wiesbaden (Fourier Verlag)

Josephus, F., **Jüdische Altertümer**, Wiesbaden (Fourier Verlag)

Scott, W., **Doctrinal Summaries**, Glasgow (G. T. Publications) 1982

Walvoord, J., **The Prophecy Knowledge Handbook**, Wheaton (Victor Books) 1990

پانوشتها

جلد شومیز

W. & M. Deppe

Auswege oder Wege ins Aus? (به زبان آلمانی)

320 صفحه

ISBN 3-89397-290-0

گروه‌های گورو، فرقه‌ها، آیین‌های رازآمیز و گروه‌های روان‌درمانی فرقه‌گونه در جهان غرب روزبه‌روز محبوب‌تر می‌شوند و شمار اعضای‌شان رو به افزایش است.

افزون بر این، از دههٔ هشتاد میلادی موجی بی‌حد و حصر از باطنی‌گری (ازوتریسم) ما را فرا گرفته است.

تقریباً هم‌زمان، چیزی رخ می‌دهد که قرن‌ها تصورناپذیر بود – در سراسر جهان گفت‌وگو‌هایی میان ادیان بزرگ جهان آغاز می‌شود!

پیامد این امر آن است که مسیحیان هرچه بیشتر با انسان‌هایی روبه‌رو می‌شوند که اندیشه‌های مسیحی را با عناصری از ادیان دیگر درآمیخته‌اند، و بیش از هر زمان دیگر فرا خوانده شده‌اند که با جریان‌های گوناگون روزگار ما درگیر شوند.

این کتاب راهنمایی خوب در هزارتوی گوناگونی دینی است!

آیا مردگان زنده‌اند – یا مرگ پایان هر هستی است؟ آیا انسان به خواب جان فرو می‌رود – یا آن سوی مرگ آگاهی دارد؟ این‌ها پرسش‌هایی است که ذهن هر انسانی را به خود مشغول می‌کند. هدف این کتاب این است که به این پرسش‌ها پاسخ دهد و در عین حال امید ببخشد؛ و پرسش از جاودانگی جان موضوع محوری آن است. مردگانی که زنده‌اند – کتاب مقدس این تناقض‌نما را می‌گشاید: مرگ پایان نیست، بلکه آغاز زندگی‌ای است که دیگر هرگز پایان نمی‌یابد. درستی این سخن را ... تضمین می‌کند